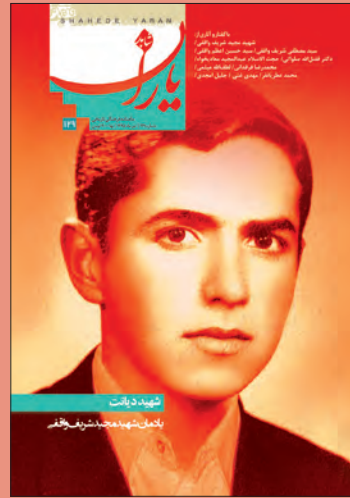


ماهنامه شاهد یاران

صاحب امتیاز:
بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی
مدیر اجرایی و جانشین سردبیر: نادر دقیقی
دبیر تحریریه: اسدالله غلامعلی
طرح روی جلد: سودابه آراسته
ویراستار: امیر کاظمی
صفحه آرای: مهر نوروز
حروفچین: سپیده قراخانو

چاپ: چاپخانه سازمان سیاحتی کوثر
توزیع: مؤسسه فرهنگی هنری شاهد



نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۲۳۵۱۰۸ - ۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: yaran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست

دبیاچه / شهید دیانت

زندگینامه شهید

مبارزات شهید

با خانواده شهید

- ۲ سیر زندگی و مبارزات شهید مجید شریف واقفی در گفتگو با سید مصطفی شریف واقفی، برادر شهید
- ۳ شهید مجید شریف واقفی در قامت یک برادر در گفتگو با خواهران شهید
- ۱۱ پیشینه خانوادگی شهید شریف واقفی و خاندان سادات واقفی در گفتگو با سید حسین اعظم واقفی
- ۱۷ روایت از شهید شریف واقفی برای نسل سوم انقلاب در گفت و گو با حمیدرضا شریف واقفی

مقالات

- ۲۲ تفنگ علیه تفکر، نگاهی به علل و عوامل شهادت مهندس مجید شریف واقفی
- ۲۷ درهای بسته یک زندگی، زندگینامه و شخصیت لیلاز مردیان، همسر شهید واقفی
- ۴۱ دانشگاه شریف واقفی، روند شکل گیری مبارزات سیاسی در دانشگاه صنعتی شریف (آریا مهر)

گفت و گو

- ۴۳ شهید شریف واقفی در قامت یک شاگرد، در گفت و گو با دکتر فضل الله صلواتی، استاد دانشگاه، مربی و هم‌رزم شهید
- ۴۴ چگونگی محاکمه عامل ترور شهید شریف واقفی در گفت و گو با عبدالمجید معاد یخواه قاضی دادگاه
- ۴۹ دوران تحصیل و دانشگاه شهید شریف واقفی در گفتگو با مهندس فرقدانی، دوست شهید
- ۵۴ جریان‌شناسی مبارزات سیاسی دوره شهید شریف واقفی در گفتگو با لطف الله میثمی
- ۵۶ ریشه‌های اجتماعی گرایش شهید شریف واقفی به مبارزات سیاسی از زبان محمد عطریانفر مبارز سیاسی هم دوره شهید
- ۶۴

درباره لیلاز مردیان

- ۶۹ نامه تکان‌دهنده لیلاز مردیان در روزهای قبل از تعیین قرار شهید شریف واقفی با عوامل ترورش
- ۷۰

شعر

- ۷۹ سروده دکتر فضل الله صلواتی برای شهید مجید شریف واقفی
- ۸۰ به مبارز شهید مجید شریف واقفی
- ۸۱ در رثای شهید مجید شریف واقفی
- ۸۲

کتاب و اسناد

- ۸۳ وقتی مار کسبیت‌ها تاریخ می‌نویسند، معرفی کتابی از شهید
- ۸۴ معرفی کتاب‌های مربوط به شهید
- ۸۶ اسناد، مدارک و تصاویر شهید
- ۸۷

شهیددیانت

ملت ایران تجربه تاریخ مبارزه با استبداد در انقلاب مشروطه را زنده نگاه داشت و آن را به انقلاب اسلامی پیوند زد. انقلاب اسلامی مطالبات آزادی خواهانه مردم و جریان های سیاسی را رنگ و بویی اسلامی بخشید. سال به سال که به زمان پیروزی این انقلاب نزدیک تر می شدیم، نیروهای مذهبی نقشی پر رنگ تر در عمومی سازی و گسترش انقلاب مردمی و همچنین معنابخشی به آن ایفا می کردند. استمرار مبارزات ضد طاغوت در اواخر دوره پهلوی گروه های مختلف سیاسی و مبارزان جریان های مختلف اعم از مذهبی ها، ملی گراها و لیبرال ها را به تحکیم مواضع شان واداشته بود.

در این میان کم نبود قطع همکاری مبارزان با جریانی خاص و پیوستن آن ها به روش مبارزاتی و جریانی دیگر. آشکار شدن مواضع اصولی و اهداف سازمانی و گروه های سیاسی، پیروان آن ها را در دوراهی ماندن و رفتن قرار می داد.

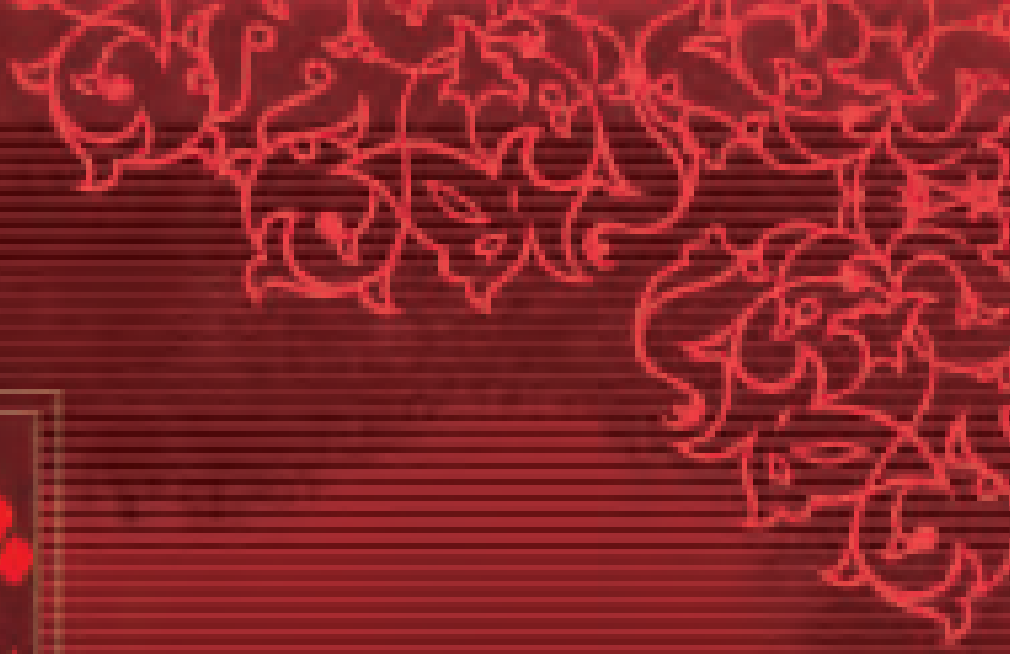
شهید مجید شریف واقفی پرورش یافته جامعه مبارزاتی اصفهان بود که از بدو دوران مدرسه، جذب مبارزات مذهبی ضد رژیم شده بود. وی که از سادات واقفی شهر نطنز و دارای پیشینه خانوادگی اصیل و خوشنامی بود، همواره مقید به اصول و ارزش های مذهبی بود و در دوراهی گرایش به جریان های غیرمذهبی و جریان اصیل مذهبی، به رغم آگاهی از خطرات و مخاطرات، راه دوم را انتخاب کرد.

شهید شریف واقفی نمونه ای عالی از مبارزات آگاهانه جوانان ایران به تاسی از سرچشمه ناب آموزه های مذهب تشیع است. شهید شریف واقفی در مقام یکی از نخبگان دانشگاهی و دانشجویان کارآمد و موفق دوره خویش، راه مبارزه با طاغوت را تاسی به آموزه های اسلام دانسته و مسیر پر مشقت رویارویی با همزمان از اسلام روی تافته اش را انتخاب کرد.

با تغییر مسیر رهبران تازه به دوران رسیده سازمان مجاهدین خلق، شهید شریف واقفی که در کادر رهبری این سازمان قرار داشت، تلاش خود را صرف متقاعد سازی سایر رهبران سازمان کرد، اما گویا تقدیر چنین بود که همزمان وی در راس سازمان نه تنها امکان اصلاح رویه را نداشته باشند، بلکه کمر به حذف وی ببندند. در اواخر فعالیت مبارزاتی شهید شریف واقفی، وی تصمیم به یارگیری و متشکل ساختن نیروهای مذهبی سازمان داشت تا از استحاله آن ها توسط جریان مارکسیستی جلوگیری کند. اما جریان مارکسیستی مسلط بر سازمان حاضر بود به هر بهایی حتی انشقاق، از دست دادن پایگاه مردمی، دستگیری اعضا و حتی ترور همزمان، مسیر خود را ادامه دهد.

چنین بود که مجید شریف واقفی مبارز هوشمند سازمان اسیر خدعه رقابیش شد و در توطئه ای جنون آمیز ترور شد. حذف او به همین جا ختم نشد و جنازه وی به شکل فجیعی سوزانده شد تا ردی از آن بر جای نماند. اما سرنوشت شهید چیز دیگری بود، چنان که با افشای عوامل ترور، تمامی آن ها توسط ساواک بازداشت، تخلیه اطلاعاتی و اعدام شدند و نه تنها نام او به فراموشی سپرده نشد، بلکه بر پیشانی یکی از پراعتبارترین دانشگاه های کشور ثبت شد.

تقدیر چنین بود که مجید شریف واقفی جان خود را در راه اسلام بگذارد و نامی بخرد به بلندای ابدیت و ابهام و استحاله شخصیت و مبارزات وی با گذشت زمان برطرف شده و چهره روشن او در مبارزات سیاسی پیش از انقلاب پیدا شود.



واقعی
زندگی

زندگی‌نامه

درآمد

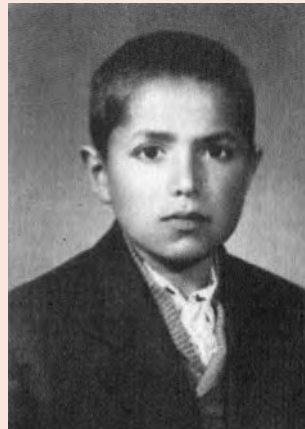
حساس ترین مقاطع زندگی و مبارزات شهید مجید شریف واقفی مصادف است با دوران زندگی مخفی او، و به همین علت نشان و اطلاعات چندانی از آن در دست نیست.

با این حال زندگی‌نامه او از تولد در تهران و مهاجرت به اصفهان، بروز استعداد وی در دوران تحصیلات ابتدایی، آغاز فعالیت‌های مذهبی او در شهر اصفهان تا ورود به دانشگاه و موقعیت ممتاز او در تحصیلات دانشگاهی و پیشتازی او در مبارزات دانشجویی، در همه مقاطع آمیخته با تقید او به مکتب راهی بخش اسلام است. به نحوی که می‌بینیم آخرین برگ‌های دفتر زندگی او نیز با پایبندی او به اسلام و مرگ در راه آرمان دین مزین است و تقدیر چنین است که مسیر تکاملی او در راه دین، منجر به شهادت در راه پاسداشت از ارزش‌های دینی شود.

تولد شهید

در اواخر مهرماه ۱۳۲۷ خورشیدی، سید مجید، چهارمین فرزند سید حبیب‌الله شریف‌واقفی در یک خانواده مذهبی در تهران چشم به جهان گشود. نام این فرزند بر اساس خوابی که مادرش سیده بتول دیده بود، مجید گذارده شد. مادر مجید می‌گوید: «مدتی قبل از تولد شبی در عالم رویا به مجلس سوگواری سیدالشهدا وارد شدم.

در آن‌جا سیدی بزرگوار در کسوت روحانیت بر فراز منبری قرار داشت. من در گوشه‌ای نشستم و نوزاد را بر دامان خود نهادم. آن سید مرا خطاب کرد که کودک را نزد او ببرم. بلافاصله امر وی را اطاعت کردم و کودک را به حضور او بردم. ایشان کودک را روی دست‌های خود قرار دادند و سه مرتبه پی‌پی فرمودند: مجید خوب می‌شود. سپس او را به من مسترد کردند. در موقع گرفتن نوزاد ناگهان چشمم بر گلوی آن حضرت افتاد. مشاهده کردم خط سرخی گلوی ایشان را پوشش داده است. دریافتم که



ایشان سیدالشهدا است. با شتاب به سوی ایشان رفتم، اما ناگهان از خواب بیدار شدم». زادگاه اجدادی خانواده مجید شهر نطنز است. جد سادات واقفی ملقب به تاج‌الدین حسن با سید واقف (به دلیل آن‌که موقوفات زیاد از خود به جای گذارده است) نسبشان به امام سجاد(ع) می‌رسد که اکنون گنبد و بارگاه وی با قدمت ششصد ساله به زیارتگاهی تبدیل شده است.

دوران جوانی شهید

چند روز بعد از تولد مجید، وی به همراه خانواده‌اش به شهر اصفهان مهاجرت کرد. پدر مجید در هنرستان هنرهای زیبای اصفهان به حرفه‌ی زیریافی اشتغال داشت. علاقه‌ای که پدر خانواده به امر تحصیل فرزندان خود داشت، باعث شد که مجید مانند سایر برادران و خواهران خود قبل از رفتن به

مدرسه با خواندن و نوشتن و آموزش قرآن کریم در نزد خود او آشنا شود. و در نتیجه تحصیلات خود را بدون ورود به کلاس اول و از کلاس دوم ابتدایی آغاز کرد.

به هنگام ثبت‌نام در مدرسه، پدر ایشان که معتقد بود مجید باید به کلاس‌های بالاتر برود، به مدیر و ناظم مدرسه می‌گوید که به منزل بیایند. پدر نزد آن‌ها به مجید می‌گوید که بنویسد. همه شک می‌کنند، چون مجید تا آن زمان مدرسه نرفته بود. ولی وقتی مجید شروع به نوشتن می‌کند، همه متوجه استعداد و نبوغ وی می‌شوند. علاوه بر این مجید قرآن هم می‌تواند بخواند و این موجب حیرت همه می‌شود. اما در نهایت آن‌ها با توجه به قوانین مدرسه، فقط اجازه می‌دهند که مجید از ابتدا به کلاس دوم برود. مجید تحصیلات دوران ابتدایی خود را در دبستان پرورش اصفهان گذرانید و دوران متوسطه را در دبیرستان صائب اصفهان با معدل ۱۹/۹۷ در رشته ریاضی با موفقیت به پایان رسانید.

نبوغ شهید در تحصیل

مجید در طی دوران تحصیل همواره در ردیف شاگردان ممتاز قرار داشت. وی در پایان تحصیلات دبیرستان در مسابقات معلومات عمومی کشور شرکت کرد و حائز رتبه سوم گردید. مجید در طی دوران تحصیل خود در دبیرستان، به تشکیل انجمن اسلامی



فعالیت های سیاسی شهید در دوره دانش آموزی

از فعالیت های مهم شریف واقفی قبل از ورود به دانشگاه آن بود که در سال ۱۳۴۲، به دنبال قیام مردم قم به رهبری امام خمینی (ره) در ردیف کفن پوشان به پشتیبانی از امام (ره) راهپیمایی کرد و با وجود شرایط خفیان در آن زمان عکس ها و اعلامیه های امام را در بازار و کوچه ها نصب کرد...

«بعد از جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و به دنبال دستگیری امام خمینی (ره) و سرکوبی گروه های مبارز و مجاهد و ایستادگی حکومت در برابر مردم، امکان فعالیت علنی برای گروه های مبارز وجود نداشت، لذا گروه های مبارز به صورت مخفیانه به فعالیت های خود پرداختند. دکتر فضل الله صلواتی و چند نفر دیگر تصمیم می گیرند حرکات و تشکل های فرهنگی ایجاد کنند و آگاهی هایی نسبی پیرامون ظلم هایی که بر مردم روا شده و نیز وابستگی رژیم شاه و ... را به جوانان بدهند.

در این میان، علاوه بر دستورالعمل ها و اعلامیه های حضرت امام (ره) و گروه های مبارز و طرفدارشان مانند گروه های مولفه های اسلامی، حزب ملل اسلامی و ... اعلامیه های متفاوتی داشتند. مرحوم شهید بهشتی معتقد بودند که باید تعداد این جلسات محدود و کم باشد تا نتیجه و اثرگذاری بهتری از نظر تشکل و تشکیلات به دست دهد. برنامه این بود که از هر دبیرستان دانش آموزان شایسته و با استعداد آن انتخاب، و جذب شوند. بدین ترتیب از آن ها برای شرکت در جلسات سخنرانی دعوت می شدند و طی آن، درباره لزوم مبارزه و حرکات مبارزاتی صحبت می شد.

گویندگان و سخنرانانی که به این جلسات می رفتند باید حساب شده انتخاب می شدند. برای آن که تمامی جلسات پنهانی نباشد، گاهی جلسات در مساجد و حسینیه ها برگزار می شد و در قالب برنامه هایی که از قرآن کریم ارائه می شد، عده ای در آن جا سخنرانی می کردند. این جلسات خانگی حدود ۴-۶ مرتبه بود. در یکی از جلسات دکتر صلواتی

مفاتیح الجنان نیز مسلط بود. مجید نه تنها برای اقامه نماز صبح بیدار می شد، بلکه اذان هم می گفت تا خانواده و همسایه ها مطلع شوند.

از طرف دیگر در زمینه تحصیل و نگارش انشا استعداد زیادی داشت؛ در حالی که مجید دوم ابتدایی بود، انشا بسیاری از بچه های کلاس پنجم و ششم را می نوشت.

پدر مجید در حرفه ی زیبایی هنرستان اصفهان فعالیت می کرد. عموی مجید از شاگردان کمال الملک، نقاش معروف، بود. در تعطیلات تابستان بچه ها برای آموزش هنر آماده می شدند. «مجید در همان هنرستانی که ایشان (پدرش) کار می کرد. در کنار استاد حاج مصورالملکی که از مینیاتوربست های معروف بود در تابستان آن جا کار می کرد. مرحوم پدرش پنج - شش شاگرد خارجی داشت که مجید به آن ها زبان فارسی آموزش می داد... یک تابلوی نقاشی هم از سال ۱۳۴۰ که آن موقع ایشان سیزده ساله بود، از او به یادگار مانده است.»

زمانی که مجید وارد کلاس اول دبیرستان شده بود، در ایام محرم دسته های سینه زنی راه افتادند. یکی از اشرار محله در جلوی این دسته ها سینه می زدند. سید مصطفی به مجید می گوید: حیف! آقا خوششان ریخته شده، اما چه کسی آمده و جلوی این دسته دارد سینه می زند. مجید با وجود آن که سن کمی داشت، گفته بود که: تو برو و عظمت این خون ریخته شده را ببین که بعد از هزار و اندی سال در چنین روزی، ضرورتی آید هم دیگر کار خلاف نمی کنند و می آیند عزاداری می کنند.»

او زمانی جزو شاگردان ممتاز کشور شده بود و از این رو به اردوی رامسر فرستاده شده بود. یکی از دوستان مجید برای برادر وی تعریف کرده بود که یکی از نمره های مجید نوزده شده بود و او ناراحت بود. ما به شوخی به او گفتیم؛ حالا همه نمره های بیست است، بگذار یکی از آن ها نوزده باشد. او گفت: نه! من نگران نمره نوزده نیستم، دنبال این هستم که بینم چه کرده ام که موجب شده است این جا خودش را نشان بدهد.



و اشاعه ی دین اسلام در میان دانش آموزان پرداخت. مجید از کلاس اول یا دوم دبستان جلسات قرآنی با دوستانش در خانه برگزار می کرد و خواهر ایشان، سیده مهین، برای آن ها چای می بردند و به صدای قرآن گوش می دادند. مجید علاوه بر قرآن بر خواندن

انجمن اسلامی و دعوت از شخصیت‌های برجسته‌ای مانند دکتر علی شریعتی برای سخنرانی در زمینه تاسیس کتابخانه دانشگاه، فراهم کردن اردوها و گردش‌های علمی، ارشاد و راهنمایی همفکران و دوستانش، به فعالیت‌های خود افزود و به تدریج محیط دانشگاه را به محیطی مذهبی تبدیل کرد. فروشگاه تعاونی و کتابخانه دانشکده صنعتی مهمترین مکان‌هایی بودند که او و دوستانش

معاون وزارت دربار، محمد باهری برای وی تقدیرنامه‌هایی صادر شد. پس از فراغت از تحصیل، او دوره مقدماتی آموزشی، خدمت نظام خود را انجام داد که بخشی از آن را در اداره برق منطقه فارابی در تهران (سال ۱۳۵۰) گذراند.

وی بعد از پذیرفته شدن در دانشگاه صنعتی، به فعالیت‌های سیاسی، مذهبی خود در بعدی وسیع افزود و با تشکیل

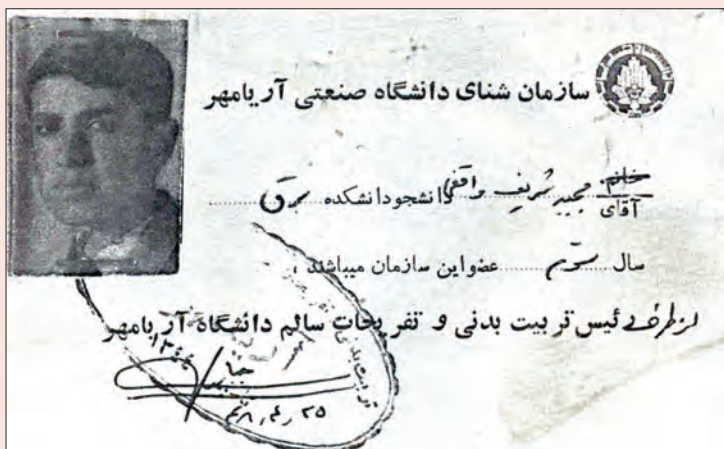
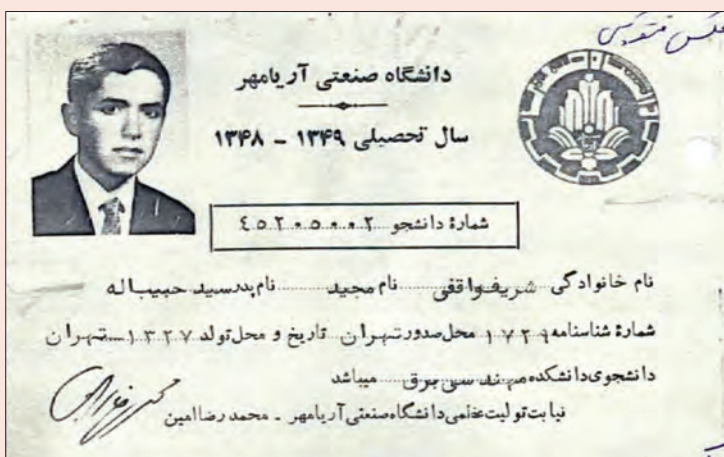
با مجید، که در آن زمان از شاگردان ممتاز کلاس هشتم یا نهم دبیرستان صائب اصفهان بود، آشنا شده و از او برای شرکت در مجامع و جلسات دعوت می‌کند. مجید و چند نفر دیگر این دعوت را با کمال میل می‌پذیرند.

دبیرستان‌های ادب، سعدی و هاتف از مهمترین دبیرستان‌های اصفهان در آن زمان بود که امروزه چهره‌های شاخص از آن مدارس در سطح جامعه حضور دارند. وجود این جلسات باعث ایجاد آگاهی نسبی در جوانان و از سوی دیگر عاملی در جهت پیشروی شهر اصفهان بود. در این مدارس به مبارزان تکیه بر اصول اخلاقی، مخفیانه زندگی کردن و استتار و این‌که چگونه انسان عمل کند که دستگیر نشود و مسائل تعلیم و تربیتی آموزش داده می‌شد.

مجید به مطالعه کتب مذهبی علاقه خاصی داشت به صورتی که در مقطع دبیرستان تمام شب‌ها به مطالعه کتاب مذهبی می‌پرداخت و عاقبت بر روی آن کتاب به خواب می‌رفت. به همین ترتیب در دوران دبیرستان علاوه بر فعالیت در انجمن اسلامی، مسئول کتابخانه دبیرستان شد و این باعث گردید که کتب غیردرسی بیشتری را مطالعه کند و با مسائل مذهبی و سیاسی و همچنین مسائل روز آشنا شود. مجید برای خانواده‌اش یک الگوی علمی و اخلاقی بود.

دوران دانشجویی شهید

در سال ۱۳۴۵، مجید شریف‌واقفی در کنکور دانشکده فنی دانشگاه تهران، دانشگاه صنعتی تهران و دانشکده نفت آبادان شرکت کرد و در هر سه، رتبه‌های اول و یا دوم را کسب کرد. هر چند او تمایل داشت در دانشکده نفت آبادان، که در کنکور آن رتبه اول را احراز کرده بود، درس بخواند، لیکن به علت مردود شدن در مصاحبه شفاهی وارد دانشگاه صنعتی (آریا مهر) شد. وی در تیرماه ۱۳۴۹ شمسی، تحصیلات خود را در رشته مهندسی برق به پایان رسانید. او در طول دوران تحصیل به عنوان یکی از دانشجویان ممتاز دانشگاه مطرح بود، به گونه‌ای که از سوی وزیر دربار وقت، اسدالله علم، و





دانشجویی، برنامه‌ریزی اعتصاب شرکت واحد و همراهی در اعتراضات گروه‌ال‌عال در سال ۱۳۴۸-۱۳۴۹ بود. بدین ترتیب، در دانشگاه صنعتی آریامهر علی‌رغم میل باطنی بنیانگذاران آن که بیشتر در این فکر بودند دانشگاهی داشته باشند که فقط با یک اعتبار علمی محض و فارغ از گرفتاری‌های سیاسی عمل کند، به دلیل حضور عده‌ای از نیروهای شایسته و قابل اعتماد محترم مثل مرحوم شریف‌واقفی، دانشگاه صنعتی نه تنها در حوزه فعالیت‌های مبارزاتی پیش از انقلاب نقش به‌سزا و مهمی را برای خودش رقم زد، بلکه تا حدودی از رفتار سیاسی و مبارزاتی دانشگاه‌های مشابه به خصوص دانشکده فنی فاصله گرفت.

دوران کار شهید در اداره برق

مجید شریف واقفی در تیرماه سال ۱۳۴۹ تحصیلات خود را در رشته مهندسی برق به پایان رساند و به خدمت سربازی رفت. او دوران خدمت نظام وظیفه خود را پس از طی دوره آموزشی در سال ۱۳۵۰ در اداره برق منطقه اراچی تهران انجام داد. این دوره با آغاز زندگی مخفی مجید ناتمام باقی ماند. مدتی پس از آغاز به کار مجید در اداره برق، یکی از خانه‌های تیمی سازمان توسط ساواک شناسایی شد و نام مجید نیز در اثر این شناسایی لو رفت و ساواک در صدد دستگیری او برآمد. ماموران ساواک برای دستگیری او به اداره برق واقع در خیابان امیریه رفتند. مجید آن روز به دلیل غیبت

در اختیار داشتند.

مجید در تشکیل انجمن اسلامی، تاسیس کتابخانه دانشگاه، برپایی جلسات سخنرانی، برنامه‌ریزی برای مبادله کتاب بین دانشجویان و راه‌اندازی گردش‌های علمی و ورزشی برای آشنایی و اتحاد بیشتر دانشجویان فعالیت داشت. با این حال با توجه به استعداد و توانمندی‌هایش، این گونه فعالیت‌ها بر موفقیت‌های تحصیلی او تأثیر منفی نداشت. اظهار نظر مسئولان دانشگاه در ذیل برگه نمراتش به این ترتیب بود: وضعیت تحصیلی ایشان بسیار خوب است و آتیه درخشانی برای ایشان پیش‌بینی می‌شود. توجه دانشگاه به استعداد و روند تحصیلی مجید چندان بود که زمانی که موفقیت‌های تحصیلی وی با عضویت در سازمان و اشتغال به فعالیت‌های مبارزاتی کاهش یافت، مراتب را به خانواده وی اطلاع دادند.

فعالیت‌های مذهبی شهید در دوران دانشجویی

وی در دوران تحصیل دانشگاهی نیز از نظر اخلاقی و مذهبی شاخص بود؛ با استعداد، متواضع، کم حرف و واقعاً مومن و معتقد به اسلام. و یک جوینده و جستجوگر حقیقی در راه اسلام و تعالیم اسلامی. در خوابگاه دانشگاه صنعتی، جلسات قرائت و تفسیر قرآن توسط مجید برپا شد که در آن جلسات آقایان خلیفه سلطانی، چیت‌ساز و مهندس ذوالعلم حضور داشتند. از فعالیت‌های مجید شریف واقفی در هنگام

رییس اداره به جای او انجام وظیفه می‌کرد. ماموران ساواک چون چهره مجید را نمی‌شناختند به تصور این که او رییس اداره

بودند. وی در دوره دانشگاه با شریف واقفی آشنا شده و ازدواج کرد.

درباره لیلا زمردیان

درباره شخصیت لیلا زمردیان مدارک ضد و نقیضی وجود دارد. براساس سند شماره ۱۹۱ از سری ۲۲۸۱ پرونده مربوط به وی، که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی موجود است، وی متولد ۶ خرداد ۱۳۲۸، فرزند عبدالعلی به



تصویر لیلا زمردیان

شماره شناسنامه ۲۰۵۴ است؛ اما در شناسنامه وی نام پدر و مادرش حسین و نرگس ذکر شده است.

گواهی نامه پایان تحصیلات ابتدایی او تحت عنوان صدیقه خلقی به شناسنامه شماره ۲۱۱ متولد تهران ذکر شده و به امضای مدیرکل آموزش و پرورش استان آذربایجان شرقی نیز رسیده است. درباره لیلا زمردیان مدارکی در مرکز اسناد انقلاب اسلامی نگهداری می شود که برای اطلاع بیشتر از شخصیت وی این مدارک در بخش اسنادی کتاب آورده شده است. درباره تحصیلات وی نیز اطلاعات مختلفی وجود دارد؛ از جمله براساس سند ۶۸ از سری ۲۲۸۲۱ وی فارغ التحصیل دانشکده علوم ارتباطات و رابط میان محمدحسن ابراری، وحید افراخته و صدیقه رضائی بوده است. اما در سند شماره ۱۸۷ از سری ۲۲۸۲۱ پرونده وی آمده است:

«تروریست معدوم لیلا زمردیان،

آشکار شد. پس از بمب‌گذاری در کارخانه صنایع الکترونیکی تهران و ربودن یک هواپیمای ایران‌ایر و همچنین در پی ضربه شهریور ۱۳۵۰، بسیاری از کادرهای اصلی سازمان دستگیر شدند و شماری مانند مجید شریف‌واقفی زندگی مخفیانه خود را آغاز کردند. بعد از اعدام رهبران اولیه سازمان و کشته شدن بعضی از اعضای اصلی در درگیری‌های خیابانی، رهبری سازمان در اختیار سه جناح قرار گرفت.

جناح مذهبی سازمان به رهبری مجید شریف‌واقفی، جناح سیاسی به ریاست محمدتقی شهرام و جناح نظامی به سرکردگی بهرام آرام.

ماجرای ازدواج

یکی از موضوعاتی که بعد از ایجاد خانه‌های تیمی در سازمان شکل گرفت، ازدواج‌های درون سازمانی بود. لطف‌الله میثمی می نویسد:

ابتدا که به این خانه‌های تیمی رفتم، آثار انحراف ایدئولوژیک به چشم نمی‌آمد... در این خانه‌ها جوانانی بین ۲۰ تا ۴۰ سال فعالیت داشتند. آنان هم ایدئولوژی راهنمای عملی داشتند، هم آموزش و هم ازدواج می‌کردند. وقتی سرشاخه و مرکزیت موافقت می‌کرد، ازدواج بین جوانان صورت می‌گرفت. بقیه اعضا گواهی می‌کردند که این دو نفر با هم ازدواج کرده‌اند، سپس طبق احکام رساله آن دو با هم محرم می‌شدند... سبیل ازدواج در آن زمان عشق، گل و خون بود. دخترها علاقه داشتند با کسی که زندگی‌اش با شهادت و جان برکفی عجین باشد ازدواج کنند.

مجید شریف‌واقفی پس از آن‌که در راس یکی از سه شاخه اصلی سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت و زندگی مخفی خود را آغاز نمود، با یک زن مجاهد که به مرام مارکسیست گرایش پیدا کرده بود، ازدواج کرد. لیلا زمردیان خواهر کوچکتر یکی از فعالان مارکسیست و متعلق به یک خانواده مذهبی و بازاری بود که تحصیلات خود را در مدرسه رفاه به پایان رسانده بود.

مدرسه رفاه، حسینیه ارشاد و دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران مکان‌های فعالیت او

است از او سراغ مجید را گرفتند. مجید که مطلع شد آن‌ها برای بازداشتش آمده‌اند، خود را معرفی نکرده و آن‌ها را فریب داد و از محل کار گریخت.

وی پس از گریختن از مهلکه خود را به دانشگاه رسانده و تعدادی از دوستانش را که احتمال می‌داد اسامی آن‌ها هم افشا شده باشد مطلع کرد و مانع از دستگیری آن‌ها توسط ساواک شد. این تعداد، همان‌هایی بودند که بعدها دسیسه ترور او را چیدند. این ماجرا سرآغاز زندگی مخفی او بود.

عضویت شهید در سازمان

با توجه به شناختی که مجید در اثر کسب تجربیات تلخ دوران تحصیل از رویدادهای زمان پیدا کرده بود، این باور برایش حاصل گردیده بود که تحصیل تنها کافی نیست و برای نجات ایران از چنگال رژیم دیکتاتوری وابسته پهلوی باید مبارزه کرد.



تصویر شهید مجید شریف واقفی از آرشیو مرکز اسناد انقلاب اسلامی

این اعتقاد موجب آن گردید که در اواخر سال ۱۳۴۷ در سخت‌ترین شرایط عضوگیری، به عضویت سازمان مجاهدین خلق در آمد. مجید شریف‌واقفی در سال ۱۳۴۷ به عضویت سازمان مجاهدین خلق در آمد. مبارزه مسلحانه مجاهدین خلق از سال ۱۳۵۰، با برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی

بیمارستان فوت می‌کند. در بازرسی بدنی از او یک قطعه کارت شرکت لرد الکترونیک با مشخصات صدیقه خلقی، ملحق به عکس لیلا زمردیان، یک یادداشت حاوی تعدادی قرار ملاقات گروهی، یک نشانی منزل، یک عدد قرص سمی، و مبلغ بیست و شش هزار و نهصد ریال وجه نقد... سه حلقه انگشتری، یک رشته گردنبند، و یک عدد ساعت اراتور زنانه مستعمل متعلق به گروه نزد او بود. در سال ۱۳۵۷ مادر لیلا زمردیان نامه‌ای برای دادگاه انقلاب اسلامی فرستاد که طی آن تقاضا کرده بود، از تهرانی یا آرش، رییس ساواک سوال کند که لیلا به دست چه کسی شهید شده است. و سرانجام طبق اظهارات بهمن نادری‌پور در دادسرای انقلاب اسلامی تهران، درباره لیلا زمردیان، منوچهر وظیفه خواه اقداماتی انجام داد که هرچند دستگیری او اتفاقی نبود، اما نادری‌پور با اطمینان می‌نویسد: مطمئن هستم که با سیانور خودکشی کرده است.

زندگی مخفی شهید

بخشی از دوران زندگی شهید در زمان عضویت در سازمان مجاهدین و زمانی که محل کار و منزل مسکونی وی توسط ساواک شناسایی شد، به صورت مخفیانه سپری شد و ایشان حتی برای دیدار با اعضای خانواده نیز دچار محدودیت‌های بسیاری بود. به طوری که اعضای خانواده شهید از جمله خواهران و برادران و دوستان وی نیز کوچکترین دسترسی به ایشان داشتند، تا این که خبر ترور وی توسط سازمان از تلویزیون اعلام شد.

وحشت کرده بود و با نوشتن نامه‌ای جریان را به اطلاع گروه رسانید و سپس به گروه پیوست و تحت مسئولیت دختری به نام N قرار گرفت که N تحت مسئولیت شهرام قرار داشت. البته معلوم نیست لیلا این دختر را به چه نام می‌شناسد، ولی به شدت از او ناراضی بود و می‌گفت: من نمی‌خواهم تحت مسئولیت تو باشم.

لیلا مرتب اصرار می‌کرد که برایش توضیح دهند چرا شریف‌واقفی را کشته‌اند، و چرا او را با چنین فردی هم گروه کرده‌اند. گروه می‌ترسید روزی لیلا دستگیر شود و به علت وضع روحی خراب تمام اطلاعاتش را به پلیس بدهد و مصاحبه تلویزیونی کند. حتی صحبت ترور او نیز پیش کشیده شد ولی جدی گرفته نشد.

سرنوشت لیلا زمردیان

لیلا زمردیان در پایان توسط مامورین عملیاتی کمیته مشترک ضد خرابکاری که به منظور شناسایی و دستگیری اعضای گروه‌های تروریستی مشغول به کار بودند، کشته شد. ماموران خیابان ری به هنگام گشت در حوالی میدان شاه سابق به یک زن چادری جوان ظنین شده و چون قصد تعیین هویت او را داشتند، وی با استفاده از ازدحام جمعیت و ترافیک سنگین مبادرت به فرار می‌کند و به اخطارهای مامورین توجه نمی‌کند و علاوه بر آن تظاهر به داشتن اسلحه می‌کند. او در کوچه شترداران از ناحیه لگن خالصه و پا مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و چون از فرار نومید می‌شود، با جوبیدن قرص سمی سیانور خودکشی می‌کند و در راه رسیدن به

فارغ‌التحصیل رشته فیزیک دانشگاه تهران و از اعضای مسلح و متواری گروه باصلاح مجاهدین خلق ایران بوده است. بر اساس سند ۱۹۵، او فارغ‌التحصیل آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی واقع در خیابان پهلوی بالاتر از میدان ونک می‌باشد. بر اساس اسناد دیگر، وی فاقد سابقه تحصیلی دانشکده علوم ارتباطات، دانشجوی علوم ارتباطات یا علوم اجتماعی می‌باشد.

براساس سند ۲۳۱، کارت شرکت لرد الکترونیک با مشخصات جعلی صدیقه خلقی به هنگام ترور وی از کیفش به دست آمده است (مورخ ۳۵/۱۰/۱).

درباره این ازدواج نظرات گوناگونی وجود دارد؛ از جمله آن‌که سیده مریم شریف‌واقفی می‌گوید: ما درباره ازدواج مجید خیری نداریم، اما یک نفر از سازمان به ما گفت: گوش به این حرف‌ها ندهید. سید مرتضی شریف‌واقفی می‌گوید: ما در این باره نتوانستیم اطلاعات دقیقی به دست بیاوریم، اما شاید آن‌هایی که در تشکیلات آن زمان فعالیت می‌کردند و جزو رهبران آن تشکیلات بودند اطلاع دقیقتری داشته باشند. اگر ازدواجی بوده به صورت تیمی و تشکیلاتی بوده است.

بر اساس اعترافات وحید افراخته: لیلا زمردیان قبل از شهریور ۱۳۵۰ از طریق پوران بازرگان و زری عاملی با مجاهدین تماس‌هایی برقرار کرد. مدتی مسلح به سلاح ۶/۳۵ بود و بعد اسلحه‌اش از او گرفته شد. مخفی شدن او زمانی بود که رضا رضائی مخفی شده بود و در منزل منیره اشرف‌زاده سکونت داشت و بیرون نمی‌آمد. رضا به بهرام آرام اظهار داشت که احتیاج به زن دارد و آرام، لیلا زمردیان را به همین منظور به این منزل آورده و او را مخفی کرد... او رضا را پذیرفت و به اصطلاح زن او شد. لیلا که فردی است مغرور و جاه‌طلب، با استفاده از حربه‌های زنانه در این مدت اطلاعات زیادی نسبت به مسائل گروهی و تشکیلاتی به دست آورد. مسئولیت نوشتن اطلاعات و عکس‌برداری از آن‌ها به وسیله مینوکس به او داده شد. پس از مدتی به همراه شریف‌واقفی به کارگری فرستاده شد و شریف‌واقفی که شروع به جمع‌آوری افراد مذهبی به‌طور پنهانی کرده بود، این مساله را با لیلا زمردیان در میان گذاشت. لیلا



عکس موجود از بقایای جسد سوزانده شده شهید شریف واقفی

شهادت مجید شریف واقفی

سازمان مجاهدین خلق که به وسیله محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع‌زادگان با هدف مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه بنیان‌گذاری شده بود، پس از دستگیری و اعدام این افراد، به دست اعضای نظیر بهرام آرام و تقی شهرام افتاد و رهبری آن را بر عهده گرفتند. آن‌ها که دارای عقاید مارکسیستی بودند در راس شاخه‌های سازمان قرار گرفتند و آن را از مسیر اسلامی منحرف کرده و به ایدئولوژی مارکسیستی گرایش پیدا کردند.

با اعلام تغییر ایدئولوژی سازمان از اسلام به مارکسیسم، مجید شریف‌واقفی رهبر جناح مذهبی سازمان، تغییر ایدئولوژی سازمان را نپذیرفت و بر موضع دینی و مذهبی سازمان پای فشرد. او با کمک همفکرانش به تقویت و سازماندهی جناح مذهبی سازمان پرداخت، اما منافقین اعلام کردند که باید اعضای مسلمان همگی مارکسیست شوند و ایدئولوژی اسلامی کنار گذاشته شود. در نهایت طرح ترور مجید شریف‌واقفی در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ به وسیله منافقین به اجرا درآمد و ایشان در ۱۶ اردیبهشت آن سال به شهادت رسیدند.

پیکر ایشان پس از ترور توسط اعضای سازمان به منطقه مسگر آباد در حومه تهران برده شده و در آن جا سوزانده شد.



تصویر سنگ مزار شهید در نطنز

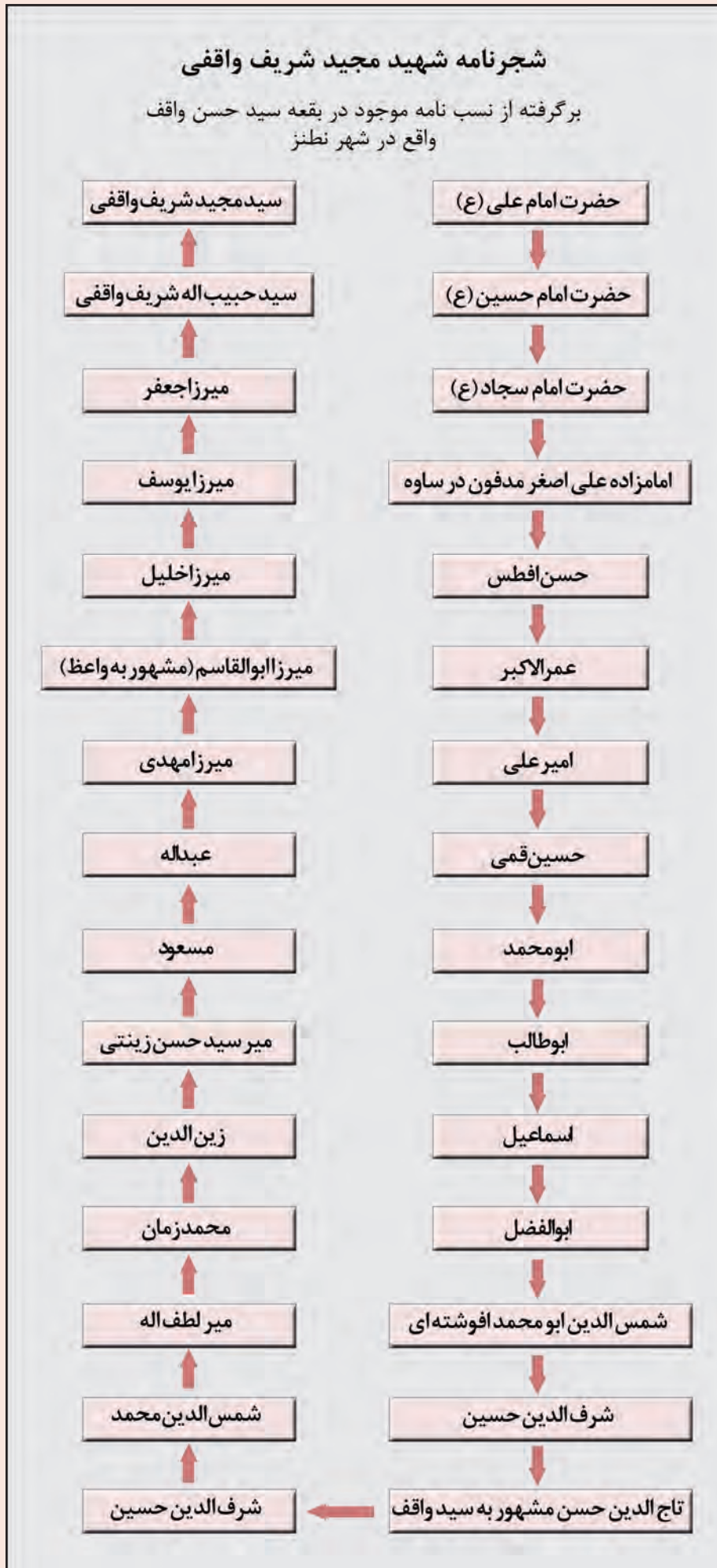
برگرفته از کتاب‌های:

عبور از سازمان

میراث فرهنگ نطنز (ناموران و سخنوران)

شجرنامه شهید مجید شریف واقفی

برگرفته از نسب نامه موجود در بقعه سید حسن واقف
واقع در شهر نطنز



شرفی
واقفی

مبارزات

درآمد

با وجود این که مجید شریف واقفی پیش از ورود به دانشگاه علاقمند و جذب جریان‌های مذهبی مبارز شده بود و از طریق راهنمایی‌های دکتر صلواتی در جلسات و نشست‌های انقلابی شرکت جسته و حتی سخنرانی می‌کرد، حضور او در دانشگاه صنعتی آریامهر به عنوان دانشگاهی که به محل فعالیت نیروهای مذهبی علیه رژیم تبدیل شد، باعث گسترش فعالیت او و عضویتش در سازمان مجاهدین خلق شد.

شهید شریف واقفی به سرعت در این سازمان رشد کرد و به یکی از ارکان مهم امنیتی و مدیریتی آن تبدیل شد. استعداد و توانایی او، وی را به یکی از عناصر مهم مبارزات دانشجویی و نیز فعالیت‌های سازمانی تبدیل کرد که این روند در زمانی کوتاه محقق شد. رشد سریع شریف واقفی نشان از ظرفیت و انگیزه بالای او در مبارزات داشت.

فعالیت و مبارزات سیاسی

مجید در طی مبارزات و زندگی چریکی خود خاطرات زیادی را پشت سر گذرانده بود. برای مثال، زمانی وی با موتورسیکلت در حال حمل و نقل مقداری مدرک و تعدادی اسلحه بود که با کامیونی تصادف کرد و پایش زیر چرخ کامیون رفته و جراحاتی برداشت. در این موقع تعدادی از مردم به دفاع از مجید پرداخته و می‌خواستند او را همراه با فرد مجروح به کلانتری و از آن‌جا به بیمارستان منتقل کنند. مجید توانست در عین جراحاتی که برداشته بود مردم را راضی کند و از مهلکه جان به‌در برد. رفتار وی چنان بود که حتی آن‌هایی که با وی هم‌اتاق بودند تا مدت‌ها نمی‌دانستند که وی در کادر رهبری سازمان مجاهدین قرار دارد. وی آن‌چنان فروتنی و تواضع داشت که موضع سازمانی وی مگر در موارد ضروری برملا نمی‌شد. ساده‌زیستی مجید از دیگر خصوصیات اخلاقی وی بوده است. او در هزینه کردن درآمدها و اموال

سازمان بسیار دقیق بود و همواره می‌گفت این پول‌ها متعلق به زحمتکشان و خلق ایران است. دیگر ویژگی وی داشتن روحیه‌ی انتقادپذیری بود. وی با توجه به فعالیت و مواضع سازمانی خود، انتقادات وارد شده به خود را از صمیم قلب می‌پذیرفت و در صدد رفع آن‌ها بر می‌آمد و چون خود را مسئول دیگر اعضای سازمان می‌دانست، تنبیه خود را سخت‌تر از سایر اعضا در نظر می‌گرفت و می‌گفت: «اشتباهات ما به عنوان مسئولان و عناصر پیش‌تاز، به مراتب خطرناک‌تر خواهد بود و این مثال را می‌زد که مثل ما مانند کسی است که از چندین پله‌ی نردبان بالا رفته است. هر گونه بی‌احتیاطی و لغزش باعث خواهد شد با سر به زمین سقوط کنیم و در آن صورت مرگ حتمی است؛ اما افرادی که هنوز بیش از یکی دو پله بالاتر نرفته‌اند در صورت سقوط، جراحات کمتری خواهند داشت». شهید شریف واقفی به حدی به موضوع وحدت جمعی اعتقاد داشت که هم‌زمان با انقلاب ظفار، در تحلیل آن می‌نویسد: این حزب به معنای اعمال کنترل سیستماتیک و همه‌جانبه بر کلیه شئون جامعه ماست. تشکیلاتی است که می‌خواهد به گسترش خفقان در سطح جامعه بپردازد. در مورد منطقه نیز نوشت: حرکات رژیم همراه با سایر مرتجعین منطقه نشانگر وحدت حکومت‌های ضد خلقی و ابسته به رژیم است.

عضویت در سازمان مجاهدین خلق

ظاهراً مجید شریف واقفی در اواخر سال ۱۳۴۷ شمسی، به عضویت سازمان مجاهدین خلق در آمد. دکتر صلواتی درباره نحوه عضویت مجید در سازمان مجاهدین می‌گوید: یک گروه مبارزاتی به نام گروه سمرقند در قالب یک دفتر آرشیفتی در تهران فعالیت می‌کرد. از اعضای با سابقه و بسیار فعال این گروه، مهندس عبدالعلی بازرگان، مهندس محمدعلی نجفی، مهندس هندی و ... بودند که گاهی اوقات از بنده برای سخنرانی دعوت می‌کردند. یکی از اعضای این گروه مهندس آلاپوش بود که وی را جهت تشکیلات و اردوهای که ما در اصفهان داشتیم به نزد ما می‌فرستادند. به خصوص بعد از آشنایی

بیشتر مهندس بازرگان با جلسات ما، ایشان برخی از اعضای گروه خود از جمله مهندس آلاپوش را جهت آموزش دوره‌هایی جهت فراگیری فعالیت سیاسی و مخفی کاری و ... به اصفهان می‌فرستادند. در نتیجه ما آقای مهندس شریف واقفی را با آقای مهندس عبدالله‌زاده و آلاپوش آشنا کردیم. مدتی بعد برخی اعضای مجاهدین گفتند؛ ما می‌خواهیم ایشان را به عضویت بپذیریم، آیا شما او را تایید می‌کنید. و چون در آن زمان مجاهدین خلق مورد قبول ما بود و هنوز تغییر ایدئولوژی ن داده بودند؛ به رغم اشکالاتی که از آن‌ها می‌گرفتیم، آن‌ها را یک گروه مبارزاتی اسلامی می‌دانستیم و به هر حال او را تایید کردیم.

آشنایی مجید با مهندس عبدالله‌زاده و آلاپوش باعث گرایش او به سازمان مجاهدین خلق شد. به تدریج مجید تا سال ۱۳۵۰ در ردیف اولین چهره‌ها و کادرهای سازمان مجاهدین خلق قرار گرفت. این هسته به تدریج به شهرستان‌های اصفهان و تبریز و شیراز گسترش یافت و در آن مناطق پایگاه‌ها و کانون‌های عمده‌ای را ایجاد کرد. حنیف‌نژاد و احمد رضایی به تفسیر مجدد اسلام و مدون کردن نظریات مجاهدان پرداختند و در نهایت از اسلام یک تفسیر انقلابی آرمانی ارایه دادند.

آغاز زندگی مخفی

رهبران سازمان مجاهدین قبل از سال ۱۳۵۰ به تشکیل خانه‌های تیمی پرداختند. لطف‌الله میثمی درباره خانه‌های تیمی می‌نویسد: خانه‌های تیمی، خود یکی از منابع آموزشی بود که باعث می‌شد روحیه‌ها بالا بروند؛ مرکزی بود که اخبار مختلف در آن رد و بدل می‌شد. مرگ و زندگی، آموزش و ازدواج و طراحی‌ها همه در خانه تیمی انجام می‌شد. تصمیم برای اعدام‌های انقلابی عناصر دشمن و یا ایجاد انفجارها نیز در خانه‌های تیمی گرفته می‌شد. در جریان ضربه سال ۱۳۵۰ طی اسناد و مدارکی که از خانه‌های تیمی به‌دست ساواک افتاده بود، نام مجید هم لو رفته بود. در آن زمان او به عنوان افسر وظیفه در اداره برق منطقه فارابی تهران مشغول به خدمت بود. او در این زمان

و حصر همان. ارتباط مجید با خانواده در این دوران بسیار محدود شد. اولین شبی که مجید زندگی مخفی خود را شروع کرده بود به منزل یکی از اقوام رفته بود. آن‌ها هم بافت مذهبی داشتند. ماه رمضان بود، صاحب‌خانه به خانواده مجید خبر می‌دهد. خانواده متوجه تغییر روحیات مجید می‌شوند. مجید قبل از سحری به پشت بام می‌رود و بدون هیچ ترسی با صدای بلند مناجات می‌کند. در عین حال که همسایه‌شان ساواکی بوده ولی مجید اعتنا نمی‌کند و تا صبح به مناجاتش با صدای بلند، ادامه می‌دهد.

به‌نظر می‌رسد که مجید از سال ۱۳۴۷ به دلیل فعالیت‌های مذهبی، سیاسی توجه ساواک اصفهان را به خود جلب کرده بود. در این رابطه خانم مریم یوسفی، از پرستاران بازنشسته بیمارستان خورشید اصفهان می‌گوید: در بهمن ماه سال ۱۳۴۷ پدر مجید در بیمارستان خورشید بستری بود و یک شب در میان به عیادت پدرش می‌آمد و از ساواک برای من صحبت می‌کرد؛ چون من پرستار پدرش بودم اما من نمی‌دانستم ساواک چیست. یک شب با عجله به بخش آمد و در حالی که یک پایش را با دست گرفته بود گفت: مرا پنهان کنید، من هم به او لباس بیمارستان را پوشاندم و در حالی که تیر خورده بود او را به پشت بام بردم. در این زمان مامورین ساواک به دنبال او آمدند، اما او را پیدا نکردند. یک ساعت بعد با کمک یک دکتر پای تیرخورده‌اش را پانسمان کردیم. او تا ساعت ۴-۳/۵ صبح در آن‌جا ماند و بعد از خواندن نماز رفت و من دیگر او را ندیدم.

زمانی که ساواک موفق به دستگیری مجید نشد خانواده وی را تحت فشار قرار داد تا از طریق آن‌ها به مقصود خود نایل آید. مجید از لحاظ علمی، هنری به خطاطی و نویسندگی و نقاشی علاقه بسیاری داشت. از کتاب‌ها، مدارک، نقاشی‌ها، مقالات، تصاویر و عکس‌ها و لوازم متعلق به مجید چیز زیادی باقی نمانده است؛ چون می‌دانست که هر چیزی از او به دست ساواک بیفتد، ممکن است که بعدها مشکلاتی را فراهم کند. هر چه که می‌شد با خود برده بود.

که در راس آن‌ها بهرام آرام (مشهور به سید)، تقی شهرام، مجید شریف‌واقفی و علیرضا سپاسی قرار داشتند. مسائل و مشکلات هر شاخه از سوی سرشاخه‌ی تحلیل می‌شد. سرشاخه‌ها به وسیله رابطه‌ایی با یکدیگر مرتبط می‌شدند و مطالب هر شاخه را به یکدیگر انتقال می‌دادند. رهبران هر شاخه با یکدیگر نیز جلسات جداگانه و خصوصی داشتند. ظاهراً رابطین میان سرشاخه‌ها از میان دختران و زنان مجاهد بودند. فاطمه (سیمین صالحی) از شاخه بهرام آرام و مریم از شاخه تقی شهرام و آذر (لیلا زمردیان)

زمانی که ساواک موفق به دستگیری شهید شریف واقفی نشد خانواده وی را تحت فشار قرار داد تا از طریق آن‌ها به مقصود خود نایل آید

از سرشاخه مجید شریف‌واقفی بودند و همدیگر را می‌دیدند و ارتباطات را برقرار می‌کردند. یادداشت‌ها و جزوات کپی شده نیز از طریق آنان به هر شاخه منتقل می‌شد. چهار سرشاخه هر کدام چهار یا پنج شاخه داشتند و هر شاخه چند تیم داشتند و چندین سمپات هم در شهرستان‌ها فعالیت مخفی داشتند.

با آغاز زندگی مخفی مجید شریف‌واقفی، خانواده وی تحت فشار ساواک قرار گرفتند. سیده مریم شریف‌واقفی و همسرش آقای محمد واقفی نژاد و مادر که مقیم اصفهان بودند، مخصوصاً برادرش سید مصطفی در لبه تیغ حمله ساواک اصفهان قرار گرفتند که به تمام معنا آسایش را از آن‌ها سلب نموده بودند؛ به گونه‌ای که مراده آن‌ها با بستگان و آشنایان و دوستان به حداقل ممکن رسید؛ زیرا آمدن فردی به خانه آن‌ها همان و احضار ساواک و پرسیدن سوالات بی حد

زندگی مخفی خود را شروع کرده بود. روزی مامورین ساواک به اداره برق واقع در چهارراه ژاله سابق نزدیک میدان امام حسین فعلی مراجعه کردند. در این زمان رییس اداره به ماموریت خارج از کشور رفته بود و مجید در اتاق او نشسته بود. ماموران ساواک با خود او روبه‌رو شدند و بدون آن‌که متوجه شوند از وی سراغ مهندس شریف‌واقفی را می‌گیرند، در حالی که کارت شناسایی مجید بر روی سینه اش نصب شده بود. وی با خونسردی کامل، در حالیکه متوجه شده بود آنها مامورین ساواک هستند، آن‌ها را به اتاق راهنمایی کرد که در آن‌جا منتظر باشند تا شریف‌واقفی نزد آن‌ها بیاید؛ سپس به سرعت از پارکینگ اداره، موتورسیکلتی را برداشته و با سرعت خود را به دانشگاه صنعتی شریف و یا احتمالاً دانشگاه دیگری که حدس می‌زد دیگر اعضای سازمان لو رفته باشند، می‌رساند و آن‌ها را مطلع می‌کند و بدین ترتیب تعداد زیادی از آن‌ها را نجات می‌دهد. در حالی که آن‌هایی که از این مهلکه نجات یافتند بعدها به مجید خیانت کرده و حکم خائن بودن او و دوستانش را صادر کردند.

مجید با دو نفر دیگر از جمله آقای محمد قاضی منزلی در خیابان نواب اجاره کرده بودند. در حالی که مجید برای آگاه کردن دوستانش به دانشگاه رفته بود، ماموران ساواک این منزل اجاره‌ای را محاصره نمودند و هم اتاقی مجید را دستگیر کردند و به زندان بردند. از این زمان مجید زندگی مخفی خود را آغاز کرد. مدتی بعد برادر مجید، سید مصطفی، به آن منزل جهت عذرخواهی مراجعه می‌کند و صاحب‌خانه می‌گوید: ... ما غیر از نماز خواندن و صدای صوت قرآن چیزی از ایشان نشنیدیم، به همین خاطر وقتی که ساواک این‌جا را محاصره کرد و آمدند و اثاثیه ایشان را بردند و بعد ما یک جزوه‌ای در کمد یکی از اتاق‌ها پیدا کردیم و به دیگران نشان دادیم، گفتند که این خطرناک است و باید فوراً بروید و تحویل بدهید؛ اما ما به خاطر اعتقادات مذهبی که از این جوان دیده بودیم به خودمان اجازه این کار را ندادیم و آن را از بین بردیم.

بعد از ضربه سال ۱۳۵۰ مجموعه سازمان مجاهدین شامل سه و یا چهار سرشاخه بود

مقداری از آن اگر در منزل بستگان بود؛ حتی منزل آشناهایی که عکس یا چیزی داشت، جمع‌آوری کرده بود. با قطع شدن ارتباط حضوری مجید با خانواده‌اش، گاه و بیگاه از طریق تلفن و یا نامه خانواده را از احوالش آگاه می‌کرد. طبقه بالای خانواده مجید، یک خانواده مشکوک (شاید ساواکی) زندگی می‌کردند. آن‌ها اگر از نامه‌های مجید مطلع می‌شدند از سوی ساواک جایزه خوبی می‌گرفتند. مجید نامه‌های خود را با نام مستعار مثل مسعود به خانه می‌فرستاد. خانم مستاجر و حتی بچه کوچکش حرکات آن‌ها را زیر نظر می‌گیرد و آن‌ها مجبور می‌شوند نامه‌ها را از بین ببرند.

بعد از آن‌که مجید زندگی مخفی خود را شروع کرده بود، ارتباطش با پسرعمویش، سید رضا بیشتر از خانواده بود. چون وی در تهران مدتی معاون دبیرستان و نیز مدیر دبیرستان بود، یک روز مجید که در خانه پسرعموی خود به سر می‌برد، با خانواده‌اش زنگ می‌زند. خانواده از او درخواست می‌کنند که در آن مکان بماند تا به ملاقات او بروند، ولی به علت ترافیک سنگین شهر به موقع نمی‌رسند. به هنگام رسیدن به آن مکان، مجید خانه را ترک کرده است و دیگر امکان ملاقات او برای خانواده میسر نمی‌شود.

مجید یکی از نامه‌های خود را به آدرس برادرش سید مصطفی به اداره آموزش و پرورش فیروز آباد فارس فرستاده بود، اما این نامه به دست ساواک افتاد و در نتیجه منشاء مزاحمت‌های بی حد و حصر ساواک نسبت به خانواده مجید گردید. پس از پیروزی انقلاب و متلاشی شدن ساواک، این نامه به دست یکی از آشنایان مجید افتاد که در اختیار خانواده‌اش قرار گرفت. این نامه که در تاریخ اول مردادماه سال ۱۳۵۳ نوشته شده است، به شرح زیر است:

«مادر مهربانم، خانواده عزیزم:

پس از سلام، با قلبی مملو از دوستی به شما و عشق به تمام مردم زحمتکش و ستم‌دیده، به شما درود فرستاده، آرزوی سلامتی و سعادت همگی را دارم. از این‌که مدتی است برای شما نامه ندادام مرا خواهید بخشید، اگر اشکالی وجود نداشت هر لحظه

پیش شما می‌بودم؛ ولی برایم تحمل‌ناپذیر است که در راه خدا و خلق دوری شما را نیز به عنوان یک مشقت در این راه تحمل کنم و امیدوارم شما نیز چنین باشید خدا نگهدار شما ۱/۵۳/۵۳».

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق، ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مقاومت و شهادت مجید شریف‌واقفی

مجاهدین به دنبال پذیرش مرام مارکسیستی چند ایراد اساسی به اسلام وارد کردند؛ از

شهید مجید شریف‌واقفی،
با این نتیجه‌گیری نهایی
و کنار گذاشتن ایدئولوژی
مذهبی و پذیرش مارکسیسم
به جای آن از سوی سازمان
مجاهدین موافقت نداشته
و آن را مورد انتقاد
قرار می‌دهد

جمله آن‌که برای افرادی مانند بهرام، رابطه خدا با پدیده زیر سوال رفته بود و به قول شهرام چیزی علمی است که مادی، ملموس و دارای عینیت باشد. همچنین بهرام اعتقاد داشت که اسلام علی‌رغم نفوذ و قدرتش خیلی رویناست و سیاسی و اقتصادی نیست. دیگر آن‌که در مارکسیسم انسجام وجود دارد، اما در اسلام وجود ندارد؛ چرا که مسائل دینی مانند احکام، آن‌چنان پیچیده است که انسان نمی‌تواند به انسجام برسد، اما در مارکسیسم مطرح می‌کند که ماده یک مقوله فلسفی و ازلی و ابدی است؛ پس به طرح دیالکتیک در طبیعت و در نهایت به ماتریالیسم تاریخی می‌رسد، و همان‌گونه که ماده مقدم بر ایده است، هم زیربناست و هم رویناست. مسائل دیگری نیز برای سید یا بهرام مطرح بود؛ از جمله این‌که او نمی‌پذیرفت قرآن کریم (من عندالله) یعنی از جانب خدا باشد و می‌گفت: خدایی که غیرمادی است

چگونه ماده کانال می‌زند. دیگر این‌که نقش خدا، کتاب خدا و امام زمان(ع) در خط مشی چیست؟ اگر امام زمان حضور دارد، ما باید نقش او را در خط مشی ببینیم؛ یعنی همان حالتی که انبیاء(ع) داشتند و ضمن ارتباط و گفتگو خط مشی می‌گرفتند. مجید شریف‌واقفی به دنبال پاسخ دادن به این ایرادات بود.

برای مجید نیز سوالات زیادی مطرح بود؛ از جمله این‌که او معتقد بود ما بایستی رابطه دین و علم و رابطه قرآن و علم را پیدا کنیم تا با دستاوردها و تئوری‌های علمی کارهایمان را انجام دهیم. چه لزومی دارد این دستاوردها را ببریم طرف قرآن و برای تایید آن‌ها به قرآن استناد کنیم؟ اگر مبنا علم است، دیگر رجوع به قرآن، گرداندن لقمه دور سر است. و اگر مبنا قرآن است و قرآن راهنمای عمل است، نقش قرآن در رشد علم چیست؟ نقش قرآن در سیاست و علم، راهنمای عمل می‌شود.

به تدریج جزوات مذهبی از میان اعضای سازمان جمع‌آوری شد و در مقابل، جزوات مارکسیستی جایگزین آن شد و به زعم خودشان، سوالاتی در باب انتقادهای مذهبی مطرح کرده و در اختیار اعضای سازمان قرار دادند. به زودی جزوه سبز آموزش محصول جریان انحرافی اپورتونیستی(در اصطلاح سیاسی مجاهدین، انحراف از اصول سازمان بود) از سوی سازمان منتشر شد. حسین روحانی درباره جزوه سبز می‌گوید: بحث‌های مربوط به جزوه سبز که در سطح رهبری و کادرهای سازمان صورت می‌گرفته، مورد مخالفت اساسی هیچکدام از این افراد و از جمله مجید شریف‌واقفی، که در این زمان عضو مرکزیت بود، قرار نمی‌گیرد و اگر اختلافاتی بود در جزئیات بوده و نه در راس و محورهای اصلی مطلب. مجید شریف‌واقفی، با این نتیجه‌گیری نهایی و کنار گذاشتن ایدئولوژی مذهبی و پذیرش مارکسیسم به جای آن موافقت نداشته و آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

مجید به نقد و بررسی جزوه سبز پرداخت، اما مخالفت رهبران مارکسیست باعث شد که وی تنها به نقد و بررسی آن جزوه و مشخص کردن نقاط ضعف آن در شاخه خود بپردازد. ادامه مخالفت‌ها در آذرماه ۱۳۵۳ در مقاله جدیدی طی نشریه



مجید شریف واقفی



مرتضی صمدیه لباف



بهرام آرام



تقی شهرام

شد. آن‌ها حتی دو نفر را به عنوان جاسوس تعیین کردند تا از احوال و اعمال او با خبر باشند. آرام و شهرام، رهبران دو شاخه دیگر، با اکثریت آشکاری که داشتند به شریف واقفی اولتیماتوم دادند که یا به هسته مشهد منتقل شود، یا این که ایران را ترک کند و یا در یکی از کارخانه‌ها مشغول کار شود تا آگاهی سیاسی او افزایش یابد. شریف واقفی در نظر داشت گزینه مشهود را بپذیرد و همزمان تلاش کرد طرفداران خود را سر و سامان دهد و برخی از وسایل سازمان را به یک مکان امن منتقل کند که اطلاعات مربوط به

مرگ تهدید شد، می‌گوید: «من از آمریکا با آن همه تجهیزاتش نمی‌ترسم، می‌خواهید از شما با چند اسلحه قراضه‌تان بترسم. من مرگ را به ننگ مارکسیست شدن ترجیح می‌دهم».

کار تصفیه عناصر مذهبی با عضوگیری نکردن از آن‌ها، شرکت دادن آن‌ها در درگیری‌های مسلحانه و یا خلع سلاح کردن و محدود کردن آن‌ها آغاز شد. به دنبال اعلام تصفیه مجید از سازمان، شهرام و آرام به او هشدار می‌دهند که اگر در گوشه و کنار شروع به صحبت کنی، خائن شناخته خواهی

داخلی سازمان تحت عنوان «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌ایم» خود را نشان داد که شریف واقفی با آن مخالفت کرد و پاره‌ای از رهبران سازمان به وسیله نشریه «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته سازیم» و با استفاده از اسلام (به عنوان یک امر سنتی - فرهنگی) به تهییج یاران خود پرداختند... که به تدریج رابطه فرد را با اسلام قطع کردند. مجید بعد از آگاهی از این مساله چنین می‌گوید: «رفیق پرچمدار، تو مذهب را به عنوان یک مکتب قبول نداری، ولی به عنوان یک فرهنگ از قهرمانان آن تجلیل می‌کنی و دست به عوام فریبی می‌زنی». خبر انتشار جزوه سبز در میان اعضای سازمان از طریق مرتضی صمدیه لباف به شریف واقفی رسید و او به این موضوع اعتراض کرد.

هنگامی که مجید متوجه شد از طریق بحث سیاسی درون گروهی نمی‌تواند مارکسیست‌ها را قانع کند، از پذیرش مسئولیت رفتن به اصفهان و یا خارج از کشور سر باز زد. تقی شهرام و بهرام آرام برخورد مجید را ناشی از نحوه تفکر و ماهیت طبقاتی او می‌دانستند. در حالی که مجید به آن‌ها پاسخ می‌داد: «چون با شما وحدت ایدئولوژیک ندارم، نمی‌توانم وحدت تشکیلاتی داشته باشم؛ چرا که وحدت تشکیلاتی در رابطه با وحدت ایدئولوژیک امکان پذیر است و من به هیچ وجه دستورات شما را به عنوان دستورات سازمان تلقی نخواهم کرد».

هر چند مجید از سوی سازمان محدود شد اما، مرتضی صمدیه لباف، جعفر لباف و فرهاد صبا از یاران وفادار او بودند. مجید با روحانیون مبارز در تماس بود... برخی از مجاهدین پس از آزادی از زندان‌های رژیم پهلوی می‌گفتند: او مرتباً با روحانیانی مانند مرحوم طالقانی و یا دکتر شریعتی برای کمک فکری به سازمان دایماً در تماس بود. همچنین، طبق اظهارات فرزند شهید آیت‌الله غفاری، در زمان تغییر ایدئولوژی مجید ارتباطاتی با شهید غفاری در اتاق در بسته‌ای داشته و به سفارش ایشان کسی نمی‌بایستی از رفت و آمد او مطلع می‌شد. بدین ترتیب، مجید نه تنها از سوی سازمان مجاهدین، بلکه از سوی ساواک تحت فشار قرار گرفت. مجید هنگامی که از سوی شهرام به

این فعالیت سریعاً توسط لیلا زمردیان، همسر شریف‌واقفی که مارکسیست سرسختی بود، به آرام و شهرام رسید. شریف‌واقفی ترجیح داد که در سازمان بماند و به کارگری بپردازد. کشمکش بر سر تشکیلات سازمان منجر به قربانی شدن شریف‌واقفی و صمدیه لباف شد. آن‌ها بخشی از امکانات تسلیحاتی و مالی سازمان را به نفع جناح مذهبی سازمان پنهان کرده بودند؛ از این رو، گروه مقابل به رهبری تقی شهرام و بهرام آرام به مقابله قهرآمیز با آنان برخاسته و حریفان خود را با ترور از میدان خارج کردند. زمستان ۱۳۵۳، هنگامی که بخش داخل کشور سازمان دستخوش تغییرات ایدئولوژیک بود، علیرضا سپاسی آشتیانی از سوی رهبری داخل به خارج کشور فرستاده شد تا تحول ایدئولوژیک را در بخش خارج از کشور نیز سازمان و آموزش دهد.

چند روز قبل از شهادت، مجید و دکتر صلواتی همدیگر را می‌بینند و به خوابگاه دانشگاه می‌روند. مجید گریه می‌کند و اسلحه‌اش را به ایشان می‌دهد و از آن به عنوان امانت الهی یاد می‌کند. دکتر صلواتی به او روحیه می‌دهد و یادآور می‌شود که نماز خواندن را فراموش نکنند و به عضوگیری ادامه بدهد. مجید خداحافظی می‌کند و بعد از آن هرگز هم را نمی‌بینند.

مجید در راستای ایجاد تشکیلات مخفی طی پنج ماه، از آذرماه ۱۳۵۳ تا اردیبهشت ۱۳۵۴، به کمک افرادی مانند مرتضی صمدیه لباف و فرهاد صفا - که به تازگی از زندان آزاد شده بودند - کادر خود را جمع‌آوری و منسجم نمود. بدین ترتیب مجید و همراهانش نیروهایی را که گرایش‌های مذهبی قوی داشتند گرد هم جمع نموده و آن‌ها را از دستبرد عناصر مارکسیستی در امان قرار دادند و توانستند تعدادی اسلحه برای اعضای خود تهیه کنند. مجید استحکام اپورتونیست‌ها را مقطعی می‌دانست و به این موضوع یقین داشت که این استحکام دیری نمی‌پاید که به اختلاف میان اپورتونیست‌ها منتهی خواهد شد. وی حتی اپورتونیست‌ها را مارکسیست نمی‌دانست و می‌گفت: «در تضاد بین منافع فردی و جمعی، یک عنصر مارکسیست منافع جمعی را مرجح دانسته و مارکسیست شده است. اما بسیاری از این

افراد را در تضاد بین منافع فردی و منافع جمعی، منافع فردی را انتخاب کرده و ظاهراً مارکسیست شده‌اند؛ منافع فردی‌ای که شامل آواره نشدن، خلع سلاح نشدن، به کارگری فرستاده نشدن، حفظ مواضع سازمانی و بعضاً ارضای روحيات ماجراجویی می‌باشد».

به هر ترتیب مجید شریف‌واقفی پس از سازماندهی اعضای کادر خود در صدد اعلام موضع خود برآمد و این موضوع را در روز ۱۶

چند روز قبل از شهادت، مجید و دکتر صلواتی همدیگر را می‌بینند. مجید گریه می‌کند و اسلحه‌اش را به ایشان می‌دهد و از آن به عنوان امانت الهی یاد می‌کند. دکتر صلواتی به او روحیه می‌دهد و یادآور می‌شود که نماز خواندن را فراموش نکنند و به عضوگیری ادامه بدهد. مجید خداحافظی می‌کند و بعد از آن هرگز هم را نمی‌بینند

اردیبهشت سال ۱۳۵۳ علنی نمود. «این درحالی بود که شهرام و آرام از طریق سمپات‌ها و جاسوسان خو در جریان فعالیت‌ها و اقدامات شریف‌واقفی و صمدیه لباف قرار داشتند. پس هنگامی که برای آن‌ها مسلم شد که این گروه مذهبی از اعتقادات و فعالیت‌های خود دست بردار نیستند، تصمیم به تصفیه آن دو سازمان و نیز نابودی آن‌ها گرفتند». از سوی دیگر «لیلا زمردیان، همسر مارکسیست شریف‌واقفی که مدتی بود اختلافاتی با او پیدا کرده بود فعالیت وی و صمدیه و نیز وجود یک سلاح کمربندی رولور اسپرینگ که در نزد شریف‌واقفی بود را به سازمان گزارش داد. تشکل مخفی شریف و صمدیه به این ترتیب لو رفت. به سرعت آن‌ها انباری که نزد یکی از سمپات‌های سازمان به نام سیف‌الله کاظمیان حاوی سلاح، مواد منفجره، مدارک و ... بود را تخلیه کردند و این موضوع، تصمیم رهبران مارکسیست سازمان را برای ترور شریف‌واقفی و صمدیه لباف مستحکم‌تر نمود». سازمان مجاهدین با

انتشار بیانیه‌ای که در آن به صراحت به تصفیه ۵۰ درصد از اعضای سازمان اعتراف کرده بود تصفیه و قتل مجاهدین نظیر شریف‌واقفی و صمدیه لباف را تحت عنوان خائنین شماره ۲ او صادر نمود.

اجرای طرح ترور شریف‌واقفی بر عهده وحید افراخته گذارده شد. قرار بود در ساعت ۴ بعداز ظهر روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴، شریف‌واقفی و سپس در ساعت ۶ همان روز صمدیه لباف ترور شود. لیلا زمردیان آخرین قرار را با شریف‌واقفی در خیابان بوذرجمهری (۱۵ خرداد) گذارد. وقتی آن دو وارد خیابان ادیب الممالک (خیابان ری) شدند، میزبه اشرف‌زاده (مامور علامت ترور) با کمی تأخیر علامت داد. در فرعی بعدی، حسین سیاه کلاه که در کمین مجید بود گلوله‌ای از جلو به صورت او و وحید افراخته گلوله‌ای دیگر به پشت سر وی شلیک کرد. جسد وی را با اتومبیل به بیابان‌های اطراف مسگرآباد برده و محسن خاموشی شکم جسد را کلرات و شکر پر کرده و آن را می‌سوزانند و سپس برای عدم شناسایی، بقایای جسد را قطعه قطعه کرده و در چند جا دفن کردند. تهرانی از ماموران مشهور ساواک هنگامی که دستگیر شده بود در این رابطه گفته بود:

ما فقط فیلم پر کردیم، برادرم هم چیزی نیاورده بود، جنازه‌ای نبود، توی کمیته نیاورده بودند. یک جفت کفش، دندان‌های ایشان و دو تا اسکلت از او باقی مانده بود. آن‌ها را در آوردند، فیلم گرفتیم و دوباره دفن کردند و بردند جای دیگر. هیچ اطلاعی نداریم. شهادت مجید شریف‌واقفی نتایج پایداری در برداشت. این موضوع الهام‌بخش ساواک گردید تا دیگر ناراضیان را به قتل رسانده و بدن آن‌ها را در بیابان‌های بیرون تهران برده و اعلام کند که قربانیان در نتیجه اختلافات داخلی گروه‌های چریکی کشته شده‌اند. ساواک قصد داشت از این قضیه به نفع رژیم پهلوی بهره‌برداری کند و به خانواده شریف‌واقفی بفهماند که چون ترور را کشف کرده‌اند، باید آن‌ها از رژیم پیروی کنند که با مخالفت خانواده مجید روبه‌رو شدند. ■

برگرفته از کتاب‌های:

عبور از سازمان

میراث فرهنگ نطنز (ناموران و سخنوران)

شهادت
واقعی

با خانواده
شهید

درآمد

زندگی و تاریخ مبارزات سیاسی شهید مجید شریف واقفی به دلیل نحوه مبارزات مخفی ایشان در دوره پیش از انقلاب و همچنین ماجرای شهات شان، همواره محل بحث بوده است.

شهید شریف واقفی به عنوان یکی از دانش آموزان و دانشجویان نخبه، به واسطه پشتوانه خانوادگی، از گرایشات مذهبی اصیلی برخوردار بوده و با نگاهی روشن به اسلام به عنوان مکتب انسان ساز، مسیر خود را از جریان انحرافی سازمان مجاهدین جدا ساخت و همین مساله به ترور و شهادت وی منجر شد.

سید مصطفی شریف واقفی، برادر شهید در گفت و گو با شاهد یاران ابعاد شخصیتی و فعالیت های ایشان را از دوران کودکی تا شهادت شرح داده است.



سیر زندگی و مبارزات شهید مجید شریف واقفی
در گفتگو با سید مصطفی شریف واقفی، برادر شهید

ضرورت یک مبارزه همه جانبه با رژیم شاه را درک می کرد

مجید با خط بسیار زیبا این متن را نوشت. یک قرآن را جلوی مجید می گذارند روبه روی مدیر و وارونه سمت مجید که همین طور که وارونه بوده شروع به خواندن می کند. این ها تعجب می کنند که کسی که هنوز به مدرسه نرفته هم قرآن را می خواند و هم متون را با خط زیبا می نویسد. ایشان به پدر گفته بودند نمی توانند او را در کلاس های بالاتر ثبت نام کنند اما می توانند او را در کلاس دوم ثبت نام کنند. بنابراین ورود او به مدرسه از کلاس دوم بود. از همان دوران کودکی که دانش آموز ممتاز بود به خواندن کتاب علاقمند بود. مخصوصاً کتب مذهبی. زندگی همه ائمه و بزرگان دین را مطالعه می کرد و وقتی وارد دبیرستان شد مسوولیت کتابخانه را هم به عهده گرفت و طوری بود که شبها دائماً

جدشان حضرت امام حسین(ع) هستند که در همان لحظه از شدت هیجان از خواب بیدار می شوند و به همین جهت وقتی نوزاد به دنیا می آید طبق نظر آقا، نام او را مجید می گذارند.

همان گونه که پدرمان به خواهر و برادرها خواندن و نوشتن را می آموختند، مجید هم از همان دوران کودکی در کنارشان خواندن و نوشتن را یاد گرفت، چون استعداد فوق العاده ای داشت. به طوری که وقتی ایشان موقع رفتن به مدرسه بود، پدر مدیر و ناظم مدرسه را به منزل دعوت می کند که استعداد فرزندش را به آنها نشان بدهد. کاغذی را جلوی مجید گذاشته و می گویند بنویس. پدر می گویند بنویس حضور محترم مدیر مدرسه ... آقای محققان و آنها فکر می کنند پدر شوخی می کند، اما می بیند

لطفاً خودتان را معرفی و از رابطه تان با شهید شریف واقفی بفرمایید؟

از شهادت سید مجید شریف واقفی می گویم، برادری که دو سال از بنده کوچک تر بود. بنده سید مصطفی هستم، در مورد این شهید والامقام فقط این را عرض کنم که ایشان در مهرماه ۱۳۲۷ در تهران در یک خانواده مذهبی متولد شد. قبل از تولد، مادر من در خواب دیده بودند که در یک مجلس عزاداری سیدی در بالای منبری نشسته و اشاره می کنند که طفل را برای من بیاورید. وقتی که طفل را به آقا می دهند آقا طفل را در دست می گیرند و می فرمایند مجید خوب می شود. مادر ما وقتی جلوتر می روند که مجید را بگیرند سرخی زیر گلوی آن آقا را می بینند و متوجه می شوند ایشان

خود مخالفت می‌کند و اعلام می‌کند که من مرگ را به ننگ مارکسیست شدن ترجیح می‌دهم. مجید از آن‌ها می‌خواهد تغییر موضع خود را اعلام نکنند تا بتواند تمام ایراداتی را که به اسلام گرفته بودند و به همان خاطر از اسلام خارج می‌شدند، جواب بدهد. طی این مدت پاسخ اشکالاتی که را که حدوداً ده مساله بوده به تدریج آماده می‌کند و گاهی به منزل شهید آیت‌الله غفاری هم می‌رفته و با ایشان مباحثه می‌کرده و پاسخ‌ها را بر اساس تعلیمات اسلام تهیه می‌کرده. در عین حال، برای این‌که ممکن بود آن‌ها این عقاید اسلامی را نپذیرند، در شهرهای مختلف بچه‌های مذهبی را سازماندهی می‌کند که بتوانند تشکیلات جداگانه‌ای داشته باشند. متأسفانه در کنار این قضیه، همسر سازمانی او به نام لیلا زمردیان که گرایش مارکسیستی داشته فعالیت‌های مجید را به کادر مرکزی گزارش می‌کرده. در روزی که مجید قرار داشته و می‌خواسته برود و به سواتشان پاسخ بدهد و به دوستان خودش هم گفته بوده که ما می‌رویم و اگر پذیرفتند که کار را مشترکاً ادامه می‌دهیم و اگر نپذیرفتند ما راه خودمان را ادامه می‌دهیم، متأسفانه از آن‌جایی که شهرام خودش یک انسان خودخواه و جاه‌طلب بوده طرح ترور را اجرا می‌کند و چند نفر را مأمور اجرای این برنامه می‌کند و مجید را به‌عنوان خائن شماره یک معرفی می‌کنند و خائن شماره دو را هم شهید مرتضی صمدیه لباف معرفی می‌کنند که یکی از یاران شماره یک مجید بوده است. مجید که برای صحبت کردن سر قرار می‌رود تا نتیجه اشکالات آن‌ها را بگوید، وی را ترور می‌کنند و در حالی که جسم پاکش هنوز نیمه‌جان بوده در ماشینی به بیابان‌های مسگرآباد می‌برند و جسدش را به آتش می‌کشند که آثاری از او نباشد و همان‌جا هم دفنش می‌کنند.

صمدیه لباف هم که روز بعد با مجید قرار داشته و می‌بیند مجید نیامد، مشکوک می‌شود که نکند بلایی سر مجید آورده باشند. بنابراین مسلح سر قرار می‌رود و به مجرد این‌که آن‌ها شروع به تیراندازی می‌کنند، صمدیه هم تیراندازی می‌کند و آن‌ها فرار می‌کنند. صمدیه موفق می‌شود خود را به بیمارستان برساند و ساواک هم که مطلع شده بوده، او را در بیمارستان دستگیر می‌کند و ماه‌های متوالی زیر شکنجه‌های سخت ساواک بوده و سپس به درجه رفیع شهادت می‌رسد.

درباره نگرش و بینش مذهبی شهید بفرمایید و این‌که مطالعات و برداشت‌های مذهبی وی

ممکن است آن‌ها هم لو رفته باشند، خودش را به دانشگاه صنعتی و چند دانشگاه دیگر می‌رساند و آن‌ها را مطلع می‌کند. مجید در آن ماجرا افرادی را مطلع کرده و نجات می‌دهد که بعداً او را به‌عنوان خائن قلمداد کرده و در ترورش شرکت می‌کنند. به همین ترتیب مجید در سال ۱۳۵۰، زندگی مخفی خود را شروع می‌کند و با لو رفتن منزلی که در خیابان نواب داشت، هم‌اتاقی که داشت در تله ساواک می‌افتد و دستگیر می‌شود. در زندان هم تغییر ایدئولوژی می‌دهد و بعدها اعدام می‌شود. بنابراین، به‌خاطر همان تغییرات سال ۵۰ سازمان مجاهدین و دستگیری یا اعدام تعداد زیادی از

یکی از آقایان علما، اظهار می‌کردند بیرون آمدن شهرام از زندان و با عقاید مارکسیستی وارد سازمان شدن در قدرت خود وی نبوده و طرحی بوده که سازمان سیا برای از هم پاشاندن سازمان مجاهدین طراحی کرده بوده

روسای این سازمان، از نظر ایدئولوژیکی سازمان تضعیف می‌شود. همزمان فردی به‌نام تقی شهرام که از اعضای این سازمان بوده و در زندان ساری بازداشت بوده به طریقی از زندان ساری با کمک رییس زندان و با داشتن اسلحه فرار می‌کند. همین به‌عنوان یک امتیاز مثبت باعث می‌شود خودش را به کادر رهبری برساند. یکی از آقایان علما، اظهار می‌کردند بیرون آمدن تقی شهرام از زندان و با عقاید مارکسیستی وارد سازمان شدن در قدرت خود وی نبوده و طرحی بوده که سازمان سیا برای از هم پاشاندن سازمان مجاهدین طراحی کرده بوده که حالا که امکان دستگیری همه این‌ها نیست، کاری بکنیم که از درون اختلاف پیدا کنند و می‌آیند با فردی که از لحاظ اعتقادی ضعیف بوده روی او کار می‌کنند، او را مارکسیست می‌کنند و با این نقشه او را فراری می‌دهند که در کادر مرکزی وارد شده و شروع به تبلیغ کردن مارکسیست می‌کند و تغییر مواضع خودش و دو نفر دیگر مثل بهرام آرام و شریف را مطرح می‌کند که مجید به‌خاطر بینش اسلامی

بر روی کتبی که در حال خواندن بود به خواب می‌رفت. بعد از آن که شاگرد ممتاز سطح کشور شد، با رتبه خوب وارد دانشگاه صنعتی آریامهر شد که بعد از انقلاب نیز این دانشگاه به نام خود وی نامگذاری شد. در محیط دانشگاه فعالیت‌های مذهبی‌اش را گسترده‌تر کرد و انجمن اسلامی را فعال کرد. با مرحوم آیت‌الله طالقانی، شهید غفاری، دکتر بازرگان و مرحوم شریعتی در ارتباط بود و نیز جلسات سخنرانی زیادی را برگزار می‌کردند.

به عنوان برادر شهید، چه ویژگی‌های شخصیتی ایشان برای شما بارز و برجسته است؟

یکی از ویژگی‌های خاص مجید ساده‌زیستی، ساده‌پوشی، کم‌حرفی و ایمان قوی او بود و کسی او را نمی‌شناخت مگر این‌که در یکی از این جلسات بزرگ فی‌البداهه به سخنان او گوش می‌دادند. مجید با مطالعه تاریخ ملت‌های استعمارزده و مقایسه آن‌ها با جامعه خودمان، ضرورت یک مبارزه همه‌جانبه را بر علیه رژیم درک می‌کرد و با همین طرز تفکر در سال ۱۳۴۸ جذب گروه سازمان مجاهدین خلق شد که با خط مشی مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاهنشاهی مبارزه می‌کردند. مجید دوران خدمت خود را هم در سال ۴۹ بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی شروع کرد و بعد از طی دوره آموزشی شش‌ماهه چون فارغ‌التحصیل رشته برق بود، در اداره برق منطقه فارابی تهران مشغول به کار شد.

گویا در همین مدت بوده که شناسایی شده و تحت تعقیب قرار می‌گیرد. ماجرای تعقیب وی در اداره برق و مراجعه برای دستگیری ایشان چه بود؟

در همان زمان رییس اداره برای ماموریتی به خارج از کشور می‌رود که از بین همه کارمندانش مجید را با این‌که افسر وظیفه بوده به‌عنوان جانشین خودش معرفی می‌کند. در همان سال ۱۳۵۰ که این انتخاب انجام می‌شود، تعداد زیادی از بچه‌های سازمان مجاهدین شناسایی و دستگیر شده بودند و نام مجید را هم در یکی از خانه‌های تیمی پیدا می‌کنند. منزلش را در خیابان نواب محاصره می‌کنند و بلافاصله به اداره برق می‌آیند که او را دستگیر کنند. به دفتر رییس اداره می‌آیند و سراغ مجید را می‌گیرند. مجید با هوشیاری خود آن‌ها را می‌شناسد و می‌گوید بنشینند تا صدایش کند. به سرعت از پارکینگ اداره فرار کرده و برای خبر دادن به بچه‌هایی که احتمال می‌داده با لو رفتن خودش

چگونه بود؟

آنقدر بینش مذهبی مجید بالا بوده که در یادداشت‌ها و جزواتی که از او باقی مانده بود، بر نوشته‌های بسیاری از شعرا و نویسندگان تجزیه و تحلیل یا انتقاد کرده بود و شخصیت آن‌ها و ایراداتشان را بازگو می‌کرده. من در جاهای مختلف برای خانواده‌ها مطرح کردم که اگر می‌خواهند فرزندشان گمراه نشود و عبد صالح را تحویل جامعه بدهند، باید از همان کودکی فرزندشان را به خواندن کتاب و مخصوصاً کتاب‌های مذهبی آشنا کنند. چون همین‌طوری اگر بچه‌ها در پای ماهواره و محیط‌های ناپاک قرار بگیرند، نمی‌توانند چنین شخصیتی پیدا کنند که در تاریخ ماندگار شوند.

ایشان خیلی کوچک بودند. در ایام محرم بود و هیات سینه‌زنی در خیابان داشت حرکت می‌کرد. دیدم دو تا از افرادی که خوشنام هم نبودند در جلوی دسته حرکت می‌کردند. گفتم حیف از خون امام حسین (ع) نیست که افراد این چنینی باید در جلوی هیات عزاداری او راه بروند. مجید با این که خیلی کوچک بود، گفت این‌طور فکر نکن. بین عظمت خونی که ریخته شده چقدر است که بعد از حدود ۱۴۰۰ سال هنوز در چنین روزهایی ضرورت‌ترین آدم‌ها هم معصیت نمی‌کنند.

خاطره دیگری دارم. ما جوان بودیم و شاید تازه اول دبیرستان بودیم. با چند تا از بچه‌های دبیرستان قرار گذاشتیم سینما برویم. با پول توجیبی خودمان

که در طول هفته جمع کرده بودیم بلیط خریدیم. مجید گفت برای من بلیط نگیرید. شما بروید من همین‌جا می‌مانم. بعد که از سینما بیرون آمدیم، دیدیم مجید با پولی که داشته رفته یک کتاب خریده و دم در سینما نشسته کتاب را خوانده تمام کرده. وقتی آمدیم بیرون من فهمیدم ما چه برداشت کردیم و او چه برداشت کرده. این گونه بود که مجید، مجید شد.

اندیشه مذهبی ایشان از چه زمانی نمود عینی پیدا کرد؟

بیشتر در دبیرستان شروع شد و مخصوصاً زمانی که مسول کتابخانه دبیرستان هم شده بود و شروع



آیا فعالیت‌های سیاسی وی در دوره پیش از انقلاب و به‌ویژه دوره زندگی مخفی وی برای خانواده‌تان مخاطرات و مشکلاتی ایجاد نکرد؟

طی این مدتی که مجید از سال ۳۵۰ زندگی مخفی داشت تا سال شهادتش در اردیبهشت ۱۳۵۴، ساواک مشکلات زیادی را برای خانواده ایجاد کرد که ردی از مجید پیدا کند و هر هفته این برنامه‌ها در زندگی ما ادامه داشت. بعد از شهادت ایشان باز هم تا پیروزی انقلاب به شکل‌های دیگری ساواک مزاحمت ایجاد می‌کرد. با پیروزی انقلاب تقی شهرام در یکی از خیابان‌های تهران شناسایی و دستگیر می‌شود و ما هم در زندان اوین شکایت خود را ارایه کردیم و نهایتاً سازمان مجاهدین که در آن موقع هم بعد از انقلاب اعلام موجودیت کرده بودند، به‌جای این که از ما حمایت کنند از تقی شهرام حمایت کردند. چون بسیاری از بچه‌های سازمان بر اثر همین انحرافی که شهرام ایجاد کرد در زندان‌ها اعدام شدند و متأسفانه آن‌ها از شهرام دفاع می‌کردند که در نهایت، دادگاه هم پس از بررسی، حکم اعدام او را صادر و اجرا کرد.

امیدوار بودم و هستم که هر چه فیلم، سریال یا زندگینامه هست، بچه‌ها بدانند در هر گروهی که می‌خواهند فعالیت کنند از یک ایدئولوژی ثابت پیروی کنند و اگر مذهبی هستند از متخصصین آن مذهب و علمای اسلامی تبعیت کنند که منحرف نشوند و هر کسی برای خودش نظریه‌ای ندهد که اعضا از خط خود منحرف شوند و نتیجه‌اش از بین رفتن خود آن‌ها شود.

از جمله خاطراتی که با شهید شریف واقفی دارید و بر شما اثر گذار بوده است بفرمایید.

ساواک هم تحت عناوین مختلف با منزل تماس می‌گرفت و صحبت می‌کرد من احساس کردم این برادرم نیست و خیلی تند صحبت کردم که فکر می‌کنید ما نمی‌فهمیم که هر روز برای ما مزاحمت ایجاد می‌کنید؟! بعد مجید به یکی گفته بود من خیلی خوشحال شدم که خانواده آمادگی کامل را در این زمینه پیدا کرده‌اند. پس از ماجرای تعقیب ایشان در اداره برق، ملاقات حضوری و رفت و آمد به منزل تمام شد.

شما از زندگی مخفی شهید شریف واقفی مطلع بودید و در این دوره از زندگی ایشان با وی در ارتباط بودید؟

بله، ما می‌دانستیم مخفی زندگی می‌کند. اما ایشان که در اردیبهشت شهید شد، ما نمی‌دانستیم. ساواک هم نمی‌دانست. فقط می‌دانستند که اختلافات میان گروهی دارند و وقتی که چند تا از بچه‌های مارکسیست دستگیر شده و لو می‌دهند، مشخص می‌شود مجید شهید شده و در شهریور ماه ساواک خبری در تهران منتشر کرد که مجید شهید شده و چند نفر از عوامل ترور دستگیر شده‌اند.

آخرین بار چه زمانی ایشان را دیدید؟

من فقط زمانی که در پادگان دوره آموزشی را می‌گذراندم، ایشان را می‌دیدم. چون ایشان هم دوره آموزشی شش ماهه داشتند. منزلش رفته بودم و مجید هم به اصفهان می‌آمد و حوالی سال ۱۳۵۰ دیگر وقتی از پادگان به اداره برق رفت، ارتباط ما قطع شد.

آیا سازمان مجاهدین سعی کرد بعد از شهادت ایشان با شما به نحوی ارتباط داشته باشد؟

خود سازمان نه، اما ساواک خیلی ما را تحت فشار گذاشته بود که برای انتقام‌گیری از کمونیست‌ها با آن‌ها همکاری کنیم که ما با آن‌ها همکاری نکردیم. بعد از انقلاب با تشریف آوردن امام و بازگشایی مدارس، برای سخنرانی به یکی از دبیرستان‌ها رفتم و شب همان روز به سازمان مجاهدین رفتم. آن‌جا به شدت مورد اعتراض قرار گرفتم که چرا از مارکسیست‌ها بدگویی کردی! برای من خیلی تعجب‌آور بود که به جای خوشحالی از این صحبت، چرا دارند از مارکسیست‌ها دفاع می‌کنند. همان‌جا به اقوام و افرادی که فامیل شریف‌واقفی بودند گفتم: با این گونه تشکیلات ارتباطی برقرار نکنند تا ما اطلاع دهیم. ■

دیگری در ذهنمان نبود، به خودمان اجازه ندادیم برایش مشکل درست کنیم و خودمان آن‌ها را از بین بردیم.

آیا از چگونگی آشنایی شهید شریف واقفی با سازمان مجاهدین و عضویت ایشان در این سازمان اطلاع دارید؟

در اوایل سازمان بچه‌هایی مثل سعید محسن، حنیف‌نژاد و بدیع‌زادگان مال جبهه ملی و نهضت آزادی بودند که بعد از جریان خرداد ۱۳۴۲ تصمیم گرفتند شیوه‌های مسلحانه را پایه‌گذاری کنند. چون مذهبی بودند از بچه‌های مذهبی دانشگاه‌ها شناسایی

آن قدر بینش مذهبی مجید بالا بود که در یادداشت‌ها و جزواتی که از او باقی مانده، بر نوشته‌های بسیاری از شعرا و نویسندگان تجزیه و تحلیل یا انتقاد کرده و شخصیت آن‌ها و آثارشان را نقد می‌کرد

کردند و مجید را هم در همین راستا شناسایی کردند و در سال ۱۳۴۸ احتمالاً ایشان عضوگیری می‌شود.

پس در حقیقت سازمان افراد را شناسایی و جذب می‌کرد؟
بله

آیا بعد از ورود به سازمان در چگونگی و نوع ارتباط ایشان تغییراتی ایجاد شد؟

قبل از این که در سال ۱۳۵۰ که زندگی مخفی داشته باشد، ارتباط داشت و اصفهان می‌آمد. پدر تا اواخر سال ۱۳۴۷ در قید حیات بود.

بعد از حادثه اداره برق ارتباط مجید با خانواده قطع می‌شود، به جز چند بار تماس تلفنی یا یک بار که در اصفهان یکی از همشهریان ایشان را دیده بوده و حرف زده بودند. من هم یک بار در منزل یکی از بستگان بودم و به من اشاره کردند بیا تلفنی با برادرت صحبت کن، من رفتم و چون دو سالی بود که صدای ایشان را نشنیده بودم و از طرفی

به خواندن کتاب‌های مذهبی کرد. یعنی طوری شد که در انجمن‌های اسلامی، همین آقای دکتر صلواتی ایشان را در یک جمع کارگری برده بود، در حالی که کوچک بود و جثه کوچکی هم داشت و در مقطع اول دبیرستان تحصیل می‌کرد، خواسته بودند سخنرانی کند. مجید فی‌البداهه سخنرانی می‌کند و باعث تعجب تمام حضاری می‌شود که در آن جلسه بوده‌اند و این نشأت‌گرفته از پیش و مطالعات وسیعی بوده که داشته است. از آن‌جا به بعد هم ادامه داد. در خرداد ۱۳۴۲ با قیام امام در قم، مجید در قالب کفن‌پوشان راهپیمایی کرد. بعد از دبیرستان در دانشگاه نیز با تشکیل انجمن اسلامی و تماس با بزرگان دینی اعتقادات خود را روز به روز ادامه و گسترش داد.

در دوران دانشجویی در کنار فعالیت‌های انجمن اسلامی و جلسات در دانشگاه، آیا فعالیت‌های دیگری هم داشتند؟

آن‌جا انجمن اسلامی داشتند. در مسجد هدایت یا حسینیه ارشاد برنامه داشتند. سخنرانی‌هایی در دانشگاه صنعتی داشت. من سرفصل‌هایی که برای یک سخنرانی در دانشگاه صنعتی آماده کرده بود با عنوان مبارزه انسان، نگاه می‌کردم خیلی عمیق و وسیع بود که تقریباً نظرش مطرح کردن مبارزه با رژیم بود و منتهی در قالب مبارزه انسان مطرح می‌کرد. رفتن به بیمارستان‌ها، رفتن به کوه و جلسات، جمع شدن در خانه برخی علما و در عین حالی که در درس دانشگاهی هم ممتاز بود، طوری که وزیر دربار یک بار برایش لوح تقدیر ارسال کرده بود.

بعد از ورود به دانشگاه باز هم ارتباط با خانواده همانند سابق بود یا به دلیل فعالیت‌هایش، ارتباط با خانواده کمتر شد؟

وارد دانشگاه هم که شد ارتباط داشت. حتی یک بار وقتی هر دو در خدمت نظام بودیم، در همان منزل خیابان نواب، شش سال بعد از آن داستان و متواری شدن ایشان از دست ساواک، من برای عذرخواهی از ساکنین و صاحبخانه به همان منزل رفتم. ایشان فقط یک اتاق را در آن منزل اجاره کرده بود. صاحبخانه می‌گفت وقتی ماموران ساواک خانه را جستجو کرده و تمام وسایلش را بردند، بعد از رفتنشان جزوهای را در یکی از قفسه‌ها پیدا کردیم که به هر کسی نشان دادیم، گفتند این خیلی مهم و خطرناک است و ببرید تحویل ساواک بدهید. منتها چون ما از این جوان غیر از صدای قرآن و اذان چیز

درآمد

چهلمین سال شهادت شهید مجید شریف واقفی نیز گذشت. با سپری شدن بیش از ۴۰ سال از شهادت وی، دسترسی به منابع و نزدیکان وی کمی دشوار می‌نماید. پدر، مادر و دو برادر وی از دنیا رفته‌اند.

مریم السادات و مهین شریف واقفی دو خواهر شهید در گفت و گویا شاهد یاران، از دوران کودکی، دوران تحصیل و تجربه و ارتباط محدودشان در دوران زندگی مخفی شهید با وی می‌گویند. ماجرای تلخ اطلاع یافتن از شهید و شیوه غیرانسانی ساواک در اطلاع به خانواده شهید و قصد سواستفاده از اعضای خانواده برای مقاصد سیاسی خود، از جمله وقایعی است که خواهران شهید به آن اشاره می‌کنند. همچنین، روایت خواهران شهید از واکنش‌های سازمان به موضوع شهادت مجید و تلاش برای مصادره وی به نفع سازمان در نوع خود، شنیدنی و تأمل برانگیز است.



شهید مجید شریف واقفی در قامت یک برادر در گفتگو با خواهران شهید

مجید در همه نامه‌ها از مقاومت امام حسین (ع) و صبر حضرت زینب (س) می‌گفت

حتی در همه فامیل نام مجید زبان زد بود. ماه‌های رمضان که در منزل مراسم احیا داشتیم، همه از مجید می‌خواستند که ایشان دعا و اذان را بخواند. ما سه برادر داشتیم که هر کدام اذان می‌گفتند. چون پدری مذهبی داشتیم، در منزل رادیو نبود. پدر با رادیو مخالف بود. مجید به شدت مطیع صحبت‌های پدر بود. به یاد دارم که سال آخر تحصیل مجید، یک دبیرستان در اصفهان تأسیس شد که غیردولتی بود. این دبیرستان به دبیرستان ملی معروف بود. مدیر دبیرستان به پدرم پیشنهاد داد که مجید را در دبیرستان ما ثبت نام کنید و ماهانه پول هم دریافت کنید! اینها دنبال دانش آموزان شاخص بودند که برای مدرسه اعتبار کسب کنند. اما پدرم قبول نکرد، مجید هم تابع حرف پدر بود.

چطور شد که مهندسی برق را انتخاب کردند؟

سیده مهین: مجید بچه فوق العاده باهوشی بود. قبل از این که ما به مدرسه برویم، پدر به ما سواد یاد می‌داد و موقع ثبت نام آزمون می‌دادیم و کلاس

می‌کردید؟

سیده مهین: ما اصفهان زندگی می‌کردیم. البته زمانی هم که دبیرستانی بودند کمتر در جمع خانواده بود و بیشتر در تشکلهای دانش آموزی فعال بود. بنده تنها جلسات قرآن ایشان را به خاطر دارم. مجید این جلسات را با دوستانش برگزار می‌کرد و گاهی قرآن خوانی در منزل ما برگزار می‌شد. مجید حتی در خیلی از مهمانی‌ها هم حاضر نمی‌شد.

چرا؟ علت چه بود؟

سیده مهین: چون فعالیت‌های ایشان بیرون از منزل بود. استاد صلواتی که هم اکنون یکی از اساتید دانشگاه اصفهان هستند، راهنمای ایشان بودند و از لحاظ فعالیت‌های مذهبی نه تنها مجید که خیل عظیمی از دانش آموزان آن دوره را راهنمایی می‌کردند. مجید بیشتر در این جمع‌ها بود.

رابطه شهید با خانواده چطور بود؟

سیده مهین: خیلی خوب بود. واقعاً نمونه بود.

لطفا خودتان را معرفی کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم. بنده مهین شریف‌آبادی خواهر کوچک شهید مجید شریف‌آبادی هستم و خواهر بزرگم خانم مریم السادات هستند.

اسامی اعضای خانواده شهید از جمله پدر و مادر و خواهران و برادران را به ترتیب برای ما بگویید. سیده مهین: پدر سید حبیب‌الله شریف‌واقفی، مادر بتول السادات اشرف واقفی، خواهر بزرگ اولین فرزند مریم السادات شریف‌واقفی، دومین فرزند سید مرتضی شریف‌واقفی، برادر دوم سید مرتضی شریف واقفی، برادر سوم سید مجید شریف‌واقفی، مهین شریف واقفی و سید محمود شریف‌واقفی آخرین فرزند هستند. چون نه سال از برادرم کوچکتر هستم، متأسفانه خاطرات زیادی از ایشان به یاد ندارم. وقتی هم که سنم بالاتر رفت، مجید کنکور قبول شد و پس از آن برای ادامه تحصیل به تهران رفت.

قبل از این که مجید به دانشگاه برود کجا زندگی

مهمی را در زندان دارد. یعنی همان صمدیه لباف، چون صمدیه لباف هم همان روزی که مجید شهید شده بود، تیر خورده بود، اما کشته نشده بود و در زندان بود. ساواک بارها به عناوین مختلف به دنبال مجید منزل ما را تفتیش می کرد. حدود اواسط مرداد بود، وقتی که ساواک فهمیده بود که مجید شهید شده زنگ زده بود به منزل خواهرمان و گفته بود که فردا صبح همه اعضای خانواده به تهران بیایند.

پشت تلفن خبر شهادت را دادند؟

سیده مهین: نه فقط گفتند به تهران بیایید، چیزی نگفتند. ما هم با خود خیال کردیم حتماً مجید را دستگیر کرده اند و قصد دارند او را اعدام کنند. چون مجید چهار سال زندگی مخفیانه داشت و ما از او بی اطلاع بودیم. صبح خواهر و همسر مجید و برادر و همسر برادر به تهران رفتند. البته به مادر چیزی نگفتیم چون مادر خیلی مجید را دوست داشت. حتی مادرم در این چهار سال وقتی در خانه تنها بود و کسی منزل نبود، موقع نماز درب را باز می گذاشت که اگر مجید برگشت پشت درب نماند. وقتی که به اعضای خانواده به تهران رسیدند خوشحال بودند از این که مجید را می بینند، اما دیدند که سه فرد گونی به سر کشیده و زخمی را جلوی آن ها گذاشتند و گفتند که این ها برادر شما را کشته اند. اعضای خانواده شوکه شدند که جریان چیست! ما همه فکر کردیم که ساواک مجید را کشته اما برای این که سازمان را بدانم کند، این قتل را به گردن سازمان انداخته اند. البته من با خانواده به تهران نرفتم. حالا همان وحید افراخته و محسن خاموشی و ... دستگیر شده بودند. زمانی بود که دو مستشار آمریکایی را کشته بودند و بگیر بگیر زیاد بود. در آن سال خیلی جوان ها را گرفتند که بعد از کتک خوردن همه چیز را لو داده بودند که مجید را سازمان کشته. ساواک به آن ها گفته بود اگر همه چیز را بگویید ما شما را می بخشیم، ولی بعد از اعتراف گرفتن همه را اعدام کردند. ما آن موقع فهمیدیم مجید کشته شده است.

سیده مریم: ما به ما گفتند می توانید از این ها انتقام بگیرید و مجازاتشان کنید، اما ما گفتیم ما مجازات را می سپاریم به دست خدا. من آن جا حضور داشتم، ولی مهین نبود. برادرم گفت: این حرف ها برای من قابل هضم نیست. یعنی چی توسط سازمان کشته شده؟ که برادرم را به اتافی دیگر بردند، کلی کتک زدند و گفتند حالا هضمش کن. بعد به ما گفتند که اگر شما با این افراخته و خاموشی هیچ برخوردی نداشته باشید، ما برادران را هم می فرستیم پیش

در کارنامه تحصیلی مجید دیده شد که برای رییس دانشگاه هم تعجب برانگیز بود که حتی نامه ای در این زمینه به پدرم نوشته بود و علت را جویا شده بود. مجید دوستان زیادی داشت. حتی الان هم من با دوستان قدیم ایشان روبه رو می شوم. مثلاً دکتر گلزاری روانشناس که از خاطرات مجید گفتند که چقدر فعالیت داشته. از جمله سخنرانی های فوق العاده و تاسیس کتابخانه و ... البته ایشان گفتند که من ابتدا دانشگاه صنعتی بودم و تغییر رشته دادم و در دانشگاه علامه تحصیلاتم را به پایان رساندم.

ایشان برای درآمذایی در دوران دانشجویی کار هم می کردند؟

مجید در سیزده سالگی برای کارگران یک کارخانه سخنرانی مذهبی کرده بود، جلسات بعدی وقتی فرد دیگری برای سخنرانی به کارخانه رفته بود، کارگران اعتراض کرده بودند که ما مجید را برای سخنرانی می خواهیم

سیده مریم: نه، تا جایی که ما اطلاع داریم کار نمی کرد. مجید بچه خیلی قانع و کم خرجی بود. با کمترین خرجی زندگی می کرد. مثلاً یک بار که پدرم به تهران رفته بود که به ایشان سر بزند، در دانشگاه دیده بود که مجید گوشه ای از حیاط روی زمین خاکی نشسته و غذای ساده ای را می خورد. پدر خوشحال شده بود که مجید با این که به جایی رسیده هنوز هم گذشته خود را فراموش نکرده و هویت خود را حفظ کرده.

چه زمانی از شهادت ایشان مطلع شدید و چگونه خبر به شما رسید؟

سیده مهین: ایشان ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۴ شهید شده بود اما مرداد ماه خبر شهادتش به ما رسید. یعنی زمانی که بچه های سازمان که نقشه شهادتش را کشیده و اجرا کرده بودند در یک برنامه ای لو رفتند و توسط ساواک دستگیر شدند. بعد از خوردن چند شلاق همه چیز را لو داده بودند.

سیده مریم: آقای رفسنجانی گفته بودند که بنده چهارصدمین نفری بودم که توسط این ها لو رفتیم. مهین: بعد ساواک فهمیده بود که چه شخص

اول را نمی گذراندم. مجید هم همین طور بود، اما وقتی مجید آزمون تعیین سطح کلاسی داد مشخص شد که به جای نشستن روی صندلی کلاس اول باید در کلاس پنجم تحصیل کند. یعنی سواد پنج کلاس را در هفت سالگی داشت. اما مدیر مدرسه به علت کم بودن سن ایشان مخالفت کرد و مجید به اجبار به کلاس دوم رفت. بعد از تمام شدن درس، مجید کنکور دانشگاه داد و در همین دانشگاه شریف کنونی که در آن زمان یک سال از تاسیس اش می گذشت تحصیل را ادامه داد. رشته برق در آن زمان بهترین رشته مهندسی بود. دو سال هم ایشان شاگرد ممتاز دانشگاه شدند.

علاقه به مذهب و مطالعات مذهبی در ایشان از کی شروع شد؟

سیده مهین: ما خانواده مذهبی ای داشتیم. مجید از اول مذهبی بود. حتی به جلسات مراجع تقلید در اصفهان می رفت و از آن ها می آموخت. حتی یک بار برای حل یک مساله نزد حاج خانم امین رفته بود. حاج خانم امین تنها زن مجتهد ایران بود. مجید در سیزده سالگی در یک کارخانه برای همه کارگران سخنرانی مذهبی کرده بود، طوری که جلسات بعدی وقتی فرد دیگری برای سخنرانی به کارخانه رفته بود، کارگران اعتراض کرده بودند که ما مجید را برای سخنرانی می خواهیم.

سالی هم که امام خمینی را تبعید کرده بودند، مجید جزو کفن پوشانی بود که در بازار اصفهان اعلامیه تبعید امام را زده بودند، اما خانواده هیچ اطلاعی از فعالیت های مجید نداشت.

خانواده مخالفت نکردند؟

سیده مهین: نه، نه! خودش دوست نداشت که قضیه را مطرح کند. خیر! خانواده اصلاً مشکلی نداشت.

ایشان با کدامیک از اعضای خانواده بیشتر صحبت می کرد؟

سیده مهین: بعد از پدرم با برادر بزرگتر ما. حتی زمانی که مجید به تهران رفت در نامه های ارسالی برای برادر بزرگتر گزارش می نوشت که در این مدت من این کار را انجام دادم و چه کردم.

دوران دانشگاه شهید چطور گذشت؟

سیده مهین: مجید دو سال شاگرد ممتاز دانشگاه شد، اما از سال دوم وارد سازمان شد تا زمانی که به شهادت رسید. از سال دوم به بعد میزانی افت تحصیلی

مجید. من هم گفتم هر چی خدا می‌خواد. بعد خانم برادرم گفت بابا جان برادر شوهر من یک کاری کرده، شما چرا می‌خواهید از ما انتقام بگیرید؟ که همان‌جا یک پس گردنی خورد. به ما گفتند صداتون در نیاد، داداشتون پیش ما می‌مونه. می‌روید و صداتون هم در نمی‌آد. اما من خیلی ناراحت شده بودم.

دقیقاً این شهربانی در کدام منطقه بود؟

سیده مریم: همان جایی که الان موزه عبرت شده است، اما ما را به قسمت اداری‌اش بردند که در سمت دیگرش بود. من رفتم در محوطه و داد و بیداد به راه انداختم. گفتم که ملت اینا داداش منو کشتند و می‌گویند صداتون در نیاد. خلاصه چند تا مامور فرستادند دنبال من و بردنم در یک اتاق تاریک. بعد پس گردن داداش را گرفتند و آوردند. هیچ چیز معلوم نبود، همه جا تاریک بود، اما من یک نور ریز دیدم که فهمیدم از ما فیلم می‌گیرند. بعد آقای خاموشی را آوردند که خاموشی از بس کتک خورده بود، پاهایش باد کرده بود. بعد داداشم با دست می‌زد روی شانه خاموشی و با اشاره می‌پرسید که آره یا نه؟ یعنی که مجید کشته شده یا نه. خاموشی هم گیج گیج بود. خاموشی جزو سازمان بود و جزو کسانی بود که از خدا برگشته بود. ما بیرون آمدیم و باز باور نکرده بودیم. سوار ماشین شدیم، اما من می‌دانستم که تعقیب‌مان می‌کنند. سرم را از پنجره ماشین بیرون آوردم و آن قدر داد زدم که صدایم گرفت. تا وقتی که رسیدیم و یک ماشین که پشت سر ما بود کنار ما ایستاد. بعد به ما گفتند سر و صداتون در نیاد و هیچ برنامه‌ای هم نگیرید تا وقتی که ما اعلام کنیم. بعد از این‌که ما اعلام کردیم، می‌توانید مراسم بگیرید برایش. بعد ما برگشتیم اصفهان و چند روز بعد از برگشتن ما از تلویزیون اعلام کردند و بقایای جسدش را هم نشان دادند.

باتوجه به این که پس از به شهادت رساندن مجید جنازه وی را سوزانده بودند، آیا بقایای جسد ایشان را به خانواده تحویل ندادند؟

مهین: نه حتی آدرسش را هم ندادند. بقایای جسدش یک اسکلت سر بود و یک پا. یک جفت پوتین هم بود. چند تا استخوان بود. در همان محله‌ای که کشته بودندش، جنازه را سوزانده بودند. حتی خود ساواک هم دو ماه بعد فهمید. بعد از این‌که دستگیرشان کردند، فهمیدند مجید کشته شده. البته مادرم هنوز نمی‌دانست. چند شب هم خواب مجید را دیده بود. ما اجازه نداشتیم توی مسجد مراسم

بگیریم. منزل خواهر یک مراسم مختصری گرفته بودند و من پیش مادر بودم. مادر گفت من می‌خوام برم خونه خواهرت. گفتم می‌خوای بری چه‌کار؟ گفت این‌ها از تهران آمدند هیچ خبری ندارم از شون می‌خوام برم سر بزنم. من نمی‌دانستم چکار کنم، مادرم را بردم آن‌جا چون مجبور بودم و مادر بی‌تابی می‌کرد. مادر که لباس مشکی و مراسم را دید فهمید و همان‌جا از هوش رفت. بعد به‌او گفتند که مجید شهید شده.

در فاصله زمانی که شما از وضعیت مجید بی‌اطلاع بودید هیچ اقدامی نکردید که او را پیدا کنید؟

مادر خیلی مجید را دوست داشت. حتی مادرم در این چهار سال وقتی در خانه تنها بود و کسی منزل نبود، موقع نماز درب را باز می‌گذاشت که اگر مجید برگشت پشت درب نماند

مهین: ما هیچ اطلاعی از مجید نداشتیم. فقط نامه می‌داد، البته نه از طریق پست. دوستانش نامه می‌آوردند. در نامه‌ها از صبر حضرت زینب می‌گفت که شما باید از ایشان صبر یاد بگیرید. چون خانه تحت نظر ساواک بود ما مخفیانه نامه‌ها را می‌خواندیم، بعد نامه‌ها را در چاه آبی که در حیاط خانه خواهر بود می‌ریختیم که این نامه‌ها دست ساواک نیفتند.

سیده مریم: دوستان مجید که نامه‌ها را می‌آوردند، دقیقاً شبیه پستی‌ها بودند، اما هر بار یک شخص می‌آورد. مجید در همه نامه‌ها از مقاومت امام حسین(ع) و صبر حضرت زینب(س) می‌گفت.

زندگی مخفی شهید شریف‌واقفی از چه سالی شروع شد؟

سیده مهین: از سال ۱۳۵۰ و زمانی که جشن‌های ۲۵۰۰ ساله برگزار می‌شد و سازمان در آن زمان شکست بزرگی خورد. چون برنامه داشتند که یک سری دکل را منفجر کنند که لورفت و روسای اولیه سازمان دستگیر شدند و سازمان تا حدودی از هم

پاشید. البته مجید در آن زمان درسش تمام شده بود و دوره نظامش را در مرکز برق فارابی می‌گذراند. بر حسب اتفاق دقیقاً همان روز رییس مرکز برق در دفتر نبوده و مجید را گذاشته بود در اتاقش که دفتر خالی نباشد. همان روز ساواک به مرکز برق فارابی می‌رود برای دستگیری مجید. چون اسامی‌شان لو رفته بود.

مشخص نشد که اسامی توسط چه کسی لو رفته؟

سیده مهین: نه. زمانی که ریختند و بچه‌ها را گرفتند احتمالاً اسامی در لیست ساواک بوده و یکی یکی سراغ همه رفتند. مجید هیچ عکسی از خودش به جا نمی‌گذاشت. ساواک که به مرکز برق رفته بود تا مجید را دستگیر کند، یگراست به دفتر رییس می‌رود و چون چهره مجید را ندیده بودند، سراغ مجید را از خودش می‌گیرند به خیال خود که این فرد حتماً رییس مرکز است! مجید فوری جریان را می‌فهمد و می‌گوید که مجید برای انجام کاری به بانک رفته. و به قصد صدا زدن مجید از محل خارج شده و متواری می‌شود. از همان لحظه زندگی مخفی مجید شروع می‌شود، چون بر این امر واقف بود که اسمش لو رفته و هر لحظه احتمال دستگیری‌اش هست.

سال ۱۳۵۱ یعنی یک‌سال پس از این جریان من و خواهرم یک روز غروب در اصفهان به‌طور اتفاقی مجید را دیدیم. من فوری با صدای بلند به خواهرم گفتم مجید. گفت کو؟ گفتم رفت. دنبالش دویدیم. ما بدو و او بدو. وقتی دید داریم صدا می‌کنیم چون می‌فهمید در خیابان ساواکی لباس شخصی زیاد هست، ایستاد. رفتیم داخل کوچه‌ای خلوت و کلی صحبت کردیم. مجید فقط نصیحت می‌کرد که از زندگی حضرت زینب و حضرت زهرا درس بگیریم. آخر سر هم گفت: به کسی نگوئید من رو دیدید و این دیدار آخرین دیدار ما بود. البته ما به منزل رفتیم و برای اعضای خانواده شرح واقعه را گفتیم. آن زمان اوج سختی کار مجید بود، چون سال ۱۳۵۰ اعضای اصلی سازمان همه اعدام شده بودند و افرادی که زنده بودند باید سازمان را جمع و جور می‌کردند

چند وقت پیش خدمت آقای دکتر دادخواه بودم که وکیل هستند. ایشان پس از این‌که فهمیدند من خواهر شهید هستم، گفت که من در جلسات مجید شرکت می‌کردم. من چون بچه بودم، پدرم اجازه نمی‌داد به کوه بروم و مجید به خانه ما آمد و ضمانت من را کرد تا به همراه ایشان به کوه بروم. بعد گفتند که سال ۵۱ مجید، شبانه در حالی که یک ساک در دستش بود به خانه ما آمد. من خیلی از دیدنش خوشحال شدم. مجید به آقای دادخواه گفته که من

همش می گفتند رضایت دهید. ما گفتیم مجید تنها مال ما نیست که رضایت دهیم، مجید متعلق به همه مملکت ایران است. بروید از همه مردم ایران رضایت بگیرید.

بعد از این که دید ما رضایت نمی دهیم شروع کرد به زدن خودش و بچه های سازمان که دیدند فریاد و شیون بی فایده است رفتند. تا این که دادگاه شروع شد. سازمان به تقی شهرام گفته بود تو حرف زن ما تو را نجات می دهیم. تقی شهرام جلسه اول آمد و حرفی نزد و بعد از آن اصلاً در دادگاه حاضر نشد. ما در دادگاه نوار حرف های ضبط شده مادر رضایی را داشتیم و همان جا روی میز قاضی گذاشتیم. بقیه شواهد هم جمع شدند و حکم اعدام برای تقی شهرام صادر شد. فردا روز اعدام شهرام بود که فهمیدیم ایشان گفته می خواهم خانواده مجید را ببینم. ماه رمضان بود و ما رفتیم در سلول تقی شهرام. به ما گفتند چون شهرام در دادگاه حاضر نشده ما ضبط صوتی به شما می دهیم که مخفیانه صدای ایشان را ضبط کنید تا بفهمیم حرف خودش چیست. شهرام می خواست مطمئن شود که ما ضبط صوت همراه نداریم. پرسید نوار عزیز رو کی ضبط کرده بود؟ الان که چیزی ندارید؟ گفتیم نه الان چیزی نداریم. صحبت شروع شد و توضیح داد که چه اتفاقی افتاده. نوار که نزدیک تمام شدن بود آقای کچوئی رییس زندان اوین مرا صدا می زد و می گفت

رسید و نامه ای آمد که اگر مایلید شکایتی از ایشان تنظیم کنید.

خانواده کسانی که به دست تقی شهرام کشته شده بودند از شهرام شکایت کردند. بعد از دستگیری تقی شهرام اعضای سازمان رویه دیگری در پیش گرفتند تا بتوانند تقی شهرام را نجات دهند. و دوباره رفت و آمدهایشان به خانه ما زیاد شد. یک روز مادر تقی شهرام را می فرستادند یک روز برادرش را. حتی یک روز مادر رضایی ها را فرستادند. چون مادر رضایی ها خیلی برای بچه های سازمان مهم بود.

یک روز غروب در اصفهان به طور اتفاقی مجید را دیدیم. دنبالش دویدیم.

وقتی دید داریم صدا می کنیم، ایستاد. رفتیم داخل کوچه ای خلوت و کلی صحبت کردیم. مجید فقط نصیحت می کرد که از زندگی حضرت زینب(س) و حضرت زهرا(س) درس بگیریم. آخر سر هم گفت: به کسی نگوئید من رو دیدید و این دیدار آخرین دیدار ما بود



که تلفن با شما کار دارد. بیرون می رفتم و نوار را عوض می کرد. بار دوم که نزدیک بود نوار دوم هم تمام شود به بهانه این که خانم بچه ات گریه می کند، مرا بیرون کشید. اما شهرام چیزی متوجه نشد. من لایه لای صحبت ها به او گفتم: فردا صبح می خواهند اعدامت کنند چه احساسی داری؟ باورش نمی شد و فکر نمی کرد که اعدامش کنند. چون سازمان به او

چرا مهم بود؟

سیده مریم: چون ایشان مادر چهار تن از کشته شدگان سازمان بود. احمد، رضا، مهدی و صدیقه رضایی. و برای این خانم احترام زیادی قائل بودند. ایشان آمد که از مادر ما برای تقی شهرام رضایت بگیرد. ما با یک ضبط صوت کوچک که زیر چادر گذاشته بودیم همه حرف های ایشان را ضبط کردیم.

خیلی درگیرم و خیلی کار دارم، امشب باید جایی بروم، اما ساکم را با خود نمی توانم همراه ببرم. اگر ممکن هست این ساک را این جا بگذارم، فردا صبح ساک را ببرید میدان انقلاب اصفهان فردی می آید و وقتی اسم رمز عقاب را گفت شما این ساک را به او بدهید. مجید توصیه کرده که لطفاً ساک را باز نکنید. ایشان گفتند من هم ساک را باز نکردم اما خیلی مایل بودم ببینم در ساک چه چیزی هست؟ وقتی با دست لمسش می کردم انگار ساک پر از اسلحه بود.

آیا شهید مجید در نامه هایی که برای شما فرستادند به مخفیگاهشان یا چگونگی زندگی مخفیانه اشاره نمی کردند؟

سیده مهین: اصلاً... حتی هیچ اشاره ای هم نمی کرد، چون متوجه بود ساواک خانه را و اعضای خانواده را تحت نظر دارد.

آیا شهید شریف واقفی درباره فعالیتش در سازمان و ارتباطش با سازمان با شما حرفی می زد؟ سیده مهین: نه، اصلاً نمی گفت... از سازمان هیچ چیز برای ما نمی گفت.

بعد از شهادت مجید و پخش خبرش از تلویزیون پیگیری دیگری نکردید؟

سیده مهین: نه، برادرم به دنبال این بود که از بچه های دانشجوی مذهبی بی پرسد و بفهمد جریان چه بوده است. واقعاً این خبرها صحت دارد؟ که فهمیده بود بله، ساواک درست گفته و مجید توسط سازمان کشته شده. تا نزدیکی های انقلاب که خبرهای بیشتری به ما می رسید. بچه هایی که در زندان بودند و آزاد شدند، اطلاعات بیشتری داشتند. از جمله آقای سعید شاهسوندی که قرار بود نفر سوم باشد که توسط سازمان کشته می شوند. اول مجید بود، بعد صمدیه بود و بعد آقای شاهسوندی که برنامه لو رفت. وقتی مجید کشته شد، صمدیه تیر خورد و در یک درگیری دستگیر شد. بعد از آزادی به منزل ما آمد. فقط گریه می کرد. چون همه جزئیات را می دانست، همه چیز را توضیح داد.

بعد از انقلاب بچه های سازمان با شما رفت و آمد نداشتند؟

سیده مریم: خیلی رفت و آمد کردند. به عناوین مختلف می آمدند و می رفتند. به این نیت که شاید بتوانند اعضای خانواده را عضو سازمان بکنند. اما موفق نشدند، تا این که خبر دستگیری تقی شهرام

قول داده بود آزادش می‌کنند. حتی این قول را داده بودند که از زندان فرارایش دهند. می‌گفت نه قول داده‌اند که آزادم کنند.

اعتراف کرد که مجید را به شهادت رسانده؟

سیده مریم: بله... می‌گفت مجید اشتباه کرده و حرف سازمان را گوش نکرده. خودش را مرتکب اشتباه نمی‌دانست. می‌گفت مجید بود که اشتباه کرده و راهش را عوض کرده.

شما هیچ ارتباطی با خانم لیلا زمردیان همسر مجید نداشتید؟

سیده مهین: ما که اصلاً نمی‌دانستیم و از ماجرای ازدواج ایشان اطلاعی نداشتیم. این خانم زن عرفی مجید نبود. زن سازمانی بود. زمانی که سازمان داشت به انحراف کشیده می‌شد، مجبور بودند یک خانه اجاره کنند. باید یک خانم هم در خانه میبود که صاحب خانه شک نکند. مجبور بودند یک خانم به همراه خود ببرند که صیغه خوانده می‌شد. این خانم فقط در آن خانه همسر مجید بود. ما بعد از انقلاب این‌ها را فهمیدیم.

ساواک در این مورد چیزی نگفت؟

مهین: نه ما بعد از جریانات انقلاب فهمیدیم.

دانشگاه شریف که به اسم این شهید نام گذاری شد با هماهنگی شما صورت گرفت و آیا در جریان این مساله بودید؟

مهین: نخیر بعد از انقلاب سال ۱۳۵۸ آقای صلواتی در دانشگاه از انجمن‌های مذهبی سوال پرسید که برای مجید چه کار کردید؟ مجید در این دانشگاه بوده. نام‌گذاری دانشگاه به نام شهید شریف‌واقفی با پیشنهاد آقای دکتر صلواتی انجام شده بود و در این زمینه با ما هیچ تماسی گرفته نشد.

خانم سیده مریم شما خاطره‌ای دارید که همچنان برایتان زنده باشد؟ چون سن شما بیشتر بوده شاید بهتر به خاطر داشته باشید.

سیده مریم: در مجموع مهین خانم همه چیز را گفت. اما خاطره‌ای که به خاطر دارم این است که زمانی که رجوی و بچه‌های سازمان قرار بود برای مجید سالگرد بگیرند، گفتند که به تهران بیایید. البته گفتند ما شما را می‌بریم. من هم همان زمان رفتم. درب خانه امام جمعه اصفهان یعنی آقای طاهری. می‌خواستیم از ریز جریان سازمان مطلع باشیم. ایشان گفتند یک آقای به من گفتند که بعضی از این

افراد (یعنی بچه‌های سازمان) نماز هم نمی‌خوانند. حواستان را جمع کنید. من گفتم زمانی که بنده به سازمان رفتم دیدم مرد و زن کنار هم هستند و اصلاً وجهه مذهبی ندارند و محرم و نامحرم را نمی‌فهمند، بعد از دیدن این قضیه دیگر به آن‌جا نرفتم.

آقای طاهری قسم خورد که بعضی از این افراد را دیده‌ام که نماز نمی‌خوانند، ولی مردم چون روی حرف شما حساب باز می‌کنند که بفهمند شما این افراد را تایید می‌کنید یا نه، حواستان را جمع کنید.

با نزدیکی پیروزی انقلاب، بچه‌هایی که در زندان بودند و آزاد شدند، اطلاعات بیشتری داشتند. از جمله آقای سعید شاهسونی که قرار بود نفر سوم باشد که توسط سازمان کشته می‌شوند. اول مجید بود، بعد صمدیه بود و بعد آقای شاهسونی که برنامه لو رفت

هر چیزی را که نمی‌دانید تایید نکنید. من این را خوب به خاطر سپردم. بعد از این قضیه رجوی با امام بیعت کرد و امام در جواب گفت: من کاری به گذشته شما ندارم، ولی اگر این رویه را داشته باشید، ملت با آغوش باز شما را می‌پذیرند اما اگر خطا کردی و راحت جدا شد، بنده وظیفه شرعی دارم که به مردم اعلام کنم.

ما این قضیه را فهمیدیم و راضی شدیم به رفتن تهران. من با مادرم و با خواهرم به ستاد سازمان رفتم. خود شخص رجوی به استقبال ما نیامد. به من گفتند که سواد داری؟ من دیپلم داشتم. گفتم در چه حد؟ گفتند در حد خواندن و نوشتن. گفتم در این حد دارم. یک برگه به دست ما دادند که در برگه نوشته شده بود از نظر ما سازمان تایید می‌شود. من با توجه به سخنان آقای طاهری فهمیدم که ریگی به کفش این افراد هست. و این‌که در سازمان حتی کلامی از مجید نگفتند. فقط می‌خواستند خانواده ما آن‌ها را تایید کنند. من گفتم بنده سواد خواندن و نوشتن دارم، ولی سواد این را ندارم. عذر می‌خوام. همه‌شان ناراحت شدند و گفتند برویم در اتاق تا با هم صحبت کنیم. من گفتم من هیچ کجا با شما نمی‌آیم. حرفی هم ندارم. وقتی از سازمان بیرون آمدیم، مادرم گفت چرا این کار را کردی؟ گفتم

چیزی نگویید شما متوجه خیلی از چیزها نیستید. این امضا نکردن واقعاً کار خدا بود و گرنه خیلی از افراد جذب می‌شدند.

در مورد مراسم‌های بزرگداشتی که پس از پیروزی انقلاب برای شهید گرفته شد، آیا دخالت مستقیم داشتید؟ از چگونگی و شیوه برگزاری این مراسم‌ها که عمدتاً در دانشگاه‌ها صورت گرفت، بگویید.

بچه‌های مذهبی از دانشگاه تهران به منزل ما آمدند و برای مراسم سالگرد صحبت کردند. گفتیم اگر قرار بر گرفتن مراسم هست، آن چیزی که خود ما می‌گوییم برگزار می‌شود، نه آن چیزی که بر ما تحمیل می‌کنند. ما به همه مشکوک شده بودیم. آن‌ها هم پذیرفتند و گفتند هر چه خودتان می‌خواهید بگویید. تا بچه‌های مذهبی رفتند، دیدم دوباره بچه‌های سازمان آمدند. گفتند حقاً که شما خواهر مجیدید. گفتم مساله چیه؟ گفتند هر چه خودتان می‌دانید بگویید و اختیار به دست خود شماست. به حرف ما راضی شدند و فهمیدم برادرم هماهنگ کرده که بچه‌های سازمان دوباره آمده‌اند.

برای مجید در آن سال هم دانشگاه صنعتی مراسم گرفته بود و هم دانشگاه تهران. من به دانشگاه صنعتی رفتم و فهمیدم در دانشگاه تهران بنی‌صدر سخنرانی می‌کند. دانشگاه صنعتی هم که دانشجویان همان دانشگاه بودند. وقتی به مراسم رفتم دیدم همه اقوام و فامیل جمع‌اند. تعجب کردم که چطور همه این افراد را این‌جا جمع کرده‌اند! برای ما بالای مجلس صندلی گذاشته بودند که من همان‌جا روی چمن نشستم.

تا نشستم دیدم مادر یکی از بچه‌های سازمان آمد و گفت شما با سازمان بد هستید؟ گفتم من با هیچ کس بد نیستم، فقط این را می‌دانم که چه سازمان، چه غیر سازمان، همه افراد باید در یک خط و پشت سر امام (ره) حرکت کنند. ما هیچ راه دیگری نمی‌پذیریم. بعد من و خواهرم هر دو متنی را که آماده کرده بودیم قرائت کردیم. اما بعد از سخنرانی ما هیچ کدام از بچه‌های سازمان جلوی ما نیامدند. ما در آن‌جا موضع خودمان را مشخص کردیم. بعد از آن قضیه هم کمتر به خانه ما رفت و آمد داشتند.

آیا وصیت‌نامه‌ای از شهید موجود هست؟

خیر، مجید وصیت‌نامه‌ای نداشت. چون در روزهای پایانی رفته بودند سر قرار که بنشینند و صحبت کنند و خبر نداشت که برنامه ترور برای او چیده‌اند. ■

درآمد

سادات شریف واقفی به واسطه جدشان سید واقف که در زمان گورکانیان به نطنز مهاجرت کردند، با عنوان واقفی شناخته می‌شوند. خانواده‌های مختلف این سادات با پسوند «واقفی» در نام خانوادگی، عنوان واقف را که به واسطه موقوفات گسترده جدشان است، با خود همراه دارند. سید حسین اعظم واقفی از بستگان شهید و پژوهشگر فرهنگ و تاریخ نطنز است که از وی چندین جلد اثر پژوهشی پیرامون میراث فرهنگی این شهر منتشر شده است. وی اطلاعات جامعی در باره پیشینه تاریخی خاندان واقفی و فعالیت‌های مذهبی آن‌ها دارد و از این منظر، بر گرایش‌ها و باورهای مذهبی شهید و خانواده وی نیز واقف است. خصوصیات مذهبی خانواده شهید و مراحل رشد و گرایش‌ها مذهبی ایشان را از زبان وی بخوانید:



پیشینه خانوادگی شهید شریف واقفی و خاندان سادات واقفی در گفتگو با سید حسین اعظم واقفی

مجید با پیوند فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی تلاش داشت انگیزه‌های لازم را برای تغییر ایجاد کند

سید حبیب‌الله هم در این هنرستان زری‌بافی می‌کرد.

–زمینه‌های مذهبی مجید در خانواده را شرح دهید. سید حبیب‌الله، پدر مجید از سادات واقفی و مادر ایشان، علویه بانو بتول اشرف واقفی نیز از همین سادات بودند.

دوران خردسالی مجید در دامان والدین باتقوا و متدین سپری شد و او نیز مانند دیگر خواهران و برادرانش ضمن فراگیری قرآن، با آداب و اصول اسلامی آشنا شد. پدر و مادر مجید در تهران ساکن بودند و او ۱۲ روزه بود که خانواده وی به دلیل شغل پدر به اصفهان منتقل شدند.

–علاقه‌مندی‌های مذهبی شهید شریف واقفی در دوران مدرسه چگونه بروز کرد؟ او به مانند دیگر خواهر و برادرانش، قرائت قران

دلیل پسوند واقفی در نام خانوادگی سادات به چشم می‌خورد.

جمعیت تخمینی سادات نطنز در اواخر دوره قاجار حدود ۵۰۰ نفر بوده است و ایشان وظیفه ترویج مذهب تشیع را در نطنز و اطراف آن بر عهده داشته‌اند.

– آیا این گرایش مذهبی در خانواده شهید شریف واقفی هم وجود داشت؟

بله. خانواده شهید شریف واقفی نیز در زمینه مسائل مذهبی و فرهنگی فعال بوده‌اند. پدر بزرگ شهید، میرزا جعفر شریف واقفی بود. اولاد وی، سید حسین، سید حبیب‌الله و سید محمدعلی بودند. سید حسین و سید حبیب‌الله هر دو به کار هنری اشتغال داشتند. سید حسین به عنوان نقاش کاشی به هنرستان هنرهای زیبا رفته بود و از آن‌جا برای تدریس به هنرستان هنرهای زیبای اصفهان نقل مکان کرده بود.

– شهید شریف واقفی از خاندان ساداتی است که در نطنز زندگی می‌کنند. لطفاً با توجه به وابستگی خانوادگی و مطالعاتی که در این زمینه داشته‌اید، در باره این خاندان توضیح بدهید.

مردم نطنز اهل سنت و سنی شافعی بودند. در اواخر دوره ایلخانی و در دوره گورکانی سادات به این شهر مهاجرت کردند و به تبلیغ مذهب تشیع پرداختند. این سادات که امروزه عناوین و القاب خانوادگی متعددی از قبیل شریف واقفی، اشرف واقفی، اعظم واقفی، ساعد واقفی، سعید واقفی، اسعد واقفی و غیره دارند از حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال در نطنز سابقه سکونت دارند. عنوان واقفی نیز به جهت یکی از بزرگان سادات به نام سید حسن حسینی مشهور به سید واقف، برگزیده شده است. این سید جلیل‌القدر به واسطه اموال و املاک بسیاری که وقف نموده است، به سید واقف مشهور است و به همین

را پیش از رفتن به مدرسه از طریق پدرش آموخت. علاقه مذهبی مجید و هوش سرشار او باعث شد تا در دوران مدرسه نیز جوایز متعددی بگیرد. در دوران دبیرستان هم به عنوان منشی انجمن اسلامی و نیز مسئول کتابخانه مشغول به کار شد. از همین دوران بود که مجید با مطالعاتی که داشت، به مشکلات جوامع اسلامی فکر می‌کرد و سعی داشت به اشاعه دین مبین اسلام در بین دانش‌آموزان بپردازد.

دکتر صلواتی در اصفهان در تربیت دانش‌آموزان اهتمام ویژه داشت و برای تربیت افراد باتقوا، دانش‌آموزان مستعد را انتخاب می‌کرد و آن‌ها را تحت تعلیمات اسلامی قرار می‌دادند. مجید هم در این دوره وارد جلسات ایشان شد و از آموزش‌های ایدئولوژیک و آموزه‌های اسلامی برخوردار شد. دکتر صلواتی در رابطه با استعداد و انگیزه مجید می‌گوید: «در همان سال نخست، مجید چنان رشد کرد که وی را برای سخنرانی در جلسات مذهبی به جمع‌های کارگری و بازاریان می‌فرستادیم و او با برداشت عمیقی که از اسلام داشت، این نوع فعالیت‌ها را به خوبی انجام می‌داد».

علاقه مذهبی مجید و آگاهی‌های او باعث شد تا در دوران مدرسه به اشاعه دین مبین اسلام در بین دانش‌آموزان دیگر مبادرت ورزد و در سایه این تعلیم، به افشای برنامه‌های استعماری رژیم شاه اقدام کند. آموزه‌های کسانی نظیر دکتر صلواتی در این دوره در شکل‌گیری شخصیت مبارزاتی و فعالیت‌های دینی مجید و هم‌نسلان او بسیار موثر بودند.

- شهید شریف واقفی به‌طور مشخص در این دوره چه نوع فعالیت‌هایی داشت؟

آموزه‌های دینی به مجید یاد داده بود که مایه نجات مردم، حب‌الله است و تلاش داشت تا با اشاعه باورهای مذهبی در این راه گام بردارد. از جمله اقدامات عملی مجید، تلاش برای تجمع و سازماندهی تشکلهای دانش‌آموزان و حتی دبیران بود. وی از طریق گردآوری دانش‌آموزان و معلمان در ایجاد مذهبی و سوگواری‌ها از یک سو، و فعالیت‌های اجتماعی نظیر بازدید از تیم‌خانه‌ها و بیمارستان‌ها از سوی دیگر، فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی را به هم پیوند زده بود و از این طریق، تلاش داشت تا دیگران را با ناسامانی‌ها و معضلات جامعه آشنا ساخته و در آن‌ها انگیزه‌های لازم را برای تغییر ایجاد کند.

- پس از پایان دوره دبیرستان، ورود شهید واقفی به دانشگاه چگونه بود؟

پس از پایان دوره دبیرستان مجید در آزمون

دانشکده نفت آبادان قبول شد و رتبه دوم را به‌دست آورد. در مرحله دوم آزمون که به‌صورت حضوری برگزار می‌شد، وی را رد کردند. من که در آن دوره کارمند شرکت نفت بودم، مجید را به نزد رییس وقت کارگزینی بردم. در این ملاقات حضوری، مجید به رد شدن خود اعتراض کرد و علت را پرسید. رییس کارگزینی در پاسخ گفت: دانشجویان پذیرفته شده در دانشکده نفت از سوی وزرا، وکلا، سناتورها و مدیران شرکت نفت سفارش شده‌اند و ما مجری دستورات ایشانیم. چون در نتایج امتحان کتبی نمی‌توانیم دخالت کنیم، در امتحان شفاهی خواست این مقامات را اجرا می‌کنیم. در مورد شما هم همین

دکتر صلواتی در اصفهان در تربیت دانش‌آموزان اهتمام ویژه داشت و برای تربیت افراد باتقوا، دانش‌آموزان مستعد را انتخاب می‌کرد. مجید هم در این دوره وارد جلسات ایشان شد و از آموزش‌های ایدئولوژیک و آموزه‌های اسلامی برخوردار شد

اتفاق افتاده و چون توصیه و سفارش نشده بودید، مجبور به حذفان شدیم.

مجید با شنیدن این پاسخ برخوردی برفروخته شد و به وی گفت: گفته بودند تبعیض، اما نه تا این حد! او به رییس کارگزینی گفت: دانشکده نفت هم ارزانی شما و نورچشمی‌ها باشد و اتاق را ترک کرد. بعد از این بود که در دانشکده فنی تهران که بعدها به نام خود ایشان نامگذاری شد به تحصیل پرداخت.

- تحرکات مذهبی شهید شریف واقفی در دوره دانشگاه هم ادامه داشت؟

اعتقادات مذهبی قوی مجید باعث شد که او در دوره دانشگاه و با توجه به محیط گسترده و مستعد آن، به فعالیت‌های مذهبی و اجتماعی خود وسعت بدهد. او در این دوره در تشکیل انجمن اسلامی و برگزاری نشست‌های سخنرانی نقشی فعال داشت. از جمله اقدامات مهم او تأسیس کتابخانه در دانشگاه بود. مجید همچنین برای آزادی عمل بیشتر در ارایه مواضع دینی و سیاسی خود، تورهای گردشی راه‌اندازی کرده و با دانشجویان به مناطق اطراف تهران می‌رفتند تا راحت‌تر بتوانند به بحث و تبادل نظر بپردازند.

- با توجه به نگرش مذهبی شهید واقفی، موقعیت و جایگاه او در بین جریان‌های دانشجویی چگونه بود؟

نبوغ ذاتی او و سخنوری‌اش باعث شده بود تا وی به یکی از دانشجویان موثر دانشگاه تبدیل شده و حتی دانشگاه را تحت نفوذ معنوی خود قرار دهد و مورد احترام همگان قرار گیرد. سخنرانی‌های او به همین دلیل مورد توجه دانشگاهیان بود.

- آیا روایت مستندی از سخنرانی‌های او در دانشگاه یا سایر جاها وجود دارد؟

از جمله خصوصیات او، توانمندی در مهارت در سخنرانی و سخنوری بود. او معمولاً گفتار خود را با اشعار شیوا می‌آمیخت و به شکلی گیرا و رسا عرضه می‌داشت. به‌عنوان مثال، یکی از سخنرانی‌های خود را با موضوع «مبارزه انسان» با این شعر آغاز کرده است:

تا چند چو یخ فسرده بودن
چون موش در آب مرده بودن
خواری خلل درونی آرد
بیدادگری زبونی آرد
می‌باش خار حربه بر دوش
تا خرمن گل کشی در آغوش

- آیا از دوره مبارزات سیاسی وی و به ویژه زمانی که زندگی مخفیانه داشتند، اطلاع دارید؟

در دوران مبارزات سیاسی ایشان، اعضای خانواده کمتر وی را می‌دیدند. به ویژه زمانی که مجید به‌صورت مخفیانه زندگی می‌کرد. اما آن چه که به‌خاطر دارم این است که ایشان به‌طور مرتب هر ماه یک بار به عمیوشان که پدر همسر این‌جانب بود تلفن می‌کردند و جویای حالشان می‌شدند. به‌یاد دارم تماس‌های ایشان بدون وقفه هر ماه یک بار انجام می‌شد.

- در این تماس‌ها شرح و توضیحی از فعالیت‌هایشان مطرح می‌شد؟

خیر این تماس ماهانه صرفاً برای احوالپرسی و اطلاع از حال خانواده بود.

- با توجه به تحقیقاتی که در مورد شهید شریف واقفی داشته‌اید، از چگونگی مبارزات او و مسوولیت‌هایی که در این زمینه داشته است، بفرمایید.

تا پیش از سال ۱۳۵۰ اطلاع چندانی از مبارزات او در دسترس نیست، اما وقتی در این سال اکثر اعضای برجسته سازمان مجاهدین دستگیر و اعدام شدند،

مهلکه می‌گریزد.

- ماهیت مذهبی و نگرش‌های دینی او چه تاثیری بر همکاری‌اش با سازمان مجاهدین داشت؟

اصلی‌ترین تاثیر آن، انشعاب از سازمان بود که در مسیری غیردینی قدم گذاشته بود. همان طور که گفتیم، با اعدام کاظم ذوالانوار مجید وارد مرکزیت سازمان شد. در این دوره سازمان به سه شاخه تقسیم شد که یکی از شاخه‌ها توسط رضا رضایی، دیگری توسط بهرام آرام و شاخه سوم توسط مجید رهبری می‌شد. شاخه بهرام آرام با نفوذ فردی به نام تقی شهرام که گرایش‌های مارکسیستی داشت جذب مارکسیسم شد و آن‌ها شروع به جایگزینی متون و جزوات مارکسیستی با متون مذهبی کردند که این مساله با مخالفت مجید شریفی واقفی مواجه شد.

این اختلاف دیدگاه‌ها تا تصمیم مجید به انشعاب از آن‌ها ادامه داشت و نگرش قوی مذهبی او باعث شد تا به همراه یار دیگرش به نام صمدیه لباف تصمیم به یارگیری و انشعاب از سازمان بگیرند. در واقع تعلقات مذهبی مجید را می‌توان عامل اصلی جدایی او از دیگر شاخه‌های سازمان و در پی آن، شهادتش به دست اعضای سازمان محسوب کرد.

- در باره چگونگی تصمیم‌گیری به انشعاب از جریان‌های مارکسیستی و اعلام آن بفرمایید.

در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۴ مجید تصمیم خود را برای انشعاب از سازمان اعلام می‌کند. با این وجود جاسوسان بهرام آرام و تقی شهرام پیش از این تاریخ از تصمیم او اطلاع داشتند و مجید می‌دانست این اعلام موضع به معنای تقابل آشکار او با مارکسیست‌های سازمان بوده و امکان دارد به حذف وی بیانجامد.

دکتر صلواتی در خاطره آخرین دیدار خود با مجید در این رابطه نقل می‌کند: «[در جلسه‌ای که با هماهنگی دوستان مشهدی در تهران برگزار شده بود] مجید گفت سازمان مجاهدین به یک سازمان کمونیستی تبدیل شده، مجاهدین تغییر رویه داده و منافق شده‌اند. دیگر تحمل این وضع را ندارم. همه بر علیه من شده‌اند. او اسلحه کمتری خود را باز کرد و در برابر من گذاشت و گفت نمی‌توانم این امانت خدا را با خود داشته باشم. توان انجام کارها را از من سلب کرده‌اند. من در یک دریای متلاطم و پر موج گیر کرده‌ام. نمی‌دانم چه کنم.

گفتم: منافق در هر عصر و زمانی بوده است. در

سیکلت بزرگ. گفت از خیابان بوذرجمهری تا این جا مواظب شما هستم که کسی شما را تعقیب نکرده باشد و چند مرتبه هم این مسیر را طی کردم، ولی با فرد مشکوکی رو به رو نشدم». این مساله نشان از دقت نظر مجید در مراقبت و مراعات اصول امنیتی داشت. نشریه‌ای نیز با عنوان «نشریه امنیتی» در همین راستا در سازمان منتشر می‌شد. این نشریه تا آذر ماه سال ۱۳۵۲ که انتشار آن بر عهده مجید بود، یکی از منظم‌ترین و موثرترین مجلات درون سازمانی آن دوره بوده است.

تا پیش از سال ۱۳۵۰ اطلاع چندانی از مبارزات او در دسترس نیست، اما وقتی در این سال اکثر اعضای برجسته سازمان مجاهدین دستگیر و اعدام شدند، مجید به عنوان یک عضو برجسته ارتقای مقام ذوالانوار به فعالیت پرداخت

- آن طور که گفته شده است، شهید شریف واقفی از تله‌های متعددی گریخته بود و توانسته بود با درایت و شجاعت از مخمصه‌هایی که پیش رویش بوده، نجات یابد. آیا نمونه‌هایی از این وقایع به خاطر دارید؟

بله. زندگی چریکی و به‌ویژه مبارزات مخفی او ایجاب می‌کرده که همواره به هوش باشد. نمونه بارز آن، گریختن از دست ساواکیانی بوده که برای بازداشت او به اداره برق رفته بودند.

از موارد دیگر، گریختن او از دست ماموران در سال ۱۳۵۱ است. در تابستان آن سال با خبرچینی یکی از اطرافیان، خانه‌ای که مجید در آن زندگی می‌کرد لو رفته و او بازداشت می‌شود. اما در بین راه با استفاده از سلاحی که در اختیار داشته ماموران را زخمی کرده و از مهلکه می‌گریزد.

نمونه دیگر تصادف او با یک کامیون است که باعث مصدومیت وی می‌شود و مردم می‌خواهند با اصرار او را به بیمارستان برسانند. مجید چون می‌دانست به محض ورود به بیمارستان امکان دارد شناسایی و بازداشت شود، به رغم جراحاتی که پیدا کرده بود، با زحمت زیاد مردم را متقاعد ساخته و از

مجید به عنوان یک عضو برجسته ارتقای مقام یافت و به عنوان معاون کاظم ذوالانوار به فعالیت پرداخت. آن‌ها در این دوره با بازسازی سازمان به فعالیت ادامه دادند اما ذوالانوار هم در ۱۲ مهرماه ۱۳۵۰ دستگیر شد و بدین ترتیب مجید وارد کادر مرکزی سازمان شد. در این دوره، فعالیت‌های او را می‌توان در چند زمینه بررسی کرد.

یک، مسئولیت ارتباط سازمان: او مسئول رابط سازمان با اعضای اعزامی به خارج از کشور و ارسال پیام برای آن‌ها بود. همچنین تحلیل‌ها و دستورالعمل‌ها نیز توسط وی ارسال می‌شد. این اطلاعات ارسالی به خارج از کشور گاه در نشریات و جراید خارج منتشر و منعکس می‌شد.

دوم، مسئولیت الکترونیک سازمان: با توجه به رشته تحصیلی مجید و توانمندی او، گروه الکترونیک سازمان توسط او اداره می‌شد. در این دوره این گروه توانسته بود موفقیت‌های چشمگیری در زمینه دستیابی به فرکانس‌های دستگاه‌های ساواک به دست بیاورد. به نحوی که بسیاری از تحرکات ساواک درباره دستگیری‌ها شنود می‌شد و طرح‌های آن‌ها در دستگیری اعضای سازمان ناکام می‌ماند. این مساله موفقیت بزرگی برای مخالفان رژیم محسوب می‌شد.

همچنین گروه الکترونیک توانسته بود دستگاه‌های الکترونیک پیچیده مورد نیاز سازمان را طراحی کرده و بسازد و این مساله نقش مهمی در پیشبرد مبارزات مخفیانه و مسلحانه داشت.

سوم، مسئولیت امنیت: در کنار سازماندهی اعضا، حفاظت از آن‌ها هم وظیفه مهم دیگری بود که بر عهده مجید بود. کشف و خنثی‌سازی تکتیک‌های پلیس و ساواک در رابطه با شناسایی و دستگیری عوامل سازمان و کشف محل‌های تله‌گذاری از جمله این اقدامات بود. دکتر صلواتی که نقش مهمی در پرورش فکری مجید داشت درباره آخرین ملاقات خود با مجید چنین می‌گوید: «چند روز قبل از شهادت مجید، تعدادی از دوستان مشهدی ما که در تهران به کار فروش کتاب اشتغال داشتند از من دعوت کردند که شبی در تهران در جلسه خصوصی آن‌ها سخنرانی نمایم. در خیابان بوذرجمهری به دیدار آن‌ها رفتم و به اتفاق راهی خانه آن‌ها در خیابان امیریه شدیم. در بین راه که مشغول گفت و گو بودیم، ناگهان از پشت سر صدایی شنیدیم که گفت: آقایان این‌جا چه کار می‌کنید؟

از شنیدن این خطاب همه وحشت زده شدند، زیرا تصور می‌کردیم گوینده از افراد امنیتی است. چون به طرف او برگشتیم، دیدیم مجید است با یک موتور



زمان حضرت علی(ع) چه کردند؟ آنهایی که بر علیه معاویه بسیج شدند بودند کار را به جایی رساندند که گفتند علی کافر شده است و بر علیه او شدند. به او گفتم: تو که از مرگ هراسی نداری، بگذار تو را بکشند. تو سعی کن عضو گیری کنی از کسانی که نماز شب می خوانند و اهل دعای کمیل و زیارت عاشورا هستند. زیرا اینها هستند که برای تو می مانند». مقاومت او در برابر انحراف از ارزش های اسلامی که در سازمان بروز کرده بود، نشان از تکیه او به خدا داشت.

- از شهادت ایشان چگونه اطلاع یافتید؟

همان طور که گفتم، ایشان به صورت ماهانه با عمویشان در تماس بودند تا این برای که چند ماه این تلفن ها قطع شد. به یاد دارم روزی که به مشهد مقدس مشرف شده بودیم، پس از زیارت از حرم خارج شدیم و در مسیر برگشت در خیابان، روزنامه هایی را دیدیم که خبر شهادت ایشان توسط اعضای دیگر سازمان را منتشر کرده بودند.

- یعنی از طریق مطبوعات در جریان شهادت ایشان قرار گرفتید؟

بله. آن روز در روزنامه ها خبر ترور ایشان توسط سازمان به صورت گسترده منتشر شده بود و ما از طریق روزنامه ها از شهادت مجید اطلاع یافتیم.

- آیا درباره شهادت ایشان و شرایط پس از انتشار خبر خاطره ای دارید؟

اجازه بدهید به جای خاطره، خوابی را که پس از شهادت شان دیدم تعریف کنم.

شبی در خواب دیدم که برای کاری به نطنز رفته ام و کارم تمام شده. با خودم گفتم حالا که کارم تمام شده و فرصت دارم، بهتر است یک سر به روستای اسپیدان بزنم که در آنجا باغ و ملکی داشتیم و شخصی به نام عباس اسماعیلی در آنجا سکونت داشت. به طرف اسپیدان که چند کیلومتری با نطنز فاصله داشت حرکت کردم و پس از مدتی به امامزاده سلطان حسین که عموی امام زمان(عج) هستند رسیدم. از دور که گنبد امامزاده را دیدم با خود گفتم بهتر است توقف کنم و پس از زیارت به راه ادامه دهم. وقتی وارد امامزاده شدم، سکوت و آرامش عجیبی بر آن حکمفرما بود و هیچ کس نبود. مجید را به همراه پدر و مادرش در امامزاده دیدم و آنها گفتند برای زیارت امامزاده سلطان حسین آمده اند. وقتی خواستم از آنها خداحافظی کنم، پدر مجید از من پرسید آیا می توانم آنها را هم همراه خودم ببرم. من هم با خوشحالی گفتم: چرا که نه. ماشین من خالی است و از تنهایی در می آیم.

خودروی پژویی داشتم و پدر و مادر مجید پشت نشستند و مجید در جلو نشست. وقتی حرکت کردیم من در راه سر صحبت را باز کردم و به مجید گله کردم که تو با این علاقمندی مذهبی و این خانواده مومن چطور حاضر شدی وارد چنین سازمانی بشوی. او هیچ پاسخی نداد و فقط نگاه کرد و لبخند زد. تا مقصد همین طور با او صحبت می کردم و گله می کردم که چرا با این نبوغ و آگاهی که داری، جذب سازمان مجاهدین شدی و چرا با این بینش مذهبی وارد جریان های غیرمذهبی شده ای و مجید فقط لبخند می زد.

وقتی به مقصد رسیدیم، آقای اسماعیلی ما را به ایوان بالاخانه دعوت کرد تا در آنجا از من و میهمانانم پذیرایی کند.

در همان عالم خواب و رویا دیدم چشم انداز زیبایی از طبیعت تمام اطراف را فراگرفته و همه ما مسحور تماشای آن شدیم. در این حال که سرگرم تماشا بودیم، من با مجید صحبت می کردم و او را نصیحت می کردم. مجید یکباره از جا جست و گفت آمده اند دنبالم، باید بروم. با همان لبخندی که داشت دور دست را نشان داد و گفت باید بروم. از او پرسیدیم چه کسی آمده دنبالت؟ او به دور دست اشاره کرد و مردی نورانی را با قامتی بلند دیدم که

گویا منتظر مجید بود. مجید با عجله کفش هایش را پوشید و از ما خداحافظی کرد و رفت.

بدین ترتیب این خواب به من نشان داد که مجید راه روشنی را در پیش گرفته بوده و بر خلاف انحرافات که در مبارزات همزمانش روی داد، او راه درست را تشخیص داده بود.

- شهادت ایشان چه تاثیری به بار آورد؟

تاثیر شهادت او برای مخالفان و عواملان ترورش بسیار تلخ بود. چرا که ساواک با اطلاع از درگیری کوچه ادیب الممالک به پی گیری موضوع پرداخته و ضمن شناسایی ترورکنندگان و قربانیان آن دسیسه، به اختلافات درون سازمان مجاهدین پی برد. تشدید پی گیری های سازمان باعث شد که آنها موفق به دستگیری وحید افراخته و سیدمحسن سیدخاموشی که از عوامل تقی شهرام بودند، بشوند. با اعترافات زود هنگام افراخته ساواک موفق به دستگیری های گسترده بعدی شد، به نحوی که حدود ۴۰۰ نفر از اعضای سازمان را دستگیر کرد.

همچنین افشای موضوع شهادت مجید در مردادماه سال ۱۳۵۴ از سوی ساواک راه را برای تبلیغات آنها باز کرد و از این مساله برای خدشه دار کردن مبارزات اسلامی سواستفاده کردند. به نحوی که ترور وحشیانه یکی از اعضا توسط سایر اعضا را مستمسک منکوب کردن گروه های مبارز قرار دادند.

پی آمدهای شهادت شریف واقفی برای خانواده

ایشان، پس از افشای ترور و شناسایی چه بود؟

با توجه به این که خانواده مجید در مصاحبه تلویزیونی مطابق میل ساواک عمل نکردند، مورد غضب واقع شدند و این مساله موجب تداوم خشونت علیه خانواده شهید شد. همچنین محدودیت های بسیاری برای اعضای خانواده ایجاد کردند. از جمله؛ سید مصطفی شریف واقفی به دستور ساواک ممنوع التدریس و مورد احضارهای پی در پی و تهدید و اعمال شکنجه های روحی قرار گرفت. همچنین همسر وی نیز به ساواک احضار و تهدید شد.

از سوی دیگر سازمان نیز برخورد مناسبی با موضوع نداشت و سعی می کرد از شهادت مجید به نفع خود سود ببرد و مرتب برای اعلام موضع خانواده شهید به نفع سازمان، به منزل ایشان در اصفهان رفت و آمد داشتند و این و آن را واسطه می فرستادند.

- از وقتی که در اختیار شاهد یاران گذاشتید

سپاسگزاریم. ■

درآمد

گذشت بیش از چهار دهه از ترور شهید شریف واقفی و درگذشت بسیاری از اطرافیان و اعضای خانواده ایشان، این نگرانی طبیعی را ایجاد می‌کند که آیا ثبت و مستندسازی جریان مقاومت و شهادت ایشان به نحوی بوده است که مرور زمان آن را دستخوش فراموشی نکند.

نسل سوم انقلاب به رغم تعهد و علاقمندی به آن، نیازمند روایت‌های صادقانه از دوران مبارزه و شناخت چهره‌های شاخص آن است.

در گفت و گو با مهندس حمیدرضا شریف واقفی، برادر زاده شهید، به موضوع چگونگی حفظ و استمرار نام و اعتبار شهید و ردپای تفکرات و مبارزات او در خانواده پرداخته شده است.

روایت از شهید شریف واقفی برای نسل سوم انقلاب
در گفت و گو با حمیدرضا شریف واقفی

نام و خاطره شهدای شاخص می‌تواند برای نسل سوم انقلاب چراغ راه باشد



حدس و گمان‌هایی می‌زدم و شرایط شهادت را تصور می‌کردم. ولی نکته مهم، شناخت عمیق این شهید از مطالب اسلامی و قدرت تجزیه و تحلیل ایشان در شناخت سره از ناسره بوده است. چرا که در زمانی که امکانات تحقیق و جستجو در خصوص مطالب اسلامی فقط مربوط به جلسات مذهبی و سخنرانی‌های مراجع تقلید و روحانیون برجسته بوده است (محدودیت شدید اطلاع‌رسانی در آن زمان) درک درست از زمان خود در ارایه اسلام مارکسیستی (اسلام تحریف شده) و مقابله با آن که منجر به شهادت ایشان گردید حائز اهمیت می‌باشد.

- فرمودید در زمان شهادت ایشان کمتر از یک سال داشتید. در دوره‌های بعد زندگی‌تان برای پاسداشت نام شهید فعالیتی داشتید؟

شناخت بهتر شهید را برایم میسر ساختند.

- زمینه‌های تربیتی خانواده شهید چگونه بوده است؟

شهید سید مجید در خانواده‌ای مذهبی و هنرمند، همچنین آرام، رشد نمود. به خاطر دارم پدرم تعریف می‌نمودند که قبل از ورود به دبستان، همه فرزندان از طریق پدر بزرگ بنده (مرحوم سید حبیب‌الله) قرائت قرآن و خواندن و نوشتن را نزد ایشان فرا می‌گرفتند. این نشان از غنای مذهبی و فرهنگی در این خانواده داشته است.

- روایات و نقل و قول‌هایی که در رابطه با شهید و علل شهادت او در خانواده بوده، به چه صورت است؟

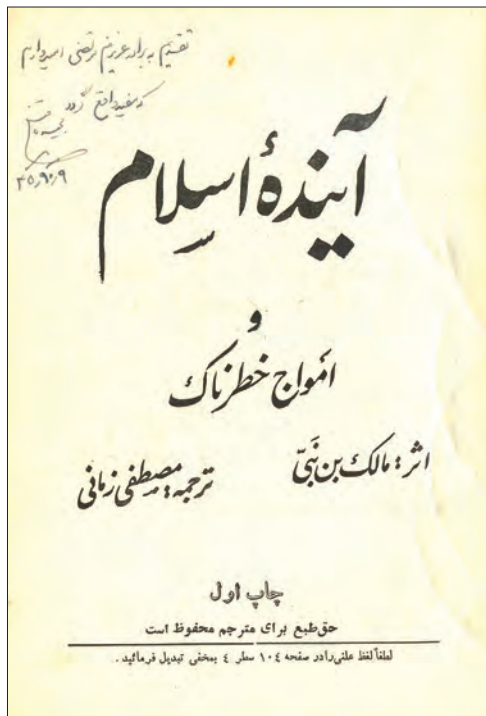
در رابطه با علل شهادت ایشان حسب نقل قول‌هایی که از پدر و بستگان می‌شنیدم

- لطفاً ابتدا خود را معرفی فرموده و نسبت‌تان را با شهید بفرمایید؟

اینجانب سید حمیدرضا شریف واقفی فرزند سید مرتضی هستم. مرحوم پدرم برادر ارشد شهید سید مجید شریف واقفی بودند.

- با توجه به این که بیش از ۴۰ سال از شهادت مجید شریف واقفی می‌گذرد و شمار اندکی از اعضای خانواده و آشنایان ایشان در قید حیات هستند، شناخت شما نسبت به شهید از چه طریقی حاصل شده است؟

با توجه به این که من در زمان شهادت آن شهید کمتر از یک سال سن داشتم، شناختم درباره شهید بیشتر از طریق نقل قول‌ها از اعضای دیگر خانواده و از بستگان و دوستان بوده است. دست‌نوشته‌ها یا مطالب برجمانده از آن شهید نیز منابعی بوده‌اند که



تصویر صفحه نخست کتاب آینده اسلام، اهدا شده توسط شهید به برادرشان سید مرتضی شریف واقفی

فارغ التحصیل شدن نخبگان کشوری که شهید سید مجید نیز از فارغ التحصیلان دوره اول آن بوده است، به نام این شهید شاخص دوران پیروزی انقلاب اسلامی با هدف تبیین راه و اندیشه‌های ایشان برای جوانان ادوار آینده مهم بوده است. این مساله باعث می‌شود تا دانشجویان علاوه بر تحصیل، نسبت به موضوعات پیرامونی خود توجه کرده و هجده‌ها و دسیسه‌های داخلی و خارجی را بتوانند با رهنمودهای امام زمان خود شناسایی و راه اسلام ناب محمدی (ص) را طی نمایند.

- ضمن تشکر از گفت و گوی شما، در پایان اگر نکته ناگفته‌ای در مورد شهید هست بفرمایید.

قطعاً بیان حقایق و یادآوری نام و خاطره شهیدان به خصوص شهدای شاخص این انقلاب و اهداف و برنامه‌های ایشان برای نسل سوم انقلاب که نه در پیروزی انقلاب بوده و نه در دوران جنگ هشت ساله حضور داشته‌اند می‌تواند چراغ راهی باشد تا این جامعه و به خصوص نسل جوان بتوانند مسیر درست را انتخاب و در زیر پرچم ولایت با حفظ پاسداشت خون این شهدا جامعه‌ای اسلامی را به پیش ببرند. ■

این راستا مردم ولایت مدار شهرستان نطنز نیز با نام‌گذاری یکی از خیابان‌های شهر که منتهی به زادگاه جد ایشان می‌گردد و همچنین برپایی مراسمات یادبود و سالگرد، سعی در احیای نام و خاطره و بحث پیرامون طرز تفکر و اندیشه این شهید داشته‌اند که این مهم در رشد و شکوفایی جوانان منطقه موثر بوده است.

- به نظر شما آیا با گذشت چهار دهه، حق مطلب در باره شهید شریف واقفی در رابطه با معرفی وی ادا شده است؟

قطعاً بعد از گذشت ۴ دهه از شهادت این شهید بزرگوار و بهره‌برداری سازمان منافقین در وارونه جلوه دادن قضایای تاریخی و بهره‌برداری سیاسی به نفع خود، شاید حق مطلب به‌طور کامل ادا نشده باشد اما ادای این مهم به دست توانای هنرمندان و مورخان

این شهید والا مقام مزد زحمت و رشادت خود را گرفته و به درجه شهید شهادت نایل آمده‌اند و این تک تک ما مردم ایران هستیم که باید با زنده نگه داشتن خاطره، طرز تفکر و اندیشه‌های شهیدا، مسیر درست اسلام را زیر پرچم ولایت ادامه داده و به دست صاحب برحق آن آقا امام زمان (عج) برسانیم

تاریخی میسر است. از جمله آثار مرتبط می‌توان به تهیه فیلم سیانور، کتاب عبور از سازمان و کتاب تاریخ نطنز اشاره نمود.

- آیا نامگذاری دانشگاه صنعتی تهران به نام شهید توانسته است در معرفی وی به نسل بعد که هم‌نسلان شما هستند، تاثیرگذار باشد؟

قطعاً نام‌گذاری دانشگاه صنعتی آریامهر که به عنوان قطب مهندسی و صنعتی بنا نهاده شده بود و مورد توجه شاه در آن زمان بوده و

در طی دوران دبستان و راهنمایی در سالروز شهادت شهید سید مجید (۱۶ اردیبهشت ماه) با کمک پدرم (برادر شهید) نسبت به تهیه زندگی‌نامه و قرائت آن در سر صف برای سایر دانش‌آموزان می‌نمودم. از آن تاریخ به بعد نیز همواره در مناسبت‌ها و سالروز شهادت ایشان به هر نحو ممکن فعالیت داشته‌ام.

- با توجه به ریشه‌های مذهبی سادات واقفی، به نظر شما نقش این ریشه و پیوست خانوادگی در پایبندی شهید و ایستادگی او در برابر عناصر مارکسیست سازمان چه بوده است؟

تربیت در محیط و خانواده مذهبی باعث شده بود که شهید شریف واقفی با دل و جان پایبند اسلام باشد. این رویه را از دوران کودکی و نوجوانی می‌توان در آثار و احوال وی دید. به عنوان مثال در دوران نوجوانی کتابی را به برادرشان هدیه کرده‌اند با عنوان «آینده اسلام و امواج خطرناک» که توسط مصطفی زانفی ترجمه شده بود. سطح و نوع انتخاب آثار مورد مطالعه و توصیه به مطالعه این کتاب نشان از دغدغه‌های فکری ایشان و عمق مطالعاتشان در این سن و سال داشت. به نحوی که وقتی اثری را مطالعه می‌کردند و آن را مناسب می‌دیدند، مطالعه آن را به دیگران هم توصیه می‌کردند.

طبعاً وقتی فردی با ریشه‌های عمیق مذهبی، با مطالعه و تحقیق به آگاهی مذهبی هم دست می‌یابد، می‌تواند در برابر انحراف ایستادگی کند.

- نگاه مردم نطنز و پایگاه خانوادگی شهید نسبت به نوع مبارزات و نحوه شهادت وی چگونه است؟

با توجه به این‌که شهدا و به خصوص این شهید والا مقام مزد زحمت و رشادت خود را گرفته و به درجه شهید شهادت نایل آمده‌اند، این تک تک ما مردم ایران هستیم که باید با زنده نگه داشتن خاطره، طرز تفکر و اندیشه‌های شهدایی که باعث پیروزی این انقلاب شده‌اند و همچنین شهدای هشت سال دفاع مقدس، مسیر درست اسلام را زیر پرچم ولایت ادامه داده و به دست صاحب برحق آن آقا امام زمان (عج) برسانیم. در

شرفا
واقفی

مقالات

تفنگ علیه تفکر

درآمد

دهه های ۴۰ و ۵۰ شمسی اوج تکاپوهای روشنگرانه در جامعه ایران بود. به موازات تحکیم پایه های حکومت شاه از طریق افزایش درآمدهای نفتی، دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی حکومت نیز تقویت شده و روش ها و امکانات قوی تر و جدیدتری را برای مهار مخالفت ها در پیش می گرفتند. مسدود ساختن راه های اعتراض سیاسی و نقد حاکمیت باعث شد تا بسیاری از جریان های منتقد حاکمیت به سمت مبارزه مسلحانه سوق پیدا کنند. نفس مبارزه مسلحانه و کم و کیف آن عاملی برای بروز تفاوت های فکری گروه های سیاسی در حال مبارزه بود. مهدی غنی از اختلاف نظر در چگونگی به کار گیری سلاح و نوع نگرش به فرامین اسلام در طی مبارزه می گوید.

مشکوک می شدند، با بی سیم به مرکز اطلاع می دادند و فرد مزبور را تعقیب یا دستگیر می کردند. فرد بازداشت شده هم با شکنجه های گوناگون طرف بود تا وضعیتش روشن شده و بازجو را از شک و شبهه درآورد. مبارزان هم برای مقابله با این فضای کنترل شده، در خانه های مخفی و با اسامی مستعار زندگی می کردند و ارتباطشان با هم قوانین پیچیده ای داشت تا با دستگیری یک نفر، و لو رفتن اطلاعات وی، بقیه در امان بمانند. در این دوران مخالفان [مسلح] حاکمیت دو سازمان عمده داشتند. یکی سازمان چریک های فدایی خلق که تفکر مارکسیستی داشت. یکی هم سازمان مجاهدین خلق که می خواستند با تفکر اسلامی مبارزه را پیش ببرند. این دو جریان گر چه دشمن مشترکی داشتند که رژیم حاکم بود، به نوعی رقیب یکدیگر هم بودند. واقعیت این بود که تا آن زمان کشورهای اسلامی یا تحت سلطه استعمار و سرمایه داری جهانی بودند، یا استبداد. اما مارکسیسم توانسته بود در چند کشور مثل شوروی، چین، کوبا، ویتنام تحول ایجاد کرده و بر استعمار خارجی و استبداد داخلی پیروز شود. در بسیاری کشورهای دیگر هم مبارزاتی با این

باز شدن آن درس های بزرگی برای امروز و آینده ما خواهد داشت.

شرایط آن روز

در دهه چهل حاکمیت همه راه های اعتراض و انتقاد را بسته بود و هیچ نوع فعالیت سیاسی آزادی را بر نمی تابد و به شدت آن را سرکوب می کرد. لذا مبارزان ایران با الگو گرفتن از مبارزات سایر ملل به مبارزه مخفی و قهرآمیز روی آوردند. لذا بعد از سال ۱۳۵۰ وجه غالب مبارزات علیه دیکتاتوری شاه، جنبه مخفی و مسلحانه داشت. هر روز شرایط امنیتی سخت تری برای حاکمیت و مبارزان ایرانی به وجود می آمد. مامورین ساواک از کوچکترین مخالفت و ساده ترین فعالیت سیاسی و اجتماعی هراسناک بودند و با آن برخورد می کردند. آن دوران هنوز وسایل الکترونیکی پیشرفته امروزی نبود. سال ۱۳۵۲ ساواک برای کنترل جامعه، تمامی خیابان ها و محلات تهران را توسط اکیپ های گشتی به طور شبانه روزی زیر نظر داشت. سواری های پلاک شخصی با چهار سرنشین مسلح در تمامی ساعات در منطقه تحت نظر خود تردد داشتند و حرکات مردم را می پایبندند. به هر شخصی

در طول تاریخ کشورمان ما همواره با دو مشکل یا دشمن روبه رو بوده ایم: استبداد داخلی و بیگانگان متجاوز. از همین رو در مقاطع تاریخی مختلف ما دو نوع مبارزه و دو نوع شهید داریم. مبارزانی که با حاکمیت های مستبد و دیکتاتور مبارزه کرده اند و شهدایی که به دست عمال مستبد به شهادت رسیده اند.

همچنین رزمندگان و شهیدانی داریم که با متجاوزان خارجی درگیر شده اند. اما این که فردی مبارز یکی از همزمان خود را ترور کند، اتفاق نادر و غم انگیزی است. مهندس شریف واقفی قربانی چنین وضعیتی بود و از همین رو مورد توجه ویژه قرار گرفت. او در حالی که با استعمار و استبداد در حال مبارزه بود، توسط کسانی که خود مدعی مبارزه بودند ترور شد.

شرایط امروز ما با آن دوران تفاوت بسیار دارد و شاید چنین تصور شود که هیچ نسبتی میان ما و آن زمان نیست و بنابراین پرداختن به چنان واقعه ای صرفاً یک پژوهش تاریخی است. اما ترور مجید و همفکرانش توسط عناصری که خود را مارکسیست می دانستند، نقطه عطفی در سیر مبارزات ایران رقم زد. این واقعه ابعاد پیچیده و قابل تاملی دارد که

پیوست. اما کسی نمی‌دانست که او در زندان تغییر عقیده داده و مارکسیست شده است، گر چه رفتار و افکار او موجب شد مسئولین سازمان نسبت به او ابهاماتی پیدا کردند. ولی پس از شهادت آن‌ها، او به مرکزیت سازمان راه یافت، در حالی که مجید شریف‌واقفی و بهرام آرام هم دو عضو دیگر آن بودند.

مجید با تکیه بردانش خود، در چنین شرایطی پیشنهاد کرد که با استفاده از تکنیک‌های پیشرفته می‌توانند بر ساواک برتری یابند. او یک واحد الکترونیک در سازمان تشکیل داد و با ابتکار خود و همکاری دوستانش توانست با دستکاری در رادیو ترانزیستوری، فرستنده‌های بسازد که بی‌سیم‌های ساواک را شنود کند. به این ترتیب سازمان بر ساواک برتری یافت. از این دوران قبل از این که مامورین ساواک وارد عمل دستگیری و ضربه به مبارزان شوند، آن‌ها مطلع می‌شدند. لذا دیگر غافلگیر نمی‌شدند.

این ابتکار افراد زیادی را از چنگال ساواک نجات داد. ضمن این‌که اخبار و اطلاعات فراوانی در جهت شناسایی روابط و عوامل دربار و ساواک در اختیار سازمان قرار داد.

به تدریج شهرام افکار واقعی خود را بروز داد و تنی چند از جمله بهرام آرام را هم با خود هم عقیده کرد. واقعیت این بود که سازمان در طی چند سال مبارزاتش ضربه‌ها و شکست‌هایی خورده بود. آن‌ها طی تحلیلی، همه این ضربه‌ها را ناشی از عقیده مذهبی سازمان معرفی کردند و مدعی شدند چون افکار مذهبی، غیر علمی و غیر واقعی بوده، موجب عدم واقع‌بینی گشته و سازمان نتوانسته به نتیجه مطلوب برسد.

مجید شریف‌واقفی و تنی چند از دوستانش در مقابل این موج ایستادند. آن‌ها که بر باورهای مذهبی خود تاکید داشتند، زیربار این جمع‌بندی سطحی و ظاهری نرفتند و بر این عقیده بودند که یا ما درست اسلام را نشناخته‌ایم و یا به دستاوردهای آن عمل نکرده‌ایم. لذا باید با بازنگری در آموزش‌ها و مطالعات به شناخت عمیق‌تری دست یابیم و به سادگی نمی‌توان اعتقادات و مبانی را کنار گذاشت. ضمن این‌که آن‌ها اساس تشکیل سازمان را بر مبانی اسلامی می‌دانستند که با جانفشانی افراد مسلمان

اجتماعی و اقتصادی و سیاسی حرفی برای گفتن دارد و نیز اعتقادات اسلامی با علم و عقل همراه و همساز است. یکی از تلاش‌های این اندیشمندان، آشتی و آشنایی جامعه اسلامی با قرآن بود.

بنیانگزاران مجاهدین هم دانش‌آموختگان این جریان و این مسیر بودند. اما راه دشواری را آغاز کردند. هم باید در مقابل مارکسیسم که لقمه آماده‌ای بود، نشان می‌دادند که اسلام مکتبی جامع است و برای همه امور جامعه برنامه دارد و هم با تکیه بر اعتقادات دینی، مبارزه‌ای بی‌امان علیه حاکمیت استبدادی را

این که فردی یکی از همزمان خود را ترور کند، اتفاق نادر و غم‌انگیزی است. مهندس شریف‌واقفی قربانی چنین وضعیتی شد. او در حالی که با استعمار و استبداد در حال مبارزه بود، توسط کسانی که خود مدعی مبارزه بودند ترور شد.

سازمان می‌دادند.

یک واقعیت دیگر هم بود. حاکمیت و ساواک از تجربیات سازمان‌های امنیتی سایر کشورها در سرکوب مبارزات مثل سیا و موساد بهره می‌گرفتند. طبیعی بود که مبارزان نیز نیاز به آموختن تجربیات سایر ملل داشتند. در این زمینه ناگزیر به وام‌گیری از مبارزات مارکسیستی بودند.

ریشه‌یابی شکست‌ها

مجید شریف‌واقفی از دانش‌آموختگان مهندسی برق دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف‌واقفی فعلی) بود، در سازمان مجاهدین هم عضویت داشت. سال ۱۳۵۲ یکی از اعضای مجاهدین به نام محمدتقی شهرام از زندان ساری فرار کرد و به سازمان

گرایش در حال پیشرفت بود. از این رو برای ملل تحت ستم جاذبه داشت. از سوی دیگر به‌لحاظ نظری در مقابل نظام سرمایه‌داری، مدعی بود که نظام و سیستم مستقلاً دارد. همچنین مدعی بود که تمامی دیدگاه‌های فلسفی، اقتصادی و اجتماعی‌اش مبتنی بر علم است و تنها مکتب علمی روز است. این وجهه هم برای آن‌ها که تحت استثمار نظام سرمایه‌داری بودند جاذبه داشت. تنها در انقلاب الجزایر بود که مسلمانان علیه استعمار فرانسه به پا خاستند و به پیروزی رسیدند. مسلمانان در ابتدای راه بودند. کار فکری کم شده بود. دینداران در عرصه اجتماع و سیاست و حاکمیت سخنی برای عرضه نداشتند. دین بیشتر به حوزه فردی و عبادات منحصر شده و با خرافات نیز در آمیخته و از اصل دور افتاده بود. تازه بعد از شهریور ۱۳۲۰ که فضای بازی در جامعه ایجاد شد، تنی چند از اندیشمندان اسلامی به فکر افتادند تا این عقب ماندگی را چاره کنند.

متفکرانی چون مرحوم آیت‌الله طالقانی، شهید آیت‌الله مطهری، مرحوم آیت‌الله طباطبائی، مرحوم مهندس بازرگان، مرحوم دکتر سجایی و... بعدها دکتر شریعتی تلاش‌شان این بود که ثابت کنند اسلام هم در حوزه نظامات



استمرار یافته بود. لذا معتقد بودند اگر کسی در این عقیده تجدید نظر کرده می‌تواند از سازمان کناره بگیرد. اما شهرام و آرام کمر همت بستند تا او و دوستانش را از سر راه برداشته و سازمان را یک جانبه مصادره کنند. پس از اعمال یک سری محدودیت‌ها و سخت‌گیری‌ها، سرانجام نقشه ترور او و دوستانش را عملی کردند. در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۴ مجید را در سر یک قرار چریکی در خیابان ادیب الممالک (بین خیابان ری و خیابان محلاتی فعلی) غافلگیر کرده و با گلوله‌ای از پشت به قتل رساندند و جسدش را در بیابان‌های خاوران سوزاندند. به صمدیه لباف نیز در یک قرار چریکی دیگر تیراندازی کردند که او مجروح شد و توانست بگریزد. اما در بیمارستان به دام ساواک افتاد. وی در ۴ بهمن ۱۳۵۴ اعدام شد.

شهرام و همفکرانش با شیوه‌های غیرانسانی به تصفیه هرکس با عقیده آنان همراه نمی‌شد پرداختند و سازمان را به عنوان یک تشکیلات مارکسیستی معرفی کردند. چند ماه پس از شهادت مجید، رهبران این جریان به دام ساواک افتادند. تنی چند از آنان در زندان همکاری گسترده‌ای با ساواک کردند و عده زیادی توسط آنان به دام افتادند. اما خون مجید و مرتضی صمدیه پایمال نشد. شهرام و همفکرانش گرچه متوهمانه گمان می‌کردند رهبری جنبش به دست آن‌ها به‌عنوان نمایندگان طبقه کارگر خواهد افتاد و جریان مذهبی به عنوان خرده بورژوازی مضمحل خواهد شد. اما این حرکت ناجوانمردانه درست عکس تحلیل آن‌ها عمل کرد. افراد مذهبی مبارز به شدت نسبت به مارکسیست‌ها حساسیت و تنفر پیدا کردند. برخی به تقابل با آن‌ها پرداختند. برخی نیز پیش از پیش به میدان آمده و در رقابت با آن‌ها گوی از آن‌ها ربودند. در واقع تیری که آن‌ها به سوی مجید رها کردند، تیر خلاصی بر تفکر دگم خودشان شد.

پیامدها و معضلات

در دورانی که مجید در برابر جریان شهرام ایستادگی می‌کرد، به دوستش صمدیه گفته بود این‌ها می‌خواهند زیر پای خدا را خالی

کنند. با توجه به این‌که در آن ایام مشکلات امنیتی بسیار زیاد بود و وقت زیادی از افراد می‌گرفت، شرایط آرام و آماده‌ای برای حل مشکلات فکری و تحقیق و پژوهش فراهم نبود. ولی مجید با همان اعتقادات پایه‌ای خود در مقابل تشکیک‌ها و پرسش‌های جریان مزدباز در یادداشت‌های خود از قول مجید نوشته است: «او می‌گفت برای من مهم نیست که بچه‌ها در یک مرحله بدترین اتهامات را به من بزنند، بعد آن‌ها خواهند فهمید که تحلیل‌شان در مورد من درست

**مجید شریف‌واقفی و تنی
چند از دوستانش بر باورهای
مذهبی خود تاکید داشتند و
و بر این عقیده بودند که یا ما
درست اسلام را نشناخته‌ایم
و یا به دستاوردهای آن عمل
نکرده‌ایم. لذا باید با بازنگری
در آموزش‌ها و مطالعات به
شناخت عمیق‌تری دست یابیم
و به سادگی نمی‌توان اعتقادات
و مبانی را کنار گذاشت.**

نبوده است».

واقعیت این بود که مدت زیادی نگذشت که همفکران شهرام، یعنی سازمان پیکار به نادرستی اتهامات وارده به مجید و به خیانت شهرام و رفقاییش اعتراف کرد. هر چند هزینه‌هایی که آن فجایع برای ملت و مبارزان در پی داشت دیگر قابل جبران نبود. آن‌ها این بدعت را گذاشتند که اختلافات فکری و عقیدتی را نه از راه تبادل نظر و گفت و گو، که از راه تفنگ و خشونت حل کنند. انحرافی که به شکل‌های گوناگون بعدها تکرار شد و فجایع زیانباری به ارمغان آورد.

سازمان پیکار در فروردین ماه ۱۳۵۸ جزوه‌ای تحت عنوان «تحلیلی بر تغییر و تحولات درونی سازمان مجاهدین خلق ایران» منتشر کرد و در آن‌جا برخورد تنی شهرام و همراهانش با مجید شریف‌واقفی را محکوم کرده و شهرام را به جاه‌طلبی و فرصت‌طلبی

و دیکتاتوری متهم کرد.

در همان زمان نیز پیشنهادات مشخصی از سوی اعضای سازمان مطرح می‌شد، مبنی بر این که جریان‌های مختلف سازمان به تشکیل دو هسته مارکسیستی و مذهبی بیانجامد و یا فرضاً جبهه‌ای از دو سازمان مذهبی و مارکسیستی به‌وجود آید که رهبری سازمان بر هیچ یک از آن‌ها واقعی نگذارد.

«رهبری سازمان مرتکب اشتباهات و خطاهای جبران‌ناپذیری شد و ارگان‌ها و عناصر دیگر سازمان نیز، چه آگاهانه و چه نا آگاهانه، به اعتبار نقش دوگانه رهبری و مجموعه ضعف‌ها و کمبودهایی که در میان اکثریت اعضا و کادرهای سازمان حاکم بود و به‌خصوص در زیر سلطه دیکتاتور مآبانه‌ای که از قبل حاصل شده بود، عملکردهای انحرافی رهبری را تایید کرده و یا به سکوت برگزار کردند»

«خائن و توطئه‌گر خواندن مخالفین داخلی، سرکوب و اعدام رفقای مذهبی که در رابطه با عملکرد انحرافی و اپورتونیستی رهبری مجبور به جمع‌آوری نیروهای خود شده و درصدد انشعاب برآمده بودند و حرکت بر این مبنا که جریان تحول یافته را وارث سازمان مجاهدین خلق ایران بشمارد، بسیاری از نتایج ارزنده‌ای را که می‌توانست این تغییر و تحول ایدئولوژیک در سطح جنبش به‌بار آورد به ضد خودش مبدل نمود».

سه سال پس از شهادت مجید انقلاب اسلامی پیروز شد. انقلابیون مسلمان به عنوان پاسداری از خون مجید نام دانشگاهی را که او از آن‌جا فارغ‌التحصیل شده بود، به نام او تغییر دادند.

اما مجید دغدغه دیگری هم داشت که همچنان برجاست. زمانی که صمدیه به وی پیشنهاد کرده بود تشکیلاتی اسلامی راه بیندازند، مجید لازمه چنین کاری را تلاش برای حل یک معضل فکری دانسته بود. او گفته بود ما هنوز نمی‌دانیم نسبت قرآن با علوم روز چیست؟ آیا قرآن با علم کاملاً مطابق است؟ کدامیک را مبنا قرار دهیم؟ باید اذعان کنیم پس از گذشت سال‌ها و تجارب عملی گرانبها، هنوز برای پاسخ جدی و جامع به این پرسش تلاش بیشتری لازم است. ■

درهای بسته زندگی

درآمد



یکی از موضوعاتی که بعد از ایجاد خانه‌های تیمی در سازمان شکل گرفت، ازدواج‌های درون سازمانی بود. ازدواج سازمانی در زندگی شهید مجید شریف واقفی بوده و او با لیلا زمردیان از اعضای سازمان به صورت پنهانی زندگی می‌کرد. زندگی لیلا زمردیان حاوی نکاتی مهم و خواندنی است که از زبان جلیل امجدی می‌خوانیم.

فرودست جامعه حساس شده بود. او از همان زمان، زندگی خودش را وقف اجتماع و خدمت به آن کرد.

همیشه دلش پر درد بود و چشمانش غصه‌دار. غصه از آن‌چه که می‌دید و نمی‌توانست در عوض کاری کند. اندوه آن همه فقر و نابسامانی لحظه‌ای آسوده‌اش نمی‌گذاشت. با وجود درخواست خانواده که از او می‌خواستند لااقل تابستان گرم را استراحت کند و به کارآموزی نرود، نمی‌پذیرفت و می‌گفت: آیا ممکن است خون کسی رنگین‌تر از دیگری باشد؟ در جواب خواهرش که می‌گفت تو به بدنت مواد غذایی کافی و کالری لازم را نمی‌رسانی می‌گفت: ۲۵۰۰ کالری و این قدر ویتامین و آن قدر مواد معدنی و غیره، مال کتاب‌ها و نویسندگان‌شان است. یک بار یکی از شما با من بیایید تا بچه‌های مدرسه اطراف مسگرآباد را نشان‌تان دهم که حتی ۲۰۰ کالری هم در روز دریافت نمی‌کنند و هیچ‌کس هم نیست که به فکرشان باشد. در سپتامبر ۱۹۷۰ که ملک حسین پادشاه اردن، با به راه انداختن جنگ مهیبی،



لیلا زمردیان در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای مرفه و مذهبی در تهران متولد شد. پدرش عبدالعلی زمردیان با وجود رفاه مادی، سخت به امور مذهبی علاقمند بود و در تربیت مذهبی و اجتماعی فرزندانش لحظه‌ای فروگذار نکرد

صدیقه (لیلا) زمردیان در اسفند ماه ۱۳۲۸ در خانواده‌ای مرفه و مذهبی در تهران متولد شد. هفتمین و آخرین فرزند و ششمین دختر خانواده بود. پدرش عبدالعلی زمردیان با وجود رفاه مادی، سخت به امور مذهبی علاقمند بود و در تربیت مذهبی و اجتماعی فرزندانش لحظه‌ای فروگذار نکرد. او هر روز بعد از نماز صبحگاهی کودکانش را به دور خود می‌نشاند و برایشان قرآن همراه با ترجمه و تفسیر می‌خواند. بزرگ‌ترها را، آن‌ها را که قدرت خواندن و نوشتن داشتند درس عربی نیز می‌آموخت و لیلا به‌عنوان عضو کوچک خانواده، در این کلاس‌ها مستثنی نبود. به این ترتیب لیلا با روح قرآن از همان کودکی آشنا گشت و پیروی از آن را هدف و تنها راه زندگی کوتاه ولی پر بار خویش قرار داد.

لیلا پس از پایان تحصیلات دبیرستان و گرفتن دیپلم، در مدرسه عالی خدمات اجتماعی تهران، ادامه تحصیل داد. او از سال دوم دانشجویی که به کارآموزی در نقاط فقیرنشین جنوب تهران فرستاده می‌شد، نسبت به مسائل اجتماع و زندگی طبقات

اردوگاه‌های فلسطینی و هزاران تن از رزمندگان فلسطینی را به خاک و خون کشید، سخت متاثر شد. او همواره اخبار مربوط به جنگ را از نظر می‌گذرانید. در این هنگام علمای اعلام و افراد نیکوکار مسلمان به جمع‌آوری کمک‌های نقدی و مادی پرداختند. کمک‌های دانش‌آموزان نیز در مدارس جمع‌آوری می‌شد تا برای آورانگان فلسطینی فرستاده شود.

لیلا در این زمان در دبستانی حوالی مسگرآباد به کارآموزی مشغول بود. دبستانی که شاگردانش گاه از شدت کمبود مواد غذایی سر کلاس‌ها از حال می‌رفتند، کودکانی که در بیست و چهار ساعت فقط یک وعده غذا خورده بودند. هدایای این کودکان که از رنج و درد هموعان خود متاثر شده بودند، دل حساس لیلا را سخت مجروح ساخته بود. او چنین تعریف می‌کرد: هدیه‌ها عبارت بودند از یک فنجان برنج، نصف کاسه آرد و... دردناک‌تر از همه به اندازه یک قاشق چای خوری چای و دو حبه قند روی آن که در کاغذ مچاله شده مشق کودکی ناتوان پیچیده شده بود... لیلا همراه شرح این ماجرا از ریزش اشک نمی‌توانست خودداری کند. در عین حالی که از اتحاد امت اسلام بی‌نهایت به‌وجود آمده بود، با وجود این برایش قابل تصور نبود که این همه از خودگذشتگی و شور و هیجان را در میان کودکان خردسال و خانواده‌هایشان مشاهده کند. او از همان زمان به این نتیجه رسید که قبل از چاره‌اندیشی، بینش سیاسی خود را هرچه بیشتر وسعت بخشد.

لیلا زمردیان در جلسات اسلامی که هر هفته با شرکت عده‌ای از خواهران مسلمان برگزار می‌شد، فعالانه شرکت داشت. هر جمعه را به کوه‌نوردی می‌رفت. هر روز هفته را کلاس و بعد از ظهرها را کارآموزی داشت و در عین حال، همه‌جا ممتاز بود و در ردیف اول قرار داشت. بیشتر پیشنهادات جلسه توسط او داده می‌شد. دعوت مرحوم شاهچراغی برای اداره قسمتی از جلسه پرسش و پاسخ به سوالات اعضا توسط او انجام شد. پس از گذشت شاهچراغی، پیشنهاد خواندن

تفسیر پرتوی از قرآن آیت‌الله طالقانی را وی مطرح کرد که با موافقت سایرین مواجه شد. پس از چندی که سایر خواهران با قرآن و تفسیر آن آشنایی بیشتری پیدا کردند، طرح خواندن چند آیه از قرآن و حفظ آن در طول هفته را علاوه بر تکلیف فوق داد.

او برنامه‌های حسینی ارشاد به‌خصوص سخنرانی‌های دکتر علی شریعتی را در میان دوستان و آشنایان تبلیغ می‌کرد و روز بعد از سخنرانی هم آن‌ها را به بحث می‌گذاشت و سوالاتی درباره سخنرانی می‌کرد تا مطمئن شود که موضوع کاملاً برای شنونده جا

لیلا زمردیان زمانی که به عنوان مددکار اجتماعی برای کارورزی به مدارس جنوب شهر می‌رفت، از طریق پوران بازرگان (همسر محمد حنیف‌نژاد)، با سازمان مجاهدین آشنا شد. او مدتی به عنوان رابط زندان‌های تهران و شیراز، اخبار و اطلاعات زندانیان سیاسی را به خانواده‌های زندانیان می‌رساند

سوالات و مشکلات قرآنی و مسائل اسلامی را جمع‌آوری کرده، در جلسه‌ای خصوصی با آیت‌الله طالقانی مطرح سازد. روزی که خبر پذیرفته شدن این پیشنهاد توسط آیت‌الله طالقانی در جلسه اعلام گردید، به راستی



عید لیلا بود. هرگز تا این زمان، آن قدر هیجان زده و خوشحال دیده نشده بود. در پوست خود نمی‌گنجید و در روز موعود التهاب عجیبی داشت. بیش از همه سوال داشت و مرتب به خواهران دیگر اصرار می‌کرد که پرسید که فرصت کم است و ندانسته‌ها بسیار.

لیلا زمردیان زمانی که به عنوان مددکار اجتماعی برای کارورزی به مدارس جنوب شهر می‌رفت، از طریق پوران بازرگان (همسر محمد حنیف‌نژاد)، با سازمان مجاهدین آشنا شد. او مدتی به عنوان رابط زندان‌های تهران و شیراز، اخبار و اطلاعات زندانیان سیاسی را به خانواده‌های زندانیان می‌رساند.

افتاده است. در حالی که وانمود می‌کرد که این‌ها را خودش نمی‌داند، یا نفهمیده و می‌خواهد بیاموزد.

لیلا زندگی کاملاً ساده‌ای برای خودش انتخاب کرده بود. پوشش ساده و کاملاً اسلامی او تحسین همه را به همراه داشت. در انتخاب نوع غذا نیز با همه اصرار خانواده، بسیار دقیق بود و ساده‌ترین نوع آن‌ها را برمی‌گزید و همواره از این که عده کثیری در جهان گرسنه‌اند رنج می‌برد و به عاملین گرسنگی جهان لعنت می‌فرستاد.

در جلسات، سوالات لیلا زیاد بود و کسی نبود تا به او پاسخ قانع‌کننده دهد. به همین سبب قرار شد که هر ماه یک بار،

مبارزین، در حوالی دروازه شمیران کشته شد. در بازرسی بدنی از او یک قطعه کارت شرکت لرد الکترونیک با مشخصات صدیقه خلقی ملحق به عکس لیلا زمردیان، یک یادداشت حاوی تعدادی قرار ملاقات گروهی، مبالغی

طریق لیلا زمردیان به شریف واقفی ابلاغ شد، وحید افراخته و او در ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ در سه راه بوذرجمهری نو باید یکدیگر را می‌دیدند. در این روز شریف واقفی از طریق لیلا زمردیان به نزدیکی محل قرار هدایت شد. به دنبال یک زدو خورد کوتاه، شریف واقفی به شهادت رسید و در سر قرار بعدی صمدیه لباف زخمی و به دست ماموران رژیم دستگیر و پس از بازجویی و شکنجه‌های طاقت‌فرسا در دی ماه ۱۳۵۴ تیرباران شد.

لیلا زمردیان پس از آگاهی از ترور مجید

برادرش علیرضا زمردیان بر او تاثیر و نفوذ فراوان داشت و در گفت‌وگوهای خود، از او زیاد نقل قول می‌کرد. لیلا یک سال پس از دستگیری برادرش، هنگامی که سال چهارم دانشکده بود (سال ۱۳۵۱) زندگی مخفی را آغاز کرد و فقط گاهی با تلفن‌های کوتاه، سلامتی‌اش را به خانواده منتظر و چشم به راهش خبر می‌داد.

قبل از آغاز زندگی مخفی، وی با پوران بازرگان جلساتی داشت که به احتمال زیاد انتخاب زندگی مخفی نیز پس از این ملاقات‌ها و به‌خصوص دستگیری پایه‌گذاران سازمان مجاهدین رخ داده بود. گفته می‌شود لیلا زمردیان با اجازه آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله ربانی شیرازی با مجید شریف واقفی ازدواج کرده و در خانه تیمی با وی زندگی و فعالیت می‌کرد.

پس از آن که رضا رضایی در یک درگیری مسلحانه کشته شد و کاظم ذوالانوار بازداشت گردید، به‌خاطر جلوگیری از ضربه‌پذیری سازمان، طرح تقسیم سازمان به سه شاخه مطرح گردید و مجید شریف واقفی و محمدتقی شهرام و بهرام آرام به عنوان اعضای مرکزیت سازمان، هر یک در راس این شاخه‌ها قرار گرفتند.

با شدت بخشیدن عملیات مسلحانه سازمان علیه رژیم، شاخه زیر نظر شهرام شروع به بازبینی اسلام کرد و از طریق او شاخه زیر نظرش از ایدئولوژی اسلام به مارکسیسم-لنینیسم گروید؛ اما با مقاومت سرسختانه شریف واقفی و صمدیه لباف روبرو شد. پس از اتحاد شاخه بهرام آرام و تقی شهرام، شریف واقفی که از اوایل سال ۱۳۵۳ متوجه این تحولات شده بود، اولویت کار خود را بر سازماندهی آن عده از مجاهدینی قرار داد که به ایدئولوژی اسلام وفادار مانده بودند. او به گردآوری طرفداران خود پرداخت و همچنین بخشی از سلاح‌ها و مهمات سازمان را به محل دیگری منتقل کرد. خبر بعضی از این اقدامات از طریق همسرش لیلا زمردیان، به بهرام آرام و تقی شهرام اطلاع داده شد.

طبق رهنمود سازمان، با قراری که از

لیلا بعد از اطلاع از کشته شدن مجید، آرام و قرار نداشت و بر تضادهای درونی‌اش دم به دم افزوده شد. سازمان از روی استیصال وی را به کارگری می‌فرستاد. در یکی از همین کارگری رفتن‌ها بود که مورد سوءظن مامورین واقع شد و در حین فرار، به علت تیراندازی مامورین زخمی شده و جان باخت

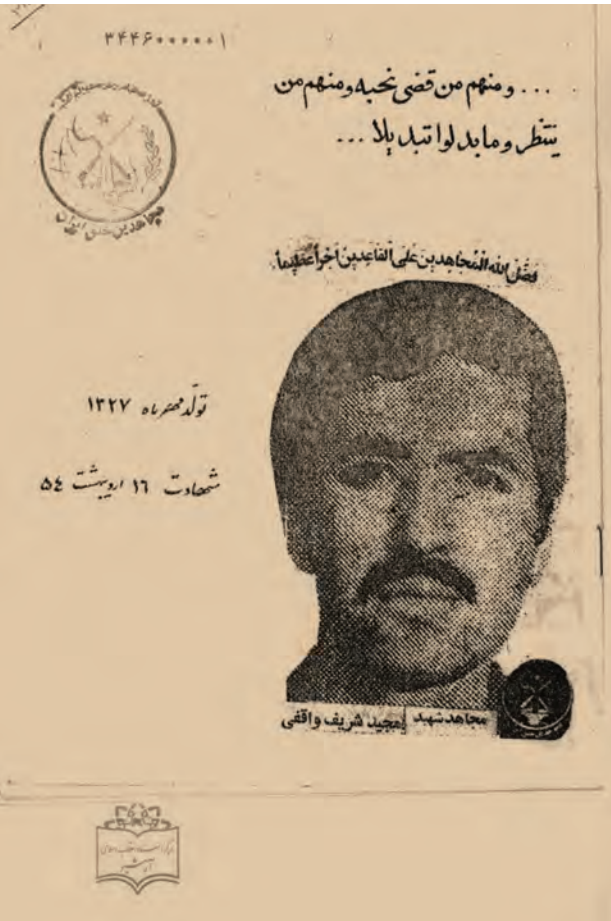
شریف واقفی بر سر قراری که وی را برده بود، وضع روحی مناسبی نداشت و مطابق اظهارات وحید افراخته از عاملین ترور شریف واقفی، مرتب از مسئولین سازمان می‌خواسته است که برایش توضیح دهند چرا همسرش را کشته‌اند. سازمان که از تغییر روحیات لیلا زمردیان احساس خطر کرده بود و می‌ترسید در صورت دستگیری، اطلاعات خود را در اختیار پلیس بگذارد، برنامه ترور وی را پیش کشید؛ اما این برنامه تغییر کرد و از دستور خارج شد.

لیلا زمردیان سرانجام پس از چهار سال زندگی مخفی در ۱۴ دی ماه ۱۳۵۵ شمسی در یک درگیری همراه سه تن دیگر از

پول، انگشتر و گردنبند و یک عدد ساعت به دست آمد.

خانواده زمردیان تا چهل روز از درگیری مسلحانه و کشته شدن لیلا بی‌خبر بودند؛ تا آن که از طریق اخبار درون زندان، از ماجرا مطلع گردیدند. شناخت قطعی لیلا برای رژیم آن قدر مهم بود که برای شناسایی بیشتر و حتمی‌تر، جسد خونین و متلاشی شده لیلا را به برادرش علیرضا نشان می‌دهند. او را پس از مدت‌ها اسارت و شکنجه از زندان عادل‌آباد شیراز به اوین منتقل نموده بودند تا با بدن خون‌آلود خواهر همراه و همگامش، مواجه سازند.

اینک بیش از ۴۰ سال از شهادت مجید



شریف‌واقفی به دست جریان مارکسیستی به رهبری محمدتقی شاهرام می‌گذرد. نامه‌ای تکان‌دهنده پس از این همه سال، از لیلا زمردیان به دست آمده است که پرده از روی بسیاری از حقایق پنهان آن دوران برمی‌دارد و می‌تواند ما را به قضایای مقرون به حقیقت از آن دوران نزدیک کند.

این نامه به عنوان سندی گویا و تامل برانگیز سه یا چهار روز قبل از ترور مجید شریف‌واقفی برای مرکزیت سازمان فرستاده می‌شود. متأسفانه این نامه پس از سپری شدن ۴۰ سال در اختیار عموم قرار گرفته است. وحید افراخته و سید محسن خاموشی و... در بازجویی‌های خودشان در مورد این

نامه توضیح داده‌اند. تقی شاهرام نیز بعد از انقلاب ضمن یادداشت‌هایی که از اوین بیرون فرستاده، به آن اشاره کرده‌است. عدم انتشار نامه لیلا زمردیان شاید به‌خاطر اشارات صریحی باشد که به اختناق درون تشکیلات و جو جبر و شانتاژ شرایط سازمانی دارد. لیلا که سال‌ها در سازمان مجاهدین مبارزه می‌کرد و در چند عملیات شرکت داشت، چرا باید آن‌چنان له می‌شد که تقاضای مرگ کند؟ مگر درون آن سازمان «انقلابی» که شعار می‌داد «جهل» اسلام به «علم» مارکسیسم

نوعی چپ‌روی افتاد. لیلا امید داشت جریان جدید (مجید و دوستانش) او را عضوگیری کنند. اما مجید می‌گفت او نه با ما و نه با آن‌هاست. در نقطه مقابل، لیلا که خود را معلق می‌دید، مدعی بود شما با نپذیرفتن من، فردا به عنوان برتری ایدئولوژیک به رقبای خودتان خواهید گفت فلانی خبر داشت ولی به شما نگفت. بدین ترتیب جریان حاکم بر سازمان هم با وی راه نیامد و لیلا با بی‌اعتنایی آنان نیز روبرو شد.

اصرار شاهرام و بهرام برای همراه بودن لیلا با مجید در واقع کنترل مجید بود و نه دلسوزی و یا حفظ حرمت خانواده. لیلا بعد از اطلاع از کشته شدن مجید، آرام و قرار نداشت و بر تضادهای درونی‌اش دم به دم افزوده شد. تا این که سازمان از روی استیصال و برای سرباز کردن، وی را به کارگری می‌فرستاد. در یکی از همین کارگری رفتن‌ها بود که مورد سوءظن مامورین واقع شد و در حین فرار به‌علت تیراندازی مامورین زخمی شده و جان باخت. لیلا زمردیان از برنامه قتل مجید شریف‌واقفی برکنار بود و از این‌که آن‌روز قرار است چه اتفاقی بیفتد، آگاهی نداشت. وی بعد از واقعه بارها از چرایی واقعه می‌پرسید و به آن معترض بود.

نامه لیلا که گویا سه یا چهار روز قبل از ترور شریف‌واقفی به دست رهبران وقت سازمان مجاهدین مارکسیست لنینیست، تقی شاهرام و بهرام آرام رسیده، انتقاد از خود در سازمان‌های چریکی ایران متداول بوده است. لیلا که تمام دوران اختلافات مجید و رهبران دیگر سازمان با وی زندگی می‌کرده از برزخی پرده برمی‌دارد که در آن زیسته؛ گاه حق را به مجید داده، گاه به سازمان؛ گاه مجید را نفی کرده و گاه سازمان را؛ و بیشتر خود را سرزنش کرده که چرا نتوانسته جایی در هیچ یک از دو سوی نبرد بیابد. دو سوی نبرد تکلیف انتخابی فوق‌انسانی بار او کرده‌اند و به گناه بی‌تصمیمی، هر دو تنه‌ایش گذاشته‌اند. ■

وقتی مجید می‌گوید از مبارزه کنار نرفته و نبریده، بلکه صحنه‌سازی کرده و رهرو راه اسلام واقعی است، برخورد لیلا با او عوض می‌شود. لیلا مساله‌ای غیر از مبارزه نداشت و اگر مدام از سازمان سخن می‌گفت به همین خاطر بود

عروج کرده‌ایم چه مسائلی می‌گذشت؟ در نامه مزبور تشویش خاطر لیلا جا به جا هویداست و او گرچه تقدم ماده بر ایده و مقولاتی این چنین را تکرار می‌کند، اما گویی دلش با کسانی است که از دید رهبری وقت سازمان خائن تلقی شده، سخت سر و کوردل و تاریک‌اندیش معرفی شده‌اند. وقتی مجید می‌گوید از مبارزه کنار نرفته و نبریده، بلکه صحنه‌سازی کرده و رهرو راه اسلام واقعی است، برخورد لیلا با او عوض می‌شود. لیلا مساله‌ای غیر از مبارزه نداشت و اگر مدام از سازمان سخن می‌گفت به همین خاطر بود. لیلا همسر مجید بود و چه بسا مجید درست به‌همین دلیل نمی‌خواست در مورد وی به راست‌روی بیافتد و عملاً به

اطلاعات

۱۳۵۲/۵/۲۰

مصاحبه با تروریست‌های مارکسیست اسلامی

چندین نفر از رهبران و اعضای گروه ملی و غیره از سوی مرکزیت سازمان مجاهدین مبارزه با رژیم پهلوی در تهران و سایر نقاط کشور، در جریان بازجویی‌ها و مصاحبه‌ها، در مورد فعالیت‌های خود در سازمان و در خصوص مسائل مختلف، اظهارات و توضیحاتی ارائه کرده‌اند. در این شماره از نشریه «اطلاعات» به برخی از این مصاحبه‌ها پرداخته می‌شود.

خاندان اسرار شهبان مجید

مادر من در آن زمان در تهران، در خیابان ولیعصر، در یک خانه کوچک زندگی می‌کرد. من در آن زمان در آن خانه زندگی می‌کردم. من در آن زمان در آن خانه زندگی می‌کردم. من در آن زمان در آن خانه زندگی می‌کردم.

جزئیات سوزاننده حسد مجیدواقفی در مدرسه آباد

امروز اطلاعاتی از زبان برادران مجید و دوستانش در مورد فعالیت‌های خود در سازمان و در خصوص مسائل مختلف، اظهارات و توضیحاتی ارائه کرده‌اند. در این شماره از نشریه «اطلاعات» به برخی از این مصاحبه‌ها پرداخته می‌شود.

مصاحبه با خانوادها

مصاحبه‌ای با خانوادها در مورد فعالیت‌های خود در سازمان و در خصوص مسائل مختلف، اظهارات و توضیحاتی ارائه کرده‌اند. در این شماره از نشریه «اطلاعات» به برخی از این مصاحبه‌ها پرداخته می‌شود.

دانشگاه شریف واقفی

درآمد

امیر جاویدانی فارغ‌التحصیل دانشگاه شریف و هم‌شهری شهید مجید شریف واقفی که از دانشجویان نخستین دوره‌های دانشگاه صنعتی تهران (آریامهر سابق) بوده است، روند تاسیس این دانشگاه و نحوه مدیریت و اداره آن را روایت کرده است. وی همچنین به واسطه آشنایی با شریف واقفی از دوران کودکی و شناخت خانواده وی، نقش این شهید را در مبارزات سیاسی دانشگاهی که سرانجام به نام خود او نامگذاری شد، تشریح می‌کند. مقاله پیش روی، بخشی از نوشته‌های بلند او در وصف گذشته دانشگاه شریف است.



تصویر ساختمان دوره عمومی و کتابخانه مرکزی دانشگاه در سال ۱۳۵۰

دانشکده برق و مکانیک، شیمی و متالورژی در همان بدو ورود اینان آغاز شد. آن‌ها تکمیل این دانشگاه را در طول چهار سال تحصیل به چشم خود دیدند. متاسفانه دکتر مجتهدی مدت زیادی بر کرسی نیابت تولیت دانشگاه تکیه نزد. پیش از کنکور ورودی دانشجویان دوره سوم دانشگاه یعنی در سال ۱۳۴۶ پروفیسور رضا به این مقام رسیده. البته مدت ریاست پروفیسور رضا نیز طولانی نبود و ایشان به ریاست دانشگاه تهران منصوب شده و جای خویش را به دکتر محمدرضا امین سپرد.

در دانشگاه فعالیت‌های بسیار دیگری در کنار تحصیل آغاز شد و انجمن مذهبی، اطاق کوهنوردی، گروه موسیقی، فعالیت‌های ورزشی و گروه تاسیس شد. همچنین در فاصله بین سال سوم و چهارم دوره‌های کارآموزی در موسسات صنعتی مختلف مرسوم شد. در سال چهارم همچنین، گردش‌های علمی برای دانشجویان به نقاط مختلف انجام می‌شد.

التحصیل شدند. جشن فارغ‌التحصیلی دوره اول با شکوه بسیار زیادی برگزار شد که در آن شاه و مهمترین شخصیت‌های مملکت شرکت کردند. محمدرضا پهلوی که در زمان تاجگذاری اش لقب آریامهر را برگزیده بود، این نام را بر این دانشگاه نهاد و خود ریاست آن را برگزید، به طوری که این دانشگاه نه رییس، بلکه یک هیات امنا داشت و توسط یک نایب‌التولیه عظمی اداره می‌شد. این مساله نشانگر اهمیتی بود که به هر دلیل او برای این دانشگاه قائل بود. اولین نایب‌التولیه عظمی دانشگاه آریامهر دکتر مجتهدی بود.

بعدها روشن گردید که گویا بین شاه و دکتر مجتهدی بر سر آن چه باید آموزش داده شود اختلاف نظر وجود داشته است. ظاهراً شاه کمیت (تعداد زیادی دانشجو) را می‌خواست که کشور را جمعاً از احتیاج به تحصیل دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های فنی خارجی بی‌نیاز سازد و دکتر مجتهدی به دنبال کیفیت بود. خوشبختانه نهایتاً نظر دکتر مجتهدی عملی گردید و این دانشگاه آن گشت که امروز است و نه مانند فاخ هوخ شوله‌های المان که اگر چه خوبند، ولی نه چندان خوب که دانشگاه‌های صنعتی مانند دارمشتاتو مونیخ و هانوفر هستند. آن‌ها تنها مهندس نمی‌پروراندند، بلکه البت علمی و تکنولوژی تربیت می‌کنند.

روزی که دانشجویان دوره سوم به دانشگاه راه یافتند، دانشگاه هنوز کوچک بود و جمعاً حدود ۷۰۰ دانشجو بیشتر نداشت. نیمی از دروس هنوز تدریس نشده بودند و از دروس اختصاصی تنها یک سوم اول آموزش داده شده بودند. اکثر آزمایشگاه‌های دوره تخصصی هنوز ساخته نشده بودند. ساخت بنای

در باره تاریخ دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر) سخن بسیار گفته شده است. به دستور شاه، دکتر مجتهدی که پیش از آن رییس دبیرستان البرز تهران بود دانشگاه را در سال ۱۳۴۴ تاسیس کرد و در مدت بسیار کوتاهی ساختمان‌های اولیه مانند ساختمان اداری، آزمایشگاه‌های اولیه و کلاس‌های درس را آماده ساخت و همزمان با آن، اولین استادان و مدرسین را استخدام کرد، به طوری که اولین دوره متقاضیان در اول تابستان ۱۳۴۵ در کنکور دانشگاه شرکت کرده و توانستند در روز اول مهرماه سال ۱۳۴۵ تحصیل خود را در این دانشگاه آغاز کنند. آغازی بود بسیار شتابزده. ساختمان‌های بعدی دیگر با آن چنان عجله ساخته نشدند، بلکه با طرحی بسیار مدرن و نمایی از آجر سرخ‌رنگ و بندکشی روشن بنا شدند. مهندس حسین امانت، آرشیوتکتی جوان و با استعداد که نه چندان بعد در سن ۲۶ سالگی بنای میدان آزادی (شهید) و دبیرتر، دبیرستان نظام را نیز طرح نمود، خلاقیت خود را با پروژه دانشگاه صنعتی شریف آن چنان نشان داد که توسعه بناهای دانشگاه پیش و پس از انقلاب هم بر مبنای طرح‌های ایشان انجام گردید.

روش مدیریت و آموزش دانشگاه

روش آموزش و انتخاب استادان و مدرسین نیز با نگرشی متفاوت انجام گردید. اغلب استادان از پیشرفته‌ترین دانشگاه‌های جهان فارغ‌التحصیل شده بودند و سعی آن‌ها بر این بود که مدرن‌ترین روش‌های آموزش را به کار گیرند و متون آموزشی را نیز با دانشگاه‌های معتبر جهان تطبیق دهند. دانشجویان دوره اول اکثراً در سال ۱۳۴۹ فارغ

مبارزات دانشجویی

تنها چیزی که در یکی دو سال اول تحصیل ما در دانشگاه مشهود نبود، تظاهرات سیاسی و اعتصابات بود. فقدان چنین چیزی در آن زمان در دانشکده‌های فنی کاملاً غریب بود، به طوری که در میان دیگران دانشجویان دانشگاه‌ها، دانشجویان دانشگاه آریامهر به بی‌غیرتی متهم می‌شدند، ولی آن گونه که آینده نشان داد، در اولین فرصت این وضعیت به سرعت و شدت تغییر کرد.

سرانجام روزی رسید که دانشجویان دانشگاه شریف هم مانند سایر دانشگاه‌ها به تظاهرات پرداختند. مهمترین آن در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ بود. ماموران



ساختمان دوره عمومی که در سال ۱۳۵۰ ساختمان مجتهدی نامیده شد

گارد شهربانی دوبار در طول تحصیل اینجانب به‌زور وارد دانشگاه شده و در بار اول پس از مضروب کردن تعدادی دانشجو خارج شدند. در بار دوم نیز تمام دانشگاه را اشغال کردند. بیشتر دانشجویانی را که می‌توانستند به آن‌ها دست ببندند، مضروب کردند و یا با خود بردند. پس از چند روز، چند صد نفر آزاد شدند و ۳۵ نفر در زندان ماندند. این مساله باعث اعتصابی شد که در پایان به امتحان ندادن اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان انجامید. در کارنامه دانشجویان این غیبت مجاز نامیده شد و این شروع رسمی بود که بعدها بارها تکرار شد. بدین ترتیب دانشجویان دانشگاه شریف در مقابل دانشگاه‌های دیگر آبروی خود را به دست آورده بودند.

و اما مجید شریف واقفی

از روز اول تحصیل در این دانشگاه نگارنده با دانشجویانی بر خورد می‌کرد که نمی‌دانست که آن‌ها در آینده چه تاریخ‌ساز خواهند شد. در روزهای اول مهرماه ۱۳۴۷ با جوانکی ریزاندام و مودب برخورد کرد که او را از کودکی می‌شناخت. او دانشجوی دوره اول برق بود و از دبستان پرورش در اصفهان آمده بود،

همان دبستانی که نگارنده نیز از آن‌جا آمده بود، دبستان پرورش به مدیریت جناب محققان در خانه‌ای اجاره‌ای متعلق به مرحوم حاج مدبر در میانه خیابان مسجد لبنان که بعداً رفیع‌الدین نامیده شد، کودکان لبنانی را پرورش می‌داد. لبنان دهکده‌ای بود تاریخی که تا سال‌های ۱۳۲۰ در خارج از اصفهان قرار داشت که اصفهانی‌ها در آن سال‌ها برای سیزده به‌در به آن‌جا می‌رفتند.

در سال‌های ۱۳۲۰ دیگر این دهکده به محله‌ای در غرب اصفهان تبدیل شده بود، در امتداد خیابانی به طول یک کیلومتر که از مسجد تاریخی لبنان آغاز می‌گشت و به سه پله در آن جایی که خیابان دور شهر بود و بعداً خیابان خیام نامیده شد، منتهی می‌شد.

پرورش دبستانی بود با نمازخانه و آموزگاران جدی و کمی سرسخت. سال ششم پورسعید، سال پنجم منانی، سال چهارم دیباج، سال دوم و سوم برادران رشتی. نگارنده سال اول را در دبستان مفید اسلامی به مدیریت حسین گلپیدی گذراند. گلپیدی که از سالیان قبل در دبستان‌های عادی، کودکان کر و لال را هم آموزش می‌داد چند سال بعد دبستان کر و لال‌ها را بنیان نهاد و تا پایان عمر خدمتی بزرگ به این کودکان اصفهانی کرد.

در هر دو دبستان گاهی از تنبیه بدنی خبری بود و ترکه‌های آلبالو رواج داشتند. نگارنده نیز مانند این دوست و هم محله‌ای اصفهانی، در کودکی بسیار ریزاندام بود و شاید کوچکترین دانش‌آموز در کلاس خود. آموزگاران همواره قوی هیکل‌ترین دانش‌آموز کلاس را به‌عنوان مبصر انتخاب می‌کردند که در غیبت آموزگاران خود خشن عمل می‌کردند و کودکان از آن‌ها دل خوشی نداشتند. زور و قدرت از کودکی آغاز می‌گشت.

در زیرزمین دبستان پرورش که شایع بود جهت حبس کردن شاگردان خطاکار هم به‌کار گرفته می‌شود، گویا هنوز چوب و فلکی بود که از آن تا جایی که به یاد دارم، استفاده نشد. لیکن تهدیدی ناگفته همواره در افکار کودکان موجود بود و این مبصرها بودند که هر از گاهی برای آموزگار ترکه می‌آوردند.

دورانی بود که اگر چه می‌گفتند تنبیه بدنی ممنوع است، لیکن همچنان می‌گفتند که چوب معلم گل است. در سال چهارم دبستان گفته می‌شد که مبصر کلاس ششم چوبی بریده و شب‌ها در آب خوابانده و بعد برای آموزگار آورده است. چوبی که دیگر نه ترکه، بلکه چماق بود. آن‌چنان‌که معلم، خود از خشونت این مبصر وحشت‌زده شده و او را یک‌بار با ترکه برکف دست آن‌چنان تنبیه کرد که او بداند درد آوردن دیگران چه معنایی دارد. مبصر آن روز خود تا ظهر در حیاط دبستان از درد می‌گریست.

آموزگار کلاس چهارم، آقای دیباج مردی محترم با

هیكلی باریک و کوچک در آغاز سال تحصیلی نشان داد که

برخلاف دیگران مبصر را از کودکان کوچک انتخاب خواهد کرد و این بود سرنوشت نگارنده که "افتخار مبصری" را در آن سال دریافت کرد و در سنین بسیار پایین تجربه‌ای کرد که دیگران برای آن سال‌ها زمان نیاز دارند. بزن بهادرهای کلاس از آن روز به بعد آن‌چنان متملق و مهربان شدند که او تاکنون ندیده بود. آری اکنون یکی از همین جوانان کوچک اندام دبستان پرورش پس از سال‌ها داشت در محوطه دانشگاه صنعتی قدم برمی‌داشت و با او سلام و علیک می‌کرد. نگارنده از محله مسجد لبنان اصفهان خانواده ایشان را هم می‌شناخت. پدری محترم با موهای سفید حنا بسته از خیابان می‌گذشت و با همه سلام و علیک می‌کرد. حبیب‌الله شریف واقفی را در لبنان همه می‌شناختند. پدری زحمتکش از خانواده‌ای محترم.

مجید شریف واقفی تا زمانی که در دانشگاه بود و در محوطه دانشگاه به نگارنده برمی‌خورد، سلام و علیکش قطع نمی‌شد. کوچکترین نشانه‌ای از حرکات چشمگیر و فعالیت سیاسی در او به نظر نگارنده نرسید. دو سال پس از شروع تحصیل نگارنده، مجید شریف واقفی فارغ‌التحصیل شد و رفت. دیگر نامی و خبری از او نبود.

لکن پس از آن تعدادی از دانشجویان بودند از جمله از همکلاسان دوره سوم مکانیک که ناپدید شده بودند و کسی نمی‌دانست چه بر سرشان آمده است.

نگارنده در سال ۱۳۴۷ در روزنامه کیهان نام قبول‌شدگان را خوانده و از خود پرسیده بود: این‌ها کی هستند و از کجایند؟

رحمان (وحید) (افراخته دانشجوی جوان و مهربان مشهدی از اولین نام‌هایی بود که او در سی‌ام تیرماه ۱۳۴۷ در روزنامه در لیست قبول‌شدگان دانشکده مکانیک خواند.

چه می‌دانست که این همکلاسی که با او هر روز به کلاس درس و آزمایشگاه و کارگاه خواهد رفت، و در انجمن مذهبی دانشگاه برنامه‌های سخنرانی سازمان خواهد داد و پیش از سخنرانی دکتر علی شریعتی درباره اسکولاستیک در سالن آ ۱ خوش لباسانه به شرکت‌کنندگان محترمانه خوش آمد خواهد گفت چند سال بعد به جایی خواهد رسید که مجید شریف واقفی را، این جوان مهربان را به‌وضع وحشیانه‌ای خواهد کشت و همین کار را با یک همشهری دیگر نگارنده هم تکرار خواهد کرد.

این خبر را نگارنده سالیان بعد در اخبار شنید. دانشگاهی که دقیقاً ده سال پس از شروع تحصیل دوره

سوم نام او را بر خود گرفت. ■

شرفی
واقفی

گفتو
گوها

درآمد

دکتر فضل‌الله صلواتی از دوره پیش از انقلاب به تدریس مشغول بوده و به دلیل مبارزات خود در دوره پیش از انقلاب مدت‌ها در زندان و همچنین در تبعید به سر برده است.

از سال ۱۳۳۹، معلم دبستان، دبیرستان و دانشگاه بوده‌اند. پس از انقلاب نیز یک سال فرماندار اصفهان بوده و در دوره اول مجلس، به عنوان نماینده منتخب مردم اصفهان انتخاب شده است.

پس از تدریس در دانشگاه‌های مختلف در سال ۱۳۸۲ بازنشسته شده است و بیشتر به فعالیت‌های تحقیقاتی و مطالعاتی می‌پردازد.

دکتر صلواتی از دوران دانش‌آموزی و دانشجویی شهید شریف واقفی و دوره‌ها و جلساتی که در آن ایام مبارزاتی برگزار می‌شد و نقش و جایگاه شهید در آن می‌گوید.



شهید شریف واقفی در قامت یک شاگرد، در گفت و گو با دکتر فضل‌الله صلواتی، استاد بازنشسته دانشگاه اصفهان و مربی و هم‌رزم شهید

شهادت می‌دهم ایشان با پاکی و ایمان کامل شهید شد

یکی مرحوم مهندس مجید شریف‌واقفی بود و دیگری مرتضی صمدیه لباف. البته افراد زیادی در جلسات بودند که بعدها اکثراً از شخصیت‌های بزرگ جمهوری اسلامی شدند و افراد فعال و کارآمد و پایداری شدند که در جامعه اسلامی هنوز هم هستند و به خدمتگزاری مشغول هستند. مرحوم شریف‌واقفی آموزش‌های لازم را می‌دید؛ آموزش‌های قرآنی، نهج‌البلاغه و آموزش‌های سیاسی را مانند دیگران دیدند.

رابطه شما پس از ورود شهید شریف واقفی به دانشگاه صنعتی چگونه بود و آیا در این دوران هم به همکاری با شما ادامه دادند؟

بعد که دانشگاه رفت در دانشگاه صنعتی شریف که آریامهر نام داشت من گاه و بیگاه

رابطه ما بر حسب کلاس و درس نبود، جلسات سازندگی بود و ما در جلسات سازندگی یا در اردوهای خارج از شهر بود که کلاس‌هایی در طبیعت برگزار می‌کردیم

جلسات می‌کشاندند.

دانش‌آموزان مستعد را انتخاب می‌کردند و جلسات مخفی را تشکیل می‌دادند. از جمله چهره‌های با استعدادی که انتخاب کردند

از چه زمانی با شهید شریف آشنا شدید؟ آیا با توجه به شخصیت ایشان خاطراتی از همان موقع هست که از دوران نوجوانی ایشان همچنان در ذهن شما مانده و برجسته باشد؟

ایشان در شهر اصفهان و در دبیرستان صائب در خیابانی به همین نام، دانش‌آموز بود و ما در اکثر دبیرستان‌ها جلسه‌ای از اجتماع چند نفری داشتیم که اگر از ده نفر بیشتر می‌شد، گروه دو تا می‌شد. ایشان را چون خیلی با استعداد بود در بعضی جلسات اولیه و مقدماتی برای سخنرانی و آموزش‌های اولیه می‌فرستادند. با تشکیل جلسات قرآن و درس‌هایی از قرآن و تفسیر و دوستانی که آمادگی داشتند چه روحانی چه دبیر، در این جلسات قرآن را تفسیر می‌کردند و دانش‌آموزان مستعد و متدین را به این

پدر ایشان از نطنز آمده بودند. خانواده مذهبی و نه مذهبی افراطی، مذهبی معتقد و استدلالی و با آگاهی کامل. اقوام ایشان هم که با ایشان بودند همه چهره‌های منطقی و با استعداد و شایسته و برادرانشان نیز چهره‌های موفق و خوشنام در اصفهان و جاهای دیگر بودند. حتی در شهر نطنز با پسوند‌های خاص مثلاً امامزاده واقفی و یا پیشوند خاص، واقفی‌ها همه افراد منطقی و متدین و فعال مدیر و مدبر بودند. گاهی برخی از افراد این خانواده نیز در کلاس‌های ایدئولوژی ما نیز شرکت داشتند و واقعاً تا جایی که من می‌شناسم انسان‌های بافضیلتی بودند و حتی در خود شهر نطنز این فامیل را به‌خوبی می‌ستایند و قبولشان دارند. اما با آن همه تعلیمات و دستورات ما و نیمه پنهان و نیمه آشکار بودنمان این‌ها ساخته می‌شوند.

در آن زمان همه چیز هم علنی نبود. بر خلاف الان که آموزش‌های دینی در آن افراط می‌شود و مردم دیگر حساسیتی به مسایل دینی ندارند، در آن موقع بر عکس الان بود و همین تعداد جلسات اندک نیز برایشان ارزشمند بود و زود می‌پذیرفتند و در عین حال رفتار ما را می‌دیدند که با گفتارمان یکسان است و ما دروغ نمی‌گفتیم، تهمت نمی‌زدیم، غیبت نمی‌کردیم و کینه نداشتیم و هر چه می‌گفتیم بر اساس حق و عدالت و انسانیت و مبارزه با ظلم بود. ما هم سعی می‌کردیم خودمان را بسازیم تا روی جوانان دبیرستانی در حساس‌ترین موقعیت سنی تاثیر داشته باشیم.

بعد از این که آقای شریف با سازمان آشنا شدند آیا تغییرات رفتاری قابل ملاحظه‌ای داشتند یا نه، با همان ایدئولوژی و اعتقادات قبلی راه را ادامه دادند؟

ایشان بعد از مطالعاتی که کرد سازمان مجاهدین خلق در همان سال‌های دهه چهل دعوت کردند به جلسات. بعضی از مجاهدین هم که من را می‌شناختند از من هم تحقیقاتی کردند که آیا لازم است ایشان را دعوت کنیم و آیا ایشان توان سر نگهداری و قدرت روحی را دارد که با

هم هیچ‌کس طلبکار نشد، هیچ‌کس ادعایی نداشت و هیچ‌کس خود را از انقلاب و از سران انقلاب طلبکار ندانست و همان‌ها خدمتگزاران شایسته‌ای هم برای مردم بودند. در خصوص رفتار گفتید، در آن حدی که ما با ایشان و دیگران بودیم، یکی از یکی بهتر بودند و ما هم به‌عنوان مربی سعی می‌کردیم خود را مهذب نگه داشته‌خلافی نکنیم و لیاقت آن را داشته باشیم که بهترین جوانان اصفهان را تربیت کنیم.

آیا باز هم دانشجوی خود شما بودند؟
خیر، من دانشجوی دانشکده الهیات بودم

شهید شریف واقفی خانواده‌ای مذهبی معتقد و استدلالی و با آگاهی کامل داشتند. اقوام ایشان هم که با ایشان بودند همه چهره‌های منطقی و با استعداد و شایسته و برادرانشان نیز چهره‌های موفق و خوشنام در اصفهان و جاهای دیگر بودند

و چون هفته‌ای دوبار تهران می‌رفتم گاهی به خوابگاه دانشگاه صنعتی سر می‌زدم و اگر شاگردان مکتبی در جایی داشتیم به آن‌ها سر می‌زدم و روحیه می‌دادم. من خودم از شخصیت‌های بزرگی مانند آیت‌الله طالقانی، شهید مطهری، جعفری و بازرگان روحیه می‌گرفتم و می‌رفتم با بچه‌ها هم صحبت می‌کردم. آن‌موقع جوان بودم و روحیه فعال و انقلابی داشتم و مانند الان افسرده و ناتوان نبودم.

دلیل گرایش شهید شریف واقفی به فعالیت‌های مذهبی چه بود؟ آیا پیشینه خانوادگی بود یا تعلیمات ایشان در مدرسه و دانشگاه؟

می‌رفتم و به خوابگاه ایشان سر می‌زدم و درس‌های نهج‌البلاغه یا قرآن را برای دانشجویانی که ایشان جمع می‌کردیم می‌کردم.

رابطه ما بر حسب کلاس و درس نبود، جلسات سازندگی بود و ما در جلسات سازندگی یا در اردوهای خارج از شهر بود که کلاس‌هایی در طبیعت برگزار می‌کردیم و بر حسب ظاهر به نام انجمن اسلامی بودیم و از طریق انجمن‌های اسلامی بچه‌ها را با خود به خارج از شهر می‌بردیم. گاهی بعضی از اردوها باعث شد که من ماه‌ها در زندان باشم، چون مصمم بودم اسامی افراد را نگویم و حتی گاهی شکنجه‌هایی روی من انجام می‌شد و من مقاومت می‌کردم. در اردوها مربی بودم و صحبت می‌کردم. کارهای نمایشی، تفریحی، سرود، شعر و سخنرانی بودند و در این موارد، دانش‌آموزان همه ذهنشان خالی بود و ما بودیم که احکام الهی و اندیشه‌های مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی را در این‌ها تقویت کرده و روحیه انقلابی می‌دادیم و همین طوری شد که مزدور حکومت یا کسی نشدند. پایدار و مقاوم ماندند.

حتی در جلسات، یکی از چهره‌های که می‌آمد آقای محمد خاتمی و حتی علی جنتی بودند که الان وزیر ارشاد هستند و آقای سعیدیان‌فر و خیلی از علما و شخصیت‌های فعلی هم حضور داشتند. حتی اخیراً در جلسه‌ای که برگزار شد و آقای دکتر بانک هم حضور داشتند، ایشان هم فرمودند در آن جلسات بوده‌اند. افراد بسیار زیادی که من به‌خاطر نمی‌آورم، در جلسات بودند. رفتارهای آن‌جا صمیمانه بود. در اردوها کتاب، شیرینی و شکلات می‌گذاشتیم و فروشنده نداشتند. و هرگز دیده نشد که مثلاً یک ریال نباشد، کم باشد و این طوری با صداقت و ایمان و وفای به عهد و کتمان این جوانان را تربیت می‌کردیم.

یادم است که مرحوم بهشتی که در برخی فعالیت‌هایمان در جریان بودند می‌فرمودند اگر انقلاب ایران به ثمر برسد اصفهان و جوانان اصفهان بزرگترین سهم را در این انقلاب خواهند داشت. البته بعد از انقلاب

سازمان مجاهدین همکاری کند یا خیر. در آن موقع سازمان مجاهدین همه اعضایش افراد مخلصی بودند. من سعید محسن و افراد اولیه را می‌شناختم. مثل حنیف‌نژاد، بدیع زادگان و ... این‌ها بدون این که بگویند در تشکیلاتی هستند درباره ایشان تحقیقاتی کردند. خود ایشان هم با من مشورت کرد که از او دعوت شده و آیا به جلسات بروم یا خیر. من توصیه کردم رفتنش ضرری ندارد.

البته در آن وقت سازمان مجاهدین نامی مقدس بود. من هم غیر از کلاس‌هایی که می‌رفتم، با مرحوم مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی که با ایشان مربوط بودم و در دهه چهل خیلی زیاد با آن‌ها که تازه هم از زندان آمده بودند رفت و آمد داشتم و بیشتر وقتم را صرف ملاقات و نشست با ایشان می‌کردم. این‌ها همه عزیز بودند، از جان گذشته و مورد تایید امثال آقایان آیت‌الله طالقانی و بازرگان بودند. از دوستان خوب دیگر لطف‌الله میثمی بود و واقعاً انسان‌های فرهیخته، متعهد و متدین بودند. مخصوصاً مجاهدین اولیه انسان‌های منزه و پاک و فداکاری بودند. در هر صورت من هم گاهی به خوابگاه دانشگاه می‌رفتم. بچه‌هایی که هم اتاق مجید بودند دور من جمع می‌شدند و من هم قرآن یا حدیثی را برای آن‌ها نقل می‌کردم.

به توسط یک توده‌ای نفوذی که می‌خواست به مجاهدین اسلحه بفروشد، محل تجمع آن‌ها را پیدا کرده بودند و آن‌ها را زندانی و اعدام کردند. به قول مردم، این‌ها هسته اولیه‌شان لو می‌رود و شناخته شده و دستگیر و اعدام شدند. غیر از مسعود رجوی که کمتر از ۱۸ سال داشت و برادرش از خارج از کشور فعالیت زیادی کرد که او اعدام نشود و البته همچنان هم برای جمهوری اسلامی در دسر ایجاد کرد که هنوز هم ادامه دارد.

اختلافاتی که در آن مقطع در سازمان مجاهدین بروز کرد و حتی منجر به ترور برخی چهره‌ها از جمله شهید شریف وافقی توسط اعضای دیگر سازمان شد، ناشی از چه بود؟

گروهی که بعد روی کار آمدند، خارج از زندان بودند و تغییر موضع دادند و از مسلمانی برگشتند و عقاید کمونیستی پیدا کردند. همین‌ها که این انحراف را پیدا کردند باعث شد عده‌ای در برابرشان مقاومت کنند. مثلاً در زندان آن‌ها مسلمان بودند، اما بسیاری از آن‌هایی که بیرون بودند، کمونیست بودند و مردم و مسلمان‌ها از آن‌ها برگشتند و افرادی که به آن‌ها ابراز علاقه می‌کردند از آن‌ها متنفر شدند. مثلاً وحید افراخته. بعد تصمیم گرفتند که مسلمان‌ها را از بین ببرند. اطلاعاتی داشتند. یکی مجید بود. من مجید

من بیشتر به ایمان ایشان اعتقاد داشتم، به پایداری ایشان، مقاومتش که حتی جانش را در راه آرمان و هدف خودش فدا کرد. من خیلی او را تقدیس و تایید می‌کردم و حتی شهادت می‌دهم ایشان با پاکی و ایمان کامل شهید شد

را اتفاقی در تهران دیدم و در جلسه‌ای که عده‌ای از اهل قرآن را ملاقات کرده بودم ایشان من را در راه دید و دنبال من آمد و چند دقیقه با من بود و جریان را گفت که افراخته و آرام و این‌ها تصمیم دارند ایشان را از بین ببرند.

من توصیه‌هایی کردم ایشان هم پیغام‌هایی برای افرادی در اصفهان دادند. حتی اصرار کردم شام را در آن جلسه بمانند، ایشان صلاح ندانست و از ما دور شد و رفت. من بیشتر به ایمان ایشان اعتقاد داشتم، به پایداری ایشان، مقاومتش که حتی جانش را در راه آرمان و هدف خودش فدا کرد. من خیلی او را تقدیس و تایید می‌کردم و حتی شهادت می‌دهم ایشان با پاکی و ایمان

کامل شهید شد. وقتی هم که آرام و افراخته اعتراف می‌کردند که چگونه ایشان را با تیر زدند و سپس در بیابان‌های مسگرآباد تهران که الان جزو شهر شده است، ایشان را آتش زده‌اند و بعد در تلویزیون همین افراخته و آرام قطعات بدن او را نشان می‌دهند. من یادم هست مادر و خواهر شهید شریف را برده بودند تلویزیون و خواسته بودند بگویند مذهبی‌ها به خودشان هم رحم نمی‌کنند و تروریست هستند و حتی بچه‌های خود را می‌کشند.

من در زندان می‌دیدم که قطعات بدنش را نشان می‌دادند و یادم است که مادر و خواهرش می‌گریستند. صمدیه لباف هم تیر خورده و فرار می‌کند و به بیمارستان سینا می‌رود و پلیس او را از آن‌جا برده و اطلاعات کامل را از ایشان می‌گیرد و بعد او هم به اعدام محکوم می‌شود. مجید شریف واقفی یکی از بهترین شاگردهای من بود و خیلی افتخار می‌کنم که توانستم روی ایشان تاثیر بگذارم و مربی خوبی برای ایشان باشم. مجید برخلاف بسیاری از مذهبی‌های ظاهری که تغییر موضع دادند، مقاومت و ایستادگی کرد و حتی جانش را بر سر دین و عقیده و مرامش گذاشت.

اعتقادات ایشان ریشه‌دار و خیلی عمیق بود و مدتی هم در یک مسجد در ابتدای تهران نو یا نارمک به نام مسجد آیت‌الله غفاری جلسات آن‌جا را اداره می‌کرد. خودش در تهران به سبک کار ما جلساتی را تشکیل داد. مدتی با حجت‌الاسلام هادی غفاری کار می‌کرد. من هم به آن مسجد می‌رفتم.

آیت‌الله حسین غفاری (که در زندان شهید شد)، آقای مجید شریف واقفی را به‌خاطر حرف‌هایی که گفته بود مورد تشویق قرار دادند. من نیز به‌صورت ناشناس در آن جلسه بودم و کنار مسجد نشسته بودم. بعد از اتمام جلسه من را به آیت‌الله غفاری معرفی کرد. این فعالیت‌ها را در تهرانپارس و مکان‌های دیگر داشتند و من را نیز می‌بردند که این‌ها را ببینم. اما بعد از ورود به سازمان مجاهدین، گاهی در منزل مرحوم علامه جعفری شب‌های دوشنبه آقا درس‌های فلسفه می‌دادند. آقای شریف واقفی هم با دوستانشان حاضر شده و یادداشت می‌کردند.

این گونه داشتم و روابط بین ما اتفاقی بود، نه بر حسب قرار و مدار قبلی. ایشان باید از دو جهت فراری می‌بود. یکی مجاهدین کمونیست شده که بعداً به سازمان پیکار تبدیل شده و ترورهای انجام دادند و دیگر از طرف سازمان امنیت. البته در سال ۵۲ و ۵۳ که من زندان بودم، در زندان می‌دانستند قبلاً شریف‌واقفی با من و از

سربازی‌اش را در اداره برق می‌گذرانند و کار می‌کرد. اتفاقاً روزی که رییسش در مرخصی بود و از طرف ایشان در جایش نشسته بود. ماموران رفته بودند و سراغ شریف‌واقفی را گرفته بودند، گفته بود که می‌رود و ایشان را صدا می‌زند. از اتاق بیرون رفته و فرار کرده بود. آن‌ها بعد می‌فهمند که خودش شریف‌واقفی بوده.

در جلساتی حجت‌الاسلام شریعتمداری حضور داشتند که منزلشان حدود حسن‌آباد تهران بود. آن‌جا ایشان و عده‌ای از مجاهدین برای درس می‌رفتند. من هم وقتی تهران بودم می‌رفتم و استفاده می‌کردم. وقتی مرحوم شریعتی در حسینیه ارشاد سخنرانی داشتند من از آقای شریف خواسته بودم که هر هفته که اصفهان می‌آمدند مقداری از جزوه‌های ایشان را برای بچه‌های اصفهان بیاورند که استفاده کنند. ایشان هم می‌خریدند و می‌آوردند و بچه‌ها از ایشان می‌خریدند. رفتار ما با ایشان مستمر بود، یعنی بر

**مجاهدین پس از تغییر
ایدئولوژی که کمونیست
شده بودند قصد ترور
ایشان را داشتند و ایشان
مسلح بود و توصیه کردم
که به شهر دیگری بروند،
با اسم دیگری که با
این‌ها نباشد و تشکیلات
مسلمان‌های باقیمانده از
مجاهدین را جمع کند**

دوستان من بوده. در زندان هم اذیت و آزار داشتند که ایشان کجاست. فکر می‌کردند من ایشان را پنهان کرده‌ام و دیگران هم درباره ایشان می‌پرسیدند که من واقعاً خبر نداشتم.

آخرین باری که ایشان را ملاقات کردید چه زمانی بود؟ قبل از زندان رفتن شما، درست است؟

بله، اواخر ۵۱ بود. من در یک فاصله چند ماهه که از زندان آمدم بیرون، پنج شش ماهی بود دوستانی که اهل قرآن بودند و در مشهد با آن‌ها آشنا شده بودم و در امیریه آن‌ها را دیدم، شهید شریف‌واقفی را هم آن‌جا دیدم.

در آن موقع تلفنی که نمی‌شد صحبت کرد. گاهی پیغام بود. با دوچرخه سوارهای امین بیشتر پیغام می‌دادیم و بیشتر ایشان پیغام می‌داد. گاهی ایشان نیاز مادی داشت، اگر امکان داشت برآورده می‌کردیم. خبرهای لازم را به ما می‌داد، اما مهمترین خبری که به ما داد همان تغییر ایدئولوژی مجاهدین بود که کمونیست شده بودند و این بود که قصد ترور ایشان را داشتند و ایشان مسلح بود و توصیه کردم که به شهر دیگری بروند، با اسم دیگری که با این‌ها نباشد و تشکیلات مسلمان‌های باقیمانده از مجاهدین را جمع کند. توصیه‌های این چنین برای شهید داشتم و دیگر از درون تشکیلاتشان که خبر نداشتم. به‌عنوان برادر توصیه‌هایی

خوردمان برخوردار ایدئولوژیک بود. محبت و دوستی‌مان ادامه داشت تا وقتی که زندگی مخفی ایشان شروع شد و همسر تشکیلاتی‌شان خانم زمریدیان را انتخاب کردند و با ایشان زندگی می‌کردند که ایشان نیز بعدها اعدام شد یا توسط مجاهدین منحرف، کشته شد.

آیا از دوران زندگی مخفی شهید شریف‌واقفی اطلاعی دارید و آیا توانستید در این دوران با ایشان در ارتباط باشید؟ بعد از آغاز زندگی مخفی یکی دو بار بیشتر ایشان را ندیدم. جریان اداره برق که به‌عنوان سرباز در آن‌جا بود را برایم تعریف کرد. چون ایشان لیسانس برق داشت و دوره

چگونه از شهادت ایشان آگاه شدید؟

وقتی به زندان بازگشتم، خبر شهادت ایشان را در زندان شنیدم و دیدم. یعنی همان شبی که اعضای بدن ایشان را نشان می‌داد و زندانیان و مردم از این رفتار مجاهدین متنفر شده و بسیار متأثر شده بودند.

پس شما ارتباط مستقیم با سازمان نداشتید. آیا سازمان سعی کرد با شما ارتباط برقرار کند؟

نه، همان اوایل درباره شریف‌واقفی از من نظر خواستند. حدود سال ۴۶ و ۴۷ که غیرمستقیم با من مشورت کردند. افرادی نظیر سعید محسن یا حنیف‌نژاد واسطه‌هایی را می‌فرستادند که از من سوال کنند. من هم آن موقع کتابی تألیف کرده بودم به اسم سخن عاشورا که جزو تعلیمات اولیه سازمان بود و هر کسی وارد

رابطه ما بر حسب کلاس و درس نبود، جلسات سازندگی بود و ما در جلسات سازندگی یا در اردوهای خارج از شهر بود که کلاس‌هایی در طبیعت برگزار می‌کردیم

مستقیم با عده‌ای از افراد عضو سازمان که مسلمان بودند ارتباط داشتیم. حتی در دوره اول مجلس سه نفرشان کاندید شدند و بعد بنده انتخاب شدم.

این‌ها پنهانی زندگی کرده بودند و اکنون می‌خواستند آشکار شوند. آن‌هایی که در جریان مرصاد درگیر شدند، آن‌هایی که

آرمتان پاره شد چه کار می‌کنید؟ گفتند هیچی. گفتم برای من سبک است در این گروه شرکت کنم. بعضی از آن‌ها شاگردان من بودند و من سعی می‌کردم فراجناحی رفتار کنم. مردم با من صمیمی بودند و من به‌عنوان یک مبارز شناخته شده بودم. سعی کردم فراجناحی باشم. هر کس در راه



مردم و ایجاد عدالت باشد، با وی همکاری کنم و از خودم‌محوری و انحصارطلبی خودم را کنار بکشم.

این‌ها خلاصه‌ای از رفتار من با این دوستان و افراد بود. حتی در زندان هم با بعضی‌ها بودیم. هم مجاهدین، هم فداییان و سعی می‌کردم از تضاد و اختلاف‌ها جلوگیری کنم و به‌عنوان ریش‌سفید یا بزرگتر عمل کنم، در صورتی‌که سن بعضی از آن‌ها گاهی از من بیشتر بود. در زندان‌های انفرادی نیز با بعضی فداییان بودم و سعی می‌کردم تضادها و بحث سیاسی را به میان نکشم که دوستی‌ها تبدیل به نفاق نشوند. ■

آدمکش نبودند، می‌دانستم گناهی ندارند به دادگاه مراجعه می‌کردم که تخفیفی در مجازات آن‌ها صورت گیرد. برخورد مستقیم من با ایشان قبل از انقلاب بود. البته در آغاز کار که مسلمان بودند، من به آن‌ها علاقه داشتم، ولی بعد از تغییر موضع و شهادت شریف و لباف، آن‌ها را بیشتر دشمن می‌دانستم نه دوست. بعد از انقلاب آن‌هایی که مسلمان بودند پیش من می‌آمدند و می‌رفتند.

روز اربعین ۱۳۵۷ یا روز دیگری بود که از من خواستند با آن‌ها راهپیمایی کنم. پرسیدم اگر حمله کردند و عکس‌ها و

می‌شد اول باید کتاب را خوانده و از او سوال می‌شد، و سپس تشخیص می‌دادند آیا او به درد سازمان می‌خورد یا نه. البته کتاب‌های دیگری نیز بود اما این کتاب خیلی چاپ شد و مورد استفاده قرار گرفت. حجم کتاب حدود ۲۰۰ صفحه در قطع جیبی بود. خوب، بعضی نوشته‌های من را که در آن دوران به‌عنوان تحلیل‌های سیاسی می‌نوشتیم در اول کار سازمان مجاهدین در اختیار داشت. شعرهایی که من می‌گفتم نیز به همین ترتیب، مانند شعری به اسم سوگند درباره امام زمان که به‌صورت سرود می‌خواندند. بعد از پیروزی انقلاب هم به‌صورت

درآمد

حجت الاسلام عبدالمجید معاد یخواه، رییس بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی در دوره پس از پیروزی انقلاب، مدتی در دادگاه انقلاب مشغول به کار بود. از جمله پرونده های مهم محول شده به او، پرونده تقی شهرام از سران سازمان مجاهدین و آمر ترور شهید شریف واقفی بود.

نگاه علمی و تاریخی حجت الاسلام معاد یخواه که در دولت شهید رجایی به وزارت ارشاد رسید، ناشی از چندین سال فعالیت پژوهشی در زمینه تاریخ اسلام و همچنین تاریخ انقلاب اسلامی است.

معاد یخواه که همزمان با فعالیت در دادگاه انقلاب به عنوان نماینده مجلس اول از حوزه تهران به این مجلس راه یافته بود، در میانه بررسی پرونده تقی شهرام، دادگاه را واگذار کرد و جلسه آخر دادگاه رسیدگی به پرونده وی به حجت الاسلام مبشری واگذار شد.

اطلاع وی از پرونده فعالیت های تقی شهرام و ایجاد انحراف در گرایشات مذهبی سازمان و نیز آشنایی با فعالیت های شهید شریف واقفی باعث شد تا گفت و گوی پیش روی صورت گیرد.



چگونگی محاکمه عامل ترور شهید واقفی شریف و سرنوشت سازمان در گفت و گو با عبدالمجید معاد یخواه

شهید شریف واقفی سر سپرده اسلام و همه زندگی اش وقف اسلام بود

تاریخ من در انتخابات مجلس اول از طرف مردم تهران برگزیده شده بودم و با این حساب نظر برخی این بود که عضو قوهی مقننه نمی تواند در قوه قضاییه فعالیت کند. بنابراین تا آن تاریخی که هنوز قوهی مقننه کامل نشده بود من هیچ شائبه ای نداشتم که در قوهی قضاییه حضور داشته باشم، اما وقتی قوه تکمیل شد یعنی حقوقدان های شورای نگهبان معرفی شدند و دیگر قوه کامل شد، من هم فکر کردم در قوه قضاییه نباشم بهتر است و پیش از صدور حکم دادگاه را ترک کردم.

در واقع مدت حضور من در دادگاه آقای تقی شهرام به نحوی نبود که حکم هم توسط بنده صادر شده

قضایی، حساسیتی بود که شخصاً نسبت به شهادت مرحوم آقای مطهری داشتم. به نحوی که وقتی گفتند قاتل ایشان دستگیر شده، خواستم آن فرد را ببینم و این مساله عملاً باعث شد که مدتی در حد چند ماه در ارتباط با گروه فرقان کارهایی انجام دهم. این زمینه آشنایی بود که در آن زمان با دادگاه های انقلاب برقرار شده بود و پیشنهاد کردند که دادگاه های بقیه شهرها را نیز برگزار کنیم.

۲ یا ۳ روز دادگاه تقی شهرام را در چهارچوب دادگاه های انقلاب اداره کردم و قبل از این که به حکم برسیم، من دادگاه را ترک کردم. علت هم شائبه هایی بود که برخی مطرح می کردند. در آن

با توجه به این که در جریان دادگاه تقی شهرام، عامل ترور شهید شریف واقفی بوده اید و ریاست دادگاه را بر عهده داشتید، لطفاً در مورد نحوه برگزاری دادگاه بفرمایید.

در ابتدا باید یادآوری کنم که مسوولیت اینجانب در دادگاه تقی شهرام بسیار کوتاه بود و طی روزهای نخست، قضاوت و ریاست دادگاه را بر عهده داشتم. اما در میانه راه و پیش از صدور حکم تصمیم گرفتم دادگاه را واگذار کنم.

علت این تصمیم چه بود؟

اساساً علت حضور کوتاه مدت من در دستگاه

این همه سال دقیق به یاد ندارم ولی بستگانشان و خواهرشان حضور داشتند.

- استنباط شما از علل ترور شهید شریف واقفی چیست؟
شاکیان در واقع آن چه که نسبت به آن ظلم شده بود را بیان می کردند. به هر حال روشن بود که در قضیه ترور برخی چهره های سازمان مجاهدین که بعضی ها اسمش را گذاشته بودند کودتا که توسط بهرام آرام و تقی شهرام صورت گرفته بود، آقای شریف واقفی که فردی بود که پای بندیش به اسلام ثابت شده بود، قربانی گردیده بود.

پای بندی شریف واقفی به اسلام در حدی بود که تا پای جان ایستاد و مخالفان وی در سازمان جز با حذف فیزیکی ایشان نمی توانستند کارشان را ادامه بدهند. متأسفانه من نه شهید شریف واقفی را دیده بودم و نه ارتباطی با ایشان داشتم. آن چه که در واقع به این دادگاه مربوط می شد همین حرف هایی بود که خانواده شهید شریف واقفی درباره ایشان زدند و از قبل هم معلوم بود او و آن کسانی هم که تحت تاثیرش بودند و دارای ریشه های مذهبی بودند، در برابر موج اسلام زدایی در سازمان مقاومت کردند، قربانی توطئه شده و حذف فیزیکی شده اند.

- آقای تقی شهرام به دخالت در ترور شریف واقفی و صمدیه لباف اعتراف داشت؟
ایشان حاضر نشد حرف بزند و در دادگاه گفت من باید ابتدا سخنرانی کنم و هر چه دلم خواست بگویم و بعد شما از من سوال کنید. من گفتم نمی شود، شما باید ابتدا خودتان را معرفی کنید و مواضعتان را بیان کنید و بعد وارد دفاع از خودتان شوید. دادگاه انقلاب ۱۵ ساعت وقت برای دفاع متهم از خود مقرر کرده و می توانید از همه آن ۱۵ ساعت استفاده کنید. منتها باید ابتدا روال قانونی دادگاه رعایت شود و این چیزی نبود جز اجرای قانون. با این حال او جلسه را ترک کرد.

- آقای معادیخواه، عکسی از شما با تقی شهرام موجود است. آیا این عکس مربوط به دادگاه ایشان بوده؟

بله. البته پیداست که عکاس موضع داشته است. اگر منظورتان عکسی باشد که در دادگاه گرفته شده و تعدادی از افراد حاضر در دادگاه هم در عکس هستند، دقت کنید می بینید عکس نسبت به دادگاه



پای بندی شریف واقفی به اسلام در حدی بود که تا پای جان ایستاد و مخالفان وی در سازمان جز با حذف فیزیکی ایشان نمی توانستند کارشان را ادامه بدهند

این که این قسمت تمام شود جلسه دادگاه را ترک کرد. در آغاز یک متن درخواستی و سوالاتی از متهم پرسیده می شود و وی به این سوالات پاسخ می دهد، اما آقای شهرام حاضر نشد روال دادگاه به صورت قانونی طی شود و از دادگاه خارج شد. اگر در دادگاه می ماندم و تا مرحله نهایی آن بر عهده ام بود، سعی می کردم این مساله را حل کنم، اما با این وجود بعد از صدور حکم دادگاه که به صورت علنی و با حضور خبرنگاران رسانه ها برگزار می شد، انعکاس آن در جامعه خوب بود و نشان از رضایت داشت.

- از خانواده شهید شریف واقفی چه کسانی به جلسه دادگاه آمده بودند؟
اسامی شان در دادگاه نهایی ثبت شده. با گذشت

باشد و آن چه در بعضی از رسانه ها و دانشنامه ها مبنی بر این که من قاضی صدور حکم تقی شهرام بوده ام مطرح شده، نادرست است.

- یعنی آن ۲-۳ روز که فرمودید ریاست دادگاه را بر عهده داشتید، قاضی بودید؟
بله باید هم قاضی می بودم و هم دادگاه را اداره می کردم و رییس جلسه بودم. ابتدا قرار بود که به طبق روال دادگاه آقای تقی شهرام به عنوان محکوم بیابند و ادعاهایی که علیه ایشان شده بود را در حضور شاکی ها و خانواده های کشته شدگان پاسخ دهند. خانواده های قربانیان از جمله خانواده شهید شریف واقفی هم در دادگاه بودند. ایشان به دادگاه آمدند منتها برای آغاز کار دادگاه یک شرطی و شروطی می گذاشتند.

- چه شرطی؟
آقای شهرام می گفت به این شرط در دادگاه شرکت می کنم که ابتدا بگذارید یک ساعت سخنرانی کنم. شرط همکاری اش با دادگاه، حرف زدن خودش پیش از آغاز محاکمه بود که معنیش در واقع مدیریت دادگاه بود. من گفتم مدیریت دادگاه با شما نیست، شما در این دادگاه متهم هستید.

شما اگر بخواهی بگویی من در صورتی حرف می زنم که اداره کنم دادگاه را، هیچ وقت این اجازه را نخواهی داشت و این طور بود که ایشان پیش از

و از آن‌ها تمجید شد. خود ما هم تبلیغ می‌کردیم و خیلی هم مقید نبودیم که در تبلیغ دقیق باشیم و بعد و جنبه عاطفی بر این حمایت‌ها غلبه داشت. البته نقاط قوتی هم در کار و مسیر مبارزاتی آن‌ها دیده بودیم. من خودم در سال‌های ۵۲-۵۳ آن‌چه که دیده بودم بیشتر مثبت بود. ولی به تدریج این تبلیغات جوری شد که از این‌ها بتی در جامعه ساخته شد. خب تصور کنید چنین سازمانی با این خصوصیت و جایگاه یک مرتبه پشت به اسلام بکند و در واقع اعلام کند که تاریخ مصرف اسلام گذشته است، پیداست که چه تاثیری در پی دارد. در این اتفاق، تغییر موضع از سمت اسلام به مارکسیسم خیلی تکان‌دهنده بود و با لحاظ کردن چنین فضایی معلوم می‌شود شهید شریف واقفی فدای چه چیزی شد.

-نظرتان درباره تقی شهرام چیست و آیا وی می‌توانست یک عامل خارجی باشد برای این‌که سمت و سوی سازمان را تغییر بدهد و پایگاه مردمی آن را ضعیف کند؟

در فرضیه‌پردازی به قوه تخیل میدان می‌دهند و اگر آدم بخواهد پر و بال خیال را قیچی کند دیگر فرضیه شکل نمی‌گیرد. فرضیه عمدتاً با تخیل شکل می‌گیرد. زمینه چنین تخیلی فراهم بود، یعنی فرار آقای تقی شهرام از زندان ساری با آن افسری که با ایشان همکاری کرده بود و او هم همراه ایشان مخفی شده بود و همزمان بودن این فرار با کارهایی که آقای بهرام آرام برای تصاحب سازمان و تصفیه‌اش از بچه‌های مسلمان می‌کرد، همچنین بهره‌برداری‌هایی که ساواک از این رویدادها کرد، این فرضیه را مطرح می‌کند و به این تخیل خیلی میدان می‌دهد که احیاناً خود ساواک زمینه این کار را فراهم کرده است.

مثلاً افسری که به آقای تقی شهرام که کمک می‌کند تا از زندان فرار کند، می‌تواند عامل همه جا باشد و یعنی چیزی نیست که نشود علنی‌اش کرد، اما این تا مرحله‌ای است که فرضیه‌پردازی می‌کنیم و در مراحل بعد، برای اثبات فرضیه دلیل لازم است. من دلیلی برای اثبات این فرضیه سراغ ندارم، یعنی در این زمینه کار نکرده‌ام. مطالعه بر روی این ماجرا دو چیز لازم دارد، شرط اولش این است که همه اسناد در اختیار آدم باشد و شرط دوم آن است که برای پژوهشگر اولویت داشته باشد.

فرار او از زندان و پیامدهایش و آثارش چیزهای

اطلاع یافتید؟

ما در آن زمان زندان بودیم. واقعه ترور در راس سازمان در زندانی که من و آقای طالقانی، آقای منتظری و آقای هاشمی رفسنجانی آن‌جا بودیم، موضوع روز بود. مساله تغییر موضع سازمان و انحراف و پیامدهایش و جنایت‌هایی که در آن روی داده بود، حرف روز بود و به فراوانی در باره آن بحث و نظر مطرح می‌شد. به هر حال این مساله در آن زمان یک فاجعه بود. اگر کسی بخواهد عمق این فاجعه را درک کند باید در فضای حاکم بر آن دوران قرار بگیرد تا هم ارزش کار شهید شریف واقفی و هم زشتی جنایتی که انجام شده را به خوبی احساس کند. اگر بخواهیم جریان حذف فیزیکی

آقای شهرام می‌گفت به این شرط در دادگاه شرکت می‌کنم که ابتدا بگذارید یک ساعت سخنرانی کنم. شرط همکاری‌اش با دادگاه، حرف زدن خودش پیش از آغاز محاکمه بود که معنیش در واقع مدیریت دادگاه بود. من گفتم مدیریت دادگاه با شما نیست، شما در این دادگاه متهم هستید

شریف واقفی و صمدیه لباف و سختی راهی را که آن‌ها در پیش گرفته بودند درک کنیم باید در فضایی قرار بگیریم که در سال‌های دهه ۵۰ به بعد حرکت مسلحانه در ایران پیش آمد و در شرایطی که جامعه از یک اختناق سنگین رنج می‌برد، از پیدایش یک حرکت مسلحانه استقبال می‌شد. کسانی که با رژیم مخالف بودند طبعاً در شرایطی که نمی‌شد آزادانه حرف زد از یک جریان مبارزاتی که از زبان گلوله و مبارزات مسلحانه برای بیان حرف و خواسته استفاده می‌کرد، استقبال می‌کردند و خوشحال می‌شدند. طبعاً متدینین هم دوست داشتند این جریان بر علیه رژیم حرکت کند.

سازمان مجاهدین خلق که در چنین شرایطی اعلام موجودیت کرد، بسیاری از متدینین خوشحال شدند

موضع منفی دارد. عکس خوبی نیست و بیشتر سعی شده که به آن رنگ غلیظ خشونت داده شود. به هر حال عکسی که از دادگاه در بعضی از روزنامه‌ها منتشر شد، می‌خواسته دادگاه را خشن نشان بدهد و موضع عکاس در آن کاملاً مشهود بوده است.

- آیا انصراف شما از قضاوت پرونده تصمیم خودتان بود و صرفاً به دلیل حضور همزمان شما در دو قوه صورت گرفت؟

من متوجه این مساله شدم که برای این که شائبه‌ای در این دادگاه حساس نباشد که کسی از قوه‌ی مقننه، دخالت در قوه قضاییه بکند، باید دادگاه را واگذار کنم. بازتاب این انصراف هم در جامعه مفید بود و رسانه‌ها مجبور شدند آن را با دلایل مربوطه بیان کنند. هر چند برخی رسانه‌ها دل خوشی از انقلاب نداشتند، ولی اصل قضیه را که قاضی جلسه دادگاه را ترک کرد تا شائبه‌ای پیش نیاید، گفتند. این نقطه‌ی قوت آن دادگاه بود ولی نقطه‌ی ضعف هم داشت. نقطه ضعف آن دادگاه این بود که خیلی احساس نمی‌کردم که وجود وکیل واجب باشد.

- درخواست وکیل باید حتماً توسط متهم صورت می‌گرفت؟ آیا وی چنین درخواستی کرده بود؟

بله، وی از طریق فامیل‌شان درخواست وکیل کرده بودند و آقای عبدالکریم لاهیجی به عنوان وکیل آمده بود. پذیرفتن یا نپذیرفتن وکالت ایشان به عهده‌ی آقای محمدی گیلانی بود که ایشان نپذیرفتند. البته خود من هم موافق نبودم نسبت به وکالت ایشان، اما الان که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که اگر مثلاً دلیل خیلی روشنی داشتیم که ایشان نمی‌تواند دفاع کند، باید آن را ارایه می‌کردیم و پیشنهاد تغییر وکیل می‌دادیم.

- اطلاع دارید که محاکمه ایشان پس از شما توسط چه کسی صورت گرفت؟

نخیر، من دیگر از دادگاه که رفتم اطلاعاتی از روند کار نداشتم.

- تا آن‌جا که مشخص است، افشای خبر ترور شهید شریف واقفی در دوره پیش از انقلاب ابعاد رسانه‌ای گسترده‌ای پیدا کرد. بخش عمده‌ی آن هم به دلیل این بود که حاکمیت از این رویداد استفاده می‌کرد. شما چگونه از ماجرای ترور

است که خیلی‌ها می‌توانسته‌اند در آن منافع داشته باشند و خیلی از این ذینفعان هم می‌توانسته‌اند در ماجرا نقش داشته باشند، مخصوصاً ساواک. زیرا ساواک از این حرکت خیلی بهره‌برداری کرد و ضربه‌ی خیلی کوبنده‌ای به مبارزات زد و می‌توانم بگویم ستون فقرات مبارزه را شکست. اگر نبود یک رویداد که پیش آمد مانند فوت حاج آقا مصطفی یا درگذشت دکتر علی شریعتی، که منجر شد هیجان و شور مبارزاتی دوباره به جامعه بازگردد، می‌توان گفت ساواک در فروکش کرده و مهار مبارزات موفق شده بود. با این بهره‌برداری می‌شود این فرضیه را ساخت که شاید دست خود ساواک در ماجرا بوده.

- شما فوت حاج آقا مصطفی را چگونه ارتباط می‌دهید با این موضوع؟

اگر فوت حاج آقا مصطفی پیش نیامده بود، فضا عوض می‌شد. یعنی به‌طور کلی رژیم شاه، هم آزادی‌های سیاسی را با فشار آمریکا می‌داد و هم می‌توانست اوضاع را مدیریت بکند، چون خیلی‌ها از مبارزه دل‌سرد شده بودند، بنابراین شرایط توسط رژیم قابل مدیریت بود و این جور نبود که اوج بگیرد و نشود مدیریت کرد. داستان فوت حاج آقا مصطفی و البته در کنار آن، درگذشت مرحوم دکتر شریعتی با همدیگر یک انرژی جدید به جامعه آن روز وارد کرد و ظرفیت مبارزه را توسعه داد، به صورتی که مسیر مبارزات از محاسبه‌ی آن‌هایی که قبول کرده بودند آزادی سیاسی را بدهند بیرون آمد، ولی اگر این دو واقعه پیش نمی‌آمد، می‌شد گفت ضربه وارد شده به مبارزه، ضربه‌ای کاری بود.

- حاج آقا، به نظر شما اگر شهید شریف واقفی زنده بود و آن اتفاق نمی‌افتاد آیا سازمان مجاهدین خلق در موقعیت و موضع کنونی بود؟

این اما و اگرها در تاریخ از جمله پیچ و خم‌هایی است که در همان مراحل خیال‌پردازی باید از آن عبور کرد و نمی‌توان اثباتش کرد. خیلی دشوار است که آدم بگوید اگر فلان اتفاق نمی‌افتاد یا می‌افتاد، تاریخ چگونه حرکت می‌کرد. در همه جای تاریخ می‌شود یک اما و اگر گذاشت. بالاخره می‌شود فرض کرد که شهید شریف واقفی با گروهشان یک مجموعه‌ای را تشکیل می‌دادند که در برابر بخش‌های مارکسیست سازمان خیلی نقش داشته باشند و بتوانند اعضای دیگر را هدایت کنند یا از جذب افراد جدید به آن‌ها جلوگیری نمایند.

در این شکی نیست که شهید شریف واقفی سرسپرده اسلام بود و نمی‌توانست از اسلام جدا بشود. برای همین، همه زندگی شریف واقفی وقف اسلام بود و وقتی احساس کرد در راه مبارزه از راه اسلام جدایی حاصل می‌شود، برایش قابل پذیرش نبود



- رابطه شهید شریف واقفی یا رجوع وی به آثار و اندیشه‌های روحانیونی نظیر مرحوم آیت‌الله طالقانی، شهید مطهری و آیت‌الله غفاری نشان از تعلق خاطر وی به روحانیت و یاری گرفتن از ایشان در تصمیم‌گیری‌ها دارد. به عنوان یک روحانی این مساله را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

خب همه‌ی سران سازمان در آن دوران این خصوصیت را داشتند. اگر بود هیچ‌گاه نمی‌گذاشتت تقی شهرام و بهرام آرام سازمان را به عنوان یک جریان مارکسیستی معرفی کنند، از کارشناسی اسلامی مرحوم طالقانی و مطهری استفاده می‌کرد.

- آیا دادگاه و نتایج آن و نحوه‌ی محکومیت تقی شهرام به اعدام بازتاب رسانه‌ای داشت و تاثیر آن بر روی افکار عمومی چگونه بود؟

مخالفین جمهوری اسلامی زیاد بودند و رسانه‌های آن‌ها خیلی هیاهو کردند. با این حال، آن زمان جامعه اصلاً اعتنایی به این هیاهوها نداشت در آن ظرف زمانی که این اتفاق افتاد، مردم همه تابع امام بودند و کسانی که ساز مخالف می‌زدند اقلیت بودند. مردم از محاکمه این گونه افراد خوشحال می‌شدند و کسانی هم که در فضای مبارزه بودند، دل خوشی از فاجعه‌ای که رخ داده بود، نداشتند. در واقع افکار عمومی تقی شهرام را جنایت‌کاری می‌شناخت که در چنان فاجعه‌ای نقش داشته و کسی برایش دل نمی‌سوزاند.

- افشای خبر ترور شهید شریف واقفی که رسانه‌ای می‌شود و تلویزیون صحنه‌های اعترافات مربوط به آن را پخش می‌کند و طبعاً در خاطر مردم می‌ماند. سؤال این جاست که آیا چند سال بعد که پای قصاص و محاکمه پیش آمد، به همان میزان روی افکار عمومی تاثیر داشت؟

من نمی‌توانم تاثیر این دو بر افکار عمومی را بسنجم چون باید برای ارزیابی، ابزار و معیار اندازه‌گیری داشته باشیم. اما در محافلی که ما بودیم، کسانی که ماجرای محاکمه را می‌شنیدند حداقل اشک نمی‌ریختند و خوشحال بودند.

- شناخت شما از مسبب ترور شهید شریف واقفی با همان ملاقاتی که داشتید و پرونده‌اش را دیده بودید چیست؟

نمی‌توانم به‌طور روشن نظر بدهم، زیرا به دلیل این

تضاد طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و با این معادلات، سرمایه‌داری، بازار، روحانیت و سایر جریان‌ها کجا قرار می‌گیرند؟

با شنیده‌ها و روایاتی که از شهید دارید، چه تصویری درباره ایشان دارید؟
در این شکی نیست که شهید شریف واقفی سرسپرده

با توجه به این که به عنوان عامل و مسبب ترور محاکمه می‌شد، این چه سودی برایش داشت؟
او در واقع خیال می‌کرد اگر تصویر تاریخی که در ذهنش دارد را ارایه کند خیلی‌ها تحت‌تاثیر قرار می‌گیرند. ایده‌ها و آرمان‌چپ در زمان پیروزی انقلاب در ایران خیلی قوی بود. شاید می‌خواست از این موج قوی چپ برای زدودن اتهام از خویش استفاده کند.

که وی دادگاه را ترک کرد، چندان با وی سخن نگفتم. سخن گفتن برای شناخت خیلی موثر است و او حرفی نزد. اما با این حال، برداشت من از او این گونه است که وی بیشتر یک آدم کودتاچی به نظر می‌رسید.

اگر بنا بود یک ساعت صحبت کند و شما اجازه



اگر کسی پس از انقلاب می‌خواست تابع رهبری امام باشد، دیگر سازمان نمی‌توانست داشته باشد. سازمان مخفی مخصوصاً بعد از استقرار جمهوری اسلامی دیگر موضوعیت نداشت. سازمان مخفی در زمان شاه معنای دیگری داشت و در راستای مبارزه با رژیم، مورد تایید بود

اسلام بود و نمی‌توانست از اسلام جدا بشود. برای همین، همه زندگی شریف واقفی وقف اسلام بود و وقتی احساس کرد در راه مبارزه از راه اسلام جدایی حاصل می‌شود، برایش قابل‌پذیرش نبود. و این خیلی با ارزش بود و با توجه به ریشه‌های خانوادگی‌اش که در اصفهان و نظیر شناخته شده و دارای ریشه‌های عمیق مذهبی بودند، دل‌سپردگی او به اسلام مانع شد که او به راهی برود که تقی شهرام و بهرام آرام رفتند. و سر این راه کشته شد. این خیلی با ارزش است. مخصوصاً در آن فضایی که سازمان دچار غرور شده بود و احساس می‌کرد که افکار عمومی جامعه تابعش هستند و می‌توانست به هر سمتی برود و جامعه را هم با خود همراه کند، در چنین شرایطی کسی که گوش به حرف افرادی که بر سازمان مسلط شده بودند، نمی‌داد باید دارای جوهره خیلی قوی بوده باشد.

از همکاری شما با شاهد یاران سپاسگزاریم. ■

آیا تقی شهرام در مباحث نظری آن قدر پشتوانه داشته که بتواند رای دادگاه را تغییر دهد؟

من ندیدم که شهرام کار عملیاتی کرده باشد و بیشتر کارهای بحث‌های نظری و کارهای پشت پرده بوده.

شهید شریف واقفی در برابر شبهاتی که جریان مارکسیستی سازمان به اسلام وارد کرده بود، مهلت خواسته بود تا آن‌ها را پاسخ دهد. گویا آخرین قراری هم که منجر به ترور وی شد، برای پاسخ به این شبهات مقرر شده بود. اگر شهرام توان پاسخگویی فکری را داشت آیا به حذف فیزیکی شریف واقفی راضی می‌شد؟

این که تقی شهرام در آن دوران از نظر فکری در چه سطح و پایه‌ای بوده من اطلاعی ندارم، اما وی و بهرام آرام که در آن دوران در راس سازمان قرار گرفتند و باعث واژگونی سازمان شدند، هر دو اهل مطالعه بوده‌اند و بالاخره متقاعد شده بودند که

چنین کاری را به او می‌داد به نظر تان چه می‌گفت؟
به هر حال او حرف غیر منطقی می‌زد که معنی‌اش این می‌شد که ما مدیریت دادگاه را بسپاریم به وی. او احياناً می‌خواست تحلیل کند و از تاریخ بگوید. به هر حال این که او هر چه دلش می‌خواهد بگوید، بدون این که نظم و نظام دادگاه را قبول کند، چیز قابل‌قبولی نبود.

دادگاه یک نقص‌هایی داشت، ولی در حدی که دادگاه را بدهی دست یک متهم، نمی‌شد این اجازه را داد. اگر قرار بود چنین اجازه‌ای داده شود، باید به همه متهمان داده می‌شد. دادگاه نهادی است که مقررات دارد و محترمانه به وی گفته شد که ۱۵ ساعت به متهم حق داده شده تا از خودش دفاع کند. در چنین شرایطی نمی‌شود بگویی این دادگاه را قبول ندارم. دادگاهی که تو قبول نداری به تو وقت می‌دهد، اما آیا تو به کسانی که آن‌ها را کشتی وقت دادی تا از خود دفاع کنند.

درآمد

اطلاعات و روایات موجود در باره دوران مدرسه و دبیرستان شهید شریف واقفی، بیش از اطلاعاتی است که از دوران مبارزات مخفی او موجود است. زندگی مخفیانه او باعث شده بود تا اطرافیان و حتی اعضای خانواده کمتر در جریان فعالیت های وی قرار بگیرند و بعضاً تا زمان اعلام ترور وی در تلویزیون، که با بهره برداری های سیاسی همراه بود، اخبار و اطلاع چندانی از وی نداشته باشند.

مهندس فرقدانی از دوستان دوران نوجوانی و ایام دبیرستان شهید شریف واقفی که بعدها در دوره دانشگاه نیز با وی هم دانشگاهی بود، از خاطرات خود با شهید می گوید. دوستی بایدار و همراهی وی با شهید در چند مقطع زندگی باعث شناخت عمیق وی نسبت به شهید شده است.

دوران تحصیل و دانشگاه شهید شریف واقفی در گفتگو با مهندس فرقدانی، دوست شهید

شریف واقفی از کودکی وقف قرآن، حدیث و روایات بود



داشت و چندین بار صدای او را شنیدیم. مجید یک سال از من کوچکتر بود.

پس فکر می‌کنم خاطرات مشترک زیادی از این دوره ندارید!
بله، بیشتر در خوابگاه دانشگاه با هم بودیم.

تا جایی که ما می‌دانیم و راجع به بینش و گرایش مذهبی که از کودکی داشتند صحبت شده، و با توجه به این که شما هم در خوابگاه همراه ایشان بودیم. لطفاً از این نوع گرایش ایشان از دیدگاه خودتان بفرمایید.

آقای شریف واقفی از کودکی به تبع خانواده مذهبی اش وقف قرآن حدیث و روایات بود. آنچه از دبیرستان به یاد دارم خیلی نقاشی خوبی داشت، مخصوصاً نقاشی طرح فرش. در دانشگاه انجمن

پس از دانشگاه به چه کاری مشغول شدید؟
بله. ما ورودی دوره اول دانشگاه صنعتی بودیم. در دوره اول، دانشگاه کنکور برگزار کرد و ما وارد شدیم. بعد از فارغ‌التحصیلی به ذوب‌آهن رفتم و در آنجا تقریباً تمام سلسله مراتب را سپری کردم و آخرین سمت مدیرعاملی ذوب‌آهن در سال ۷۹ و ۸۰ بود.

دوره آشنایی نزدیک شما با شهید شریف واقفی به دبیرستان برمی‌گردد یا قبل از آن؟
نخیر، من قبل از دبیرستان هم ایشان را می‌شناختم.

آیا خاطراتی از آن دوران به خاطر دارید؟
مجید دانش‌آموز با استعداد و خوش‌فکری بود و در دبیرستان صائب روزهای خاصی برنامه اجرا می‌کرد. از جمله صدای خوبی در قرائت قرآن

جناب آقای مهندس فرقدانی لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید.

من محمدرضا فرقدانی هستم و در سال ۱۳۲۵ در اصفهان متولد شده‌ام. در سال ۱۳۴۵ وارد دانشگاه صنعتی شریف شدم و در سال ۱۳۴۹ در رشته مهندسی مکانیک از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم.

شما هم از دوستان اصفهان و هم تهران شهید شریف واقفی بودید؟

بله ما هم محله‌ای بودیم. خانواده ما و خانواده شهید شریف واقفی در محله‌ای به نام مسجد لبنان زندگی می‌کردیم و در دوره دبیرستان هم در دبیرستان صائب تحصیل می‌کردیم و هر دو از آنجا دیپلم گرفتیم و وارد دانشگاه صنعتی شریف شدیم.

ورودتان به دانشگاه با ایشان در یک زمان بود؟

ذکاوت و مذهبی و معتقد بود و با تمام وجود از اسلام دفاع می‌کرد. در دوران دانشجویی جزو افرادی بود که در جهت اسلام ناب محمدی واقعاً قدم گذاشت. آن میزان که من او را معتقد دیدم، شاید خیلی‌ها که الان تظاهر به اسلام می‌کنند [را ندیده باشم]. او واقعاً مسلمان حقیقی بود و تمام جوانب را رعایت می‌کرد. آدم عدالتخواهی بود.

اجازه بدهید خاطره‌ی دیگری را که به یاد دارم برایتان روایت کنم.

آقای پروفیسور رضا رییس دانشگاه شده بود. عکسی در کیهان انداخته بودند که پروفیسور رضا

خاطر م هست که ماموران ساواک به خواهرش می‌گفتند جسد ایشان بعد از کشته شدن سوزانده شده و گریه خواهرش را نیز یاد م هست. ساواک مساله را بزرگ تر می‌کرد که از ناراحتی این خانواده نیز سوء استفاده کند

داشت در حالت تعظیم دست فرح را می‌بوسید. ایشان هم نامه‌ای را برای پروفیسور رضا تهیه کرده بودند و عکس روزنامه را نیز ضمیمه نامه کرده بود که به حالت انتقادی بود که تو با آن مقام و موقعیت در دنیا به ذلت و دست‌بوسی فرح افتادی و این دور از شان یک استاد است که اسمش را به‌عنوان دانشمند و پروفیسور والامقام ایرانی گذاشته است. شاید حدود سال ۱۳۴۷ یا ۴۶ بود.

شخصیتی که ایشان از خودش نشان می‌داد علاقمند به مذهب بود. هر روزی که مراسم در دبیرستان بود صدای قرآن ایشان شنیده می‌شد. اما شیطنت‌هایش را هم داشت، شوخ‌طبع بود و به یاد دارم کمابیش شوخی می‌کرد. نه این که سن و سالش کم بود، اما خیلی ظریف به نظر می‌رسید و جته کوچکی داشت.

رتبه ایشان را در دانشگاه یادتان هست؟

قبولی کنکور ایشان را یادم نیست، اما رتبه خوبی آورده بود و در سال‌های اول و دوم هم معدلش خوب بود. ■

بله، البته یک بار در اصفهان ایشان را دیدم و به خاطر می‌آورم که مسلح بود و تپانچه داشت.

دیدار شما با شهید واقفی در اصفهان اتفاقی بود یا با برنامه‌ریزی قبلی صورت گرفت؟
خیر، این دیدار به صورت اتفاقی روی داد.

در دانشگاه با توجه به شروع فعالیت‌شان تغییرات رفتاری و بینشی داشتند؟

از زمانی که زندگی مخفی را شروع کرد مقداری افت تحصیلی داشت. البته من رشته متفاوتی داشتم و خیلی در ریز اطلاعات درسی او نبودم، اما بر اساس خبرهایی که از دوستانش می‌شنیدم، از زمان آغاز زندگی مخفی مقداری افت تحصیلی داشت ولی این افت تحصیلی در حدی نبود که نتواند واحدهایش را بگذراند.

یعنی ایشان با وجود زندگی مخفی، درسش را تمام کرد؟

بله، ایشان فقط خوابگاه نمی‌آمد، اما درس می‌خواند و در دانشگاه می‌دیدم. اما بعد از آن ارتباط نداشتم و او را ندیدم تا زمانی که در اصفهان توانستم ایشان را ببینم.

شما چطور از اتفاق اداره برق مطلع شدید؟
شاید از طریق برادرش که ارتباط داشتیم از ماجرای اداره برق مطلع شده باشم اما وقتی که خبر دار شدیم به شهادت رسیدند، زمانی بود که در رادیو و تلویزیون خبر شهادتش را دادند. خبر دادند که به دست هم‌زمانش کشته شده اما ما باور نمی‌کردیم و می‌گفتیم داستانی است که ساواک سر هم کرده و باور نمی‌کردیم در گروه چنین اتفاقی افتاده باشد. خاطر م هست که ماموران ساواک به خواهرش می‌گفتند جسد ایشان بعد از کشته شدن سوزانده شده و گریه خواهرش را نیز یاد م هست. ساواک مساله را بزرگ تر می‌کرد که از ناراحتی این خانواده نیز سوء استفاده کند. بعدها، بعد از انقلاب آرام آرام حقایق روشن شد. از طریق هم‌اتاقی‌اش از جریانی که پیش آمده بود و این که چطور به شهادت رسیده بود، مطلع شدم.

پس دلیل مخالفتش را با سازمان بعدها فهمیدید؟

بله، مجید به جرم تقابل با افراد دیگر سازمان کشته شد و این برای ما غیرمنتظره بود. ایشان انسانی خودساخته، بسیار باهوش، با

اسلامی که دایر شده بود ایشان در حقیقت لیدر انجمن اسلامی بود و عده‌ای از دانشجویان از جمله بنده هم بودیم. از جمله خاطراتی که از دانشگاه دارم، یک برنامه سخنرانی برای دکتر شریعتی در دانشگاه برگزار شده بود. ایشان مجری برنامه بود و دانشجویان زیادی از دانشگاه‌های تهران، پلی‌تکنیک و جاهای دیگر برای سخنرانی آمده بودند. متأسفانه از پرواز دکتر شریعتی از مشهد به تهران جلوگیری شده بود و در حالی که تمام سالن منتظر ایشان بود. همه مانده بودیم چطور این مساله را به این هزار نفر عنوان کنیم. مهندس شریف‌واقفی رفت پشت تریبون و با یک گفتگوی بسیار گرم مقصودش را رساند و همه دانشجویها و افرادی که آمده بودند متوجه شده بودند که از پرواز دکتر شریعتی ممانعت به عمل آمده و خب وقتی جلسه به هم خورد دانشجویها شعارهایی دادند و رفتند. این یکی از جالب‌ترین خاطرات من بود.

ایشان علاوه بر فعالیت در انجمن، در تهران فعالیت‌های جدای از انجمن و درس داشتند؟

بیشتر ورزش کوهنوردی داشتند. چندین جلسه با ایشان به کوه‌های اطراف رفتیم. البته در زمینه خطاطی و نقاشی خیلی خوش‌سلیقه بودند، خطیب خیلی خوبی بود، راحت صحبت می‌کرد و علیرغم این که کوچک جته بود، اما بسیار پرحرارت صحبت می‌کرد. خط زیبایش را بیشتر به یاد دارم.

فرمودید ایشان به کار هنری هم علاقمند بودند. آیا از آثار ایشان در اختیار دارید؟

الان چیزی ندارم، اما عکس‌هایی که از آن زمان چه در دانشگاه چه کوه گرفته بودیم ممکن است موجود باشند.

شما در جریان آشنایی ایشان با سازمان بودید؟

من تا سال دوم یا سوم دانشگاه که در خوابگاه بود، می‌دانستم فعالیت‌های مخفی دارد اما مشخص نبود و خیلی رو نمی‌شد. از سال سوم یا چهارم از خوابگاه بیرون رفته و خانه اجاره کرده بود و با یکی دیگر از دوستانش زندگی می‌کرد. فکر می‌کنم مجید دوره‌ای را نیز در الفتح دیده بود(البته اطمینان ندارم). چون صحبت‌هایی که می‌کرد می‌خواست این دوره را ببیند. اما نمی‌دانم دوره دید یا خیر.

شما بعد از فارغ‌التحصیلی به اصفهان برگشتید، پس آیا ارتباط شما کمتر شد؟

درآمد

عضویت شهید شریف واقفی در سازمان مجاهدین خلق و رسیدن وی به جایگاه کادر رهبری سازمان، در حالی صورت گرفت که مبارزه مسلحانه این سازمان رنگ و بوی مذهبی داشت.

اما شکل گیری روند غیرمذهبی و گرایش رهبران جدید آن به مارکسیسم باعث زاویه پیدا کردن شهید شریف واقفی با کادر رهبری آن شد که در نهایت تصمیم انشعاب و یارگیری علیه جریان مارکسیستی از سوی شهید و همفکرانش را در پی داشت.

این تصمیمی که در نهایت به ترور مجید شریف واقفی و همراه دیگر وی صمدیه لباف شد، تاثیر گرفته از شرایط پیچیده حاکم بر کادر رهبری سازمان در آن مقطع بود.

لطف الله میثمی فعال سیاسی، تحلیل و بازگویی این شرایط را از میان گفت و گوهای که تا کنون داشته، گردآوری و در اختیار شاهد یاران گذاشته است.

جریان شناسی مبارزات سیاسی دوره شهید شریف واقفی در گفتگو با لطف الله میثمی

شکی نبود که شریف واقفی ضدامیر یالیست بود

است. بعد گفتند مرتضی صمدیه در تلویزیون حضور یافته و چنین حرف‌هایی زده و مسائل تا حدی روشن شد.

بنابراین شما زمانی از این واقعه خبردار شدید که تمام خبرها بیرون پخش شده بود. ولی بر سر تحلیل این واقعه اختلاف نظر زیادی بود و هست. یک تحلیل این بود که این ماجرا کار ساواک بوده است. فرار محمدتقی شهم از زندان ساری به همراه افسر زندان سروان احمدیان را برنامه‌ریزی ساواک می‌دانستند. با توجه

بودم و از این‌که در بیرون زندان چه اتفاقی افتاده خبردار نشدم. نزدیک عید سال ۵۵، مرا به زندان قرنطینه قصر بردند.

در آن‌جا از بچه‌های دیگر این خبر را فهمیدم. ابتدا باور نمی‌کردم، چون افراد زندانی را هم نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، اعتماد کردن به این اخبار برایم مشکل بود.

بعد حسن محمدی را که قبلاً در زندان دیده بودم و آشنا بود، دیدم و تا حدی مطمئن شدم. بعد خدایی صفت نشانه‌هایی از بهرام آرام داد که با دانسته‌های من جور درمی‌آمد و باور کردم چنین اتفاقی افتاده

مجید شریف واقفی در شانزدهم اردیبهشت ۱۳۵۲ به شهادت رسید، شما در حالی که در سلول انفرادی بودید چگونه از این واقعه مطلع شدید؟

من شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ در یک حادثه انفجار نابینا شدم، دست چپم مجروح شد و دستگیر شدم. مرا به بیمارستان سینا و سپس بیمارستان شهربانی بردند و یک ماه آن‌جا تحت بازجویی بودم. بعد هم مرا به سلول انفرادی کمیته منتقل کردند. از آن‌جا به سلول‌های انفرادی اوین منتقل شدم و ۱۶ ماه این انفرادی طول کشید. در این مدت تنها

حاضر می‌شود با اکیپ‌های گشت ساواک به خیابان‌ها برود تا احمد را پیدا کند. حتی شب‌ها به خانه پدری‌اش می‌رفته تا ردپایی از احمد پیدا کند. بچه‌های سازمان از طریق خانواده‌اش با او ارتباط می‌گیرند و به او می‌گویند فلان روز برو به حمام جعفری که دو تا در دارد. از این در داخل حمام شو و از آن در فرار کن. رضا هم همین کار را کرد و از چنگ ماموران ساواک در لحظه مناسب فرار کرد. منتها این ماجرا را بعداً طور دیگری گفتند که برای خانواده دردسر نشود و رد گم شود. گفتند موقعی که رضا با ساواکی‌ها در خیابان می‌گشته، یکی از افراد سازمان به شکل واکسی درآمده و در حال واکس زدن کفش او، آدرس حمام را داخل کفشش گذاشته است. به هر حال ساواک در ماجرای فرار رضا رودست خورد.

یکی از تکنیک‌های انقلاب همین ارتباط درون زندان با بیرون بود. یک طرح فرار دسته جمعی هم بود که لو رفت و یک شب همه ما را از اتاق ۴۰ نفره به سلول‌های انفرادی بردند.

چطور شد یک نفر مثل تقی شهرام که فرد برجسته‌ای هم نبود توانست بقیه اعضا را جذب کرده و همه کاره شود؟ در خصایل شهرام همه اتفاق نظر داشتند، آدم لاف‌زن، متکبر و مغروری بود. قبل از دستگیری من شاهد بودم بهرام آرام که مدتی با او هم تیم شده بودیم، مانده بود با او چه کار کند. می‌گفت تقی آدم مغروری است و در سایه غرورش هم آدم پرکاری است. پرکاری و غرور با هم عجین شده بود. می‌گفت اطلاعاتش هم بسیار زیاد بود، از همه چیز خبر داشت. می‌گفت دل و روده‌های آدم‌ها را درمی‌آورد و همه مسائل‌شان را می‌کشید بیرون، خیلی کنج‌کاو بود و اطلاعات زیادی کسب می‌کرد. وقتی می‌رفت بیرون چند تا قرص سیانور می‌گذاشت دهنش که زنده دستگیر نشود.

بر فرض شهرام آدم مغروری بوده، آیا این دلیل کافی است که چنین کارهایی انجام بدهد؟ یعنی حالا یک نفر مغرور

هم خیلی فراهم است.

یعنی با این اوصاف می‌گویید تقی شهرام از این شرایط استفاده کرده و دست به فرار زده و ساواک در این کار دخالتی نداشته است؟

بله، فرار رضا رضایی را هم بعضی‌ها می‌گفتند کار ساواک بود، درحالی که می‌دانم واقعاً طراحی بنیانگذارها حنیف‌نژاد و بچه‌ها بود. رضا را کمی دیرتر دستگیر می‌کنند. سعید محسن داخل زندان شبکه ارتباطی راه انداخته بود. وقتی رضا را می‌بیند،

**در خصایل شهرام
[عامل ترور شهید
شریف واقفی] همه
اتفاق نظر داشتند،
آدم لاف‌زن، متکبر و
مغروری بود.
قبل از دستگیری من
شاهد بودم بهرام آرام
که مدتی با او هم تیم
شده بودیم، مانده بود
با او چه کار کند**

نوشته‌یی در سلولش می‌اندازد و حدود ۹۵ تا از بچه‌هایی را که اسم‌شان گفته شده بود و سوخته بودند به رضا می‌دهد. وقتی رضا را می‌برند بازجویی، اول خیلی مقاومت می‌کند، بعد حاضر می‌شود حرف‌هایش را بزند. شروع می‌کند به گریه کردن و می‌گوید من دارم خیانت می‌کنم و بعد آن اسامی سوخته شده‌ها را می‌گوید. ساواکی‌ها با خودشان می‌گویند عجب طعمه‌ای گیر آورده‌ایم و به او اعتماد می‌کنند.

بچه‌ها با ارتباطاتی که در سلول‌ها داشتند به رضا پیغام می‌دهند این اعتماد به دست آمده را از دست نده و اگر احمد رضایی را از تو می‌خواهند، قبول کن که تلاش می‌کنی او را پیدا کنی. رضا هم همین را می‌گوید و

به این که تقریباً مساله با آمدن شهرام به سازمان شروع شد، شما در این رابطه چه فکری می‌کنید؟

آن‌هایی که با تقی شهرام زندگی کرده بودند و هم تیم بودند یا در زندان با او بودند هیچ شاهی نداشتند که او برای فرار با پلیس سیاسی همکاری داشته باشد. برای این تحلیل هیچ دلیلی و نشانه‌ای نیست. اما ساواک از رفتار و کردار و دیدگاه‌های خیلی‌ها در زندان اطلاع داشت. در آن زمان فقط دو نفر تقی شهرام و حسین عزتی را از زندان قصر به زندان ساری بردند. حسین عزتی مارکیستی بود که هم کتاب زیاد خوانده بود و خیلی باسواد بود و هم مبارزه مسلحانه را به هیچ وجه قبول نداشت. دلایل تئوریک زیادی بر مبنای مارکسیسم علیه مبارزه مسلحانه داشت. عضو گروه ستاره سرخ یا طوفان بود. اعضای فداییان خلق در زندان هم از او خیلی ناراحت بودند که مبارزه مسلحانه را با متون مارکیستی رد می‌کنند. شهرام هم که به هر حال در زندان قصر بود سال ۵۱ گرایشی به بهمن بازرگانی داشت.

بهمن هم که دیدگاه‌هایش عوض شده بود. من هم در خاطراتم بحثی را که در زندان قصر با شهرام داشتم، آورده‌ام. او می‌گفت ما بچه مسلمان‌ها هر کاری می‌شود می‌گذاریم به فکر، ولی باید یک ایدئولوژی داشته باشیم که بر مبنای آن بتوانیم سریع تصمیم بگیریم. آن زمان اعضای سازمان معمولاً افراد سالمی بودند و مسائل را طرح می‌کردند تا همه روی آن فکر کنند و نتیجه خوبی هم از آب درمی‌آمد. ولی او می‌گفت باید برای هر چیزی یک موضع قاطع داشت.

تحلیل خود من این است که وقتی این دو را با هم می‌اندازند، یعنی ساواک از دیدگاه حسین عزتی خبر داشت و حدس می‌زد که شهرام تحت تاثیر حسین قرار گرفته و مبارزه مسلحانه را نفی کند. من زندان شیراز بودم. همسر حوری خانم بازرگان و همچنین فاطمه امینی همسر منصور بازرگان آنجا ملاقات می‌آمدند. ملاقات حضوری هم داشتیم. حوری خانم به من می‌گفت زندان ساری خیلی گل و گشاد است، زمینه فرار

است اما کشتن مجید یک کار دسته جمعی بوده است. در یک سازمانی که خودش با استبداد و ظلم مبارزه می‌کند و آرمانگراست چه طور می‌شود آن افراد دیگر تن به چنین کاری بدهند؟ بعد از کشته شدن افراد دیگر مثل رضا رضایی، رهبری ایدئولوژیک سازمان دست

باید رویش را کم کرد. گفتم قبل از این که رویش کم شود، روی تو را کم می‌کند چون از همه جهت جلوتر است. پر مطالعه است، پرکار است، در جهت فرماندهی که می‌خواهد پیدا کند، خستگی ناپذیر است. تحلیل من این بود که تقی در زندان ساری تحت تاثیر حسین عزتی که به متون

بهرام می‌گفت رفته رفته بوده کوه. از میان نهی عبور کرده بودند. آب رفته بود داخل سلاح کمربندی اش، تا ۱۰ روز اصلاً سلاحش را تمیز نکرده بود. اسلحه اش زنگ زده بود که دو بار هم با همین اسلحه بیرون رفته بود. مبارزه مسلحانه نوامیس و ضوابطی داشت، مثلاً حفظ اسلحه، تمیز کردن آن، هوشیاری و این که آدم کنجکاو نباشد، اطلاعات بیش از حد پیدا نکند.

عید ۵۳ جزوه سبز را که منتشر کردند. قلم او بود. اسم سبز را هم من رویش گذاشتم، چون روی کاغذ سبز بود و می‌گفتم جزوه سبزه و این اسمش ماند. نقد من آن زمان این بود که با مارکسیسم مبارزه مسلحانه قابل تبیین نیست. گفتم این تغییر ایدئولوژیک چه ضرورت مردمی، خلقی و چه ضرورت تکاملی دارد. این جزوه سه نسخه یا چهار نسخه بود. در هر شاخه یکی اش را داشتیم. خیلی محرمانه و سری بود. در اولین وهله باید می‌سوزاندمش. نقد من این بود و روی این مقدم استوار بودم.

در این مدتی که بیرون بودم و بعد هم در زندان، تحلیل من این بود و حالا هم همین است که شهرام در عمق وجودش مارکسیست شده بود و در مارکسیسم هم چون با متون آشنا شده بود و جنبه فلسفی مارکسیسم را پذیرفته بود، خط مشی مسلحانه را قبول نداشت. غیر از فدایی‌ها و دیگران بود که مثلاً «درباره عمل» یا «درباره تضاد» را بخوانند و برسند به مبارزه مسلحانه یا زندگی چه‌گوارا را بخوانند. چه‌گوارا می‌گفت مارکسیسم یک علم است مثل شیمی، فیزیک. ولی شهرام مارکسیسم را این طوری نمی‌دید. یک جهان بینی ماتریالیستی می‌دید و عمیقاً به این رسیده بود که مبارزه مسلحانه درست نیست؛ همان چیزی که بیژن جزنی هم در سال ۵۲ گفت که مبارزه مسلحانه تاکتیک محور است، نمی‌تواند هم استراتژی باشد هم تاکتیک. بعد هم گفته بود مبارزه مسلحانه بیشتر مال خرده بورژواهاست.

پرولتاریا نباید تابعش بشود. سال ۵۱ که در زندان موقت شهربانی بودم با آقای توسلی بحثی داشتم. آقای محمد توسلی می‌گفت من نگرانم، به لحاظ تاریخی مارکسیسم در

**شهرام و دوستانش
از رویه وحدت در
میدان نبرد عدول
کردند. با همان
فرهنگ شکی نبود
که شریف‌واقفی
ضدامپریالیست
بود، صمدیه لباف،
شاهسوندی، ناصر
انتظار مهدی
به فرض اگر
خرده بورژوازی
هم بودند،
ضدامپریالیست
هم بودند**



مارکسیسم وارد بود از مبارزه مسلحانه بریده بود. من همان زمان در خانه تیمی متون مارکسیستی که از خارج می‌آمد در نقد مبارزه مسلحانه، همه‌اش را مطالعه کرده بودم. دلایلشان برای رد مبارزه مسلحانه از موضع مارکسیستی کافی بود. این مشی با اصول مارکسیسم اصلاً قابل تبیین نبود. به نظر من شهرام در عمق وجودش مارکسیسم را قبول کرده بود و مبارزه مسلحانه را هم نمی‌توانست قبول کند. با ویژگی‌های فردی اش هم نمی‌خواند، چون بیشتر اهل کار روشنفکری و کتاب خواندن بود. مثلاً در زندان هیچ وقت لباس هایش را نمی‌شست و کتاب می‌خواند.

تقی افتاد. بهرام دست و پا می‌زد و مقاومت می‌کرد. گاهی مسائلی که تقی برایشان می‌گفت برای ما هم می‌آورد. ما هم یک جواب‌هایی می‌دادیم، ولی زمانی احساس کردم دیگر بریده است. آن موقع هم که دیگر بریده بود و نماز نمی‌خواند از خودش سوال می‌کرد و مردد بود.

من به این سوال همیشه این طوری جواب می‌دادم که شما پنج نفر یک گروه تشکیل می‌دهید. در این پنج نفر یک نفر هم خیلی متکبر و هم پرکار است و هم تئوری بلد است و پر مطالعه است، با او باید چطوری برخورد کرد؟ مثلاً از یکی از مسوولان پرسیدم، گفت

من همکلاس بود. در زندان که با او قدم می‌زدم، به من گفت آخرین گروه مذهبی هم مارکسیست شد، بنابراین ویژگی جامعه ایران مارکسیستی است. به او گفتم اعماق جامعه ایران این تحلیل شما را قبول ندارد. نیروهای مذهبی خیلی قوی هستند. به مارکسیست‌ها می‌گفتم شما در تحلیل‌هایتان اول اسلام را رو بنای جامعه شبانی می‌دانید و برخی عناصر تجاری، بعد گفتید اسلام رو بنای فنودالیسم است. زمان مصدق گفتید رو بنای بورژوازی ملی است. بعد از ۱۵ خرداد گفتید رو بنای خرده بورژوازی چپ است. بعد خسرو گلسترخی آمد، گفت رو بنای پرولتاریاست و حضرت علی رهبر زحمتکشان بوده، آخر این مذهبی که می‌تواند رو بنای همه طبقات باشد و این قدر کشش‌پذیر است آیا می‌تواند همین طوری رو بنا باشد؟ بعضی‌شان می‌گفتند باید تأمل کرد. حتی می‌گفتم مائو گفته است باید هفت بار انقلاب فرهنگی شود، هر بار هفت سال طول می‌کشد. یعنی ۴۹ سال. رو بنا تقدم دارد به زیر بنا. در برابر این حرف بیژن چهارازی می‌گفت باید تأمل کرد.

اما گذشته از این بحث‌های تئوریک، این تصفیه فیزیکی در درون یک سازمان مبارز بازتاب‌های زیادی هم در بیرون داشت. گویا واکنش‌هایی را برانگیخت.

بله، مرحوم بازرگان از این که سازمان مجاهدین که دست پرورده تفکر مذهبی خودش بود این طور شد، به قدری وحشت کرد که گویی مثلاً آذربایجان می‌خواهد تجزیه شود و مملکت دارد از دست می‌رود. در جامعه برخی به این فکر افتادند که با آمریکایی‌ها تماس بگیرند و مسائلی که پیش آمد تا حدی زمینه‌ساز انقلاب شد و از ترس مارکسیسم بود. یکی از تحولاتی که بعد از این ماجرا پیش آمد، تغییر سیاست‌های آمریکا و رژیم بود. یکی از مقامات آمریکا گفت اگر آزادی بدهید خود چپ و راست به جان هم می‌افتند. من این را در مطبوعات آن زمان خواندم. طبیعی هم بود. به لحاظ طبقاتی چه بهتر که مذهبی‌ها و مارکسیست‌ها با هم درگیر شوند و آن‌ها هم نفت‌شان را ببرند و مسائل نظامی‌شان را حل کنند. اما بعد که

در حالی که سیر جریان برعکس شد، همان خرده بورژوازی که در حال اضمحلال بود، غلبه کرد و جریان به دست آن‌ها افتاد.

بله، جدا از این که این کار توجیه مارکسیستی داشت یا نه، یک رویه قابل قبول برای همه گروه‌های مبارز نهادینه شده بود و آن هم وحدت در میدان نبرد و اتحاد ضدامپریالیستی و اتحاد گروه‌های ضدامپریالیست بود. شهرام و دوستانش از این رویه عدول کردند. با همان فرهنگ شکی نبود که شریف‌واقفی ضدامپریالیست بود، صمدیه لباف، شاهسوندی،

امام خمینی که به میدان آمد و شعار مرگ بر شاه داد، چپ و راست موقتاً کم‌رنگ شد. در زندان هم واکنش‌های زیادی به وجود آمد. جناحی از مارکسیست‌ها کار جریان شهرام را محکوم نکردند و این باعث شد مذهبی‌ها کمون‌شان را از آن‌ها جدا کنند.

ناصر انتظار مهدی به فرض اگر خرده بورژوازی هم بودند، ضدامپریالیست هم بودند. آن‌ها می‌دیدند این طبقه توسط امپریالیسم در حال اضمحلال بود و در برابر این روند سخت مقاومت می‌کردند. لذا با اصول خودشان درگیری نظامی با این طبقه خیانت بود.

حزب توده این کار را محکوم کرد. سال ۵۲ یک بیانیه داده بود به سازمان مجاهدین که ما و شما دو نیرو هستیم در کنار هم علیه رژیم سلطنتی وابسته به امپریالیسم و حتی مبارزه مسلحانه را هم تأیید کرده بود. بهرام تبیین‌اش این بود که حزب توده ما را خرده بورژوا می‌داند، خودش را پرولتاریا می‌داند، پرولتاریا با خرده بورژوازی متحد شده است. ولی برخی مارکسیست‌ها هم از حذف شریف‌واقفی خوششان آمد. بیژن چهارازی با

ایران همیشه ضربه زده است. ولی الان می‌بینم شما رابطه‌تان با مارکسیست‌ها خیلی خوب است. من گفتم آن‌ها در خط مشی ما دارند گام می‌زنند، مبارزه مسلحانه که از مارکسیسم در نمی‌آید.

یعنی آن‌ها از فلسفه‌شان عدول کرده‌اند؟

بله، من به این معتقد بودم. به هر حال بعد از کودتای ۲۸ مرداد بورژوازی ملی و خرده بورژوازی چپ زیر چکمه‌های امپریالیسم داشت له می‌شد. نه به‌طور طبیعی، بلکه به‌خاطر فشار و زور و سلطه سرمایه‌داری وابسته به ناحق در حال اضمحلال بود. این یک واکنشی دارد. آن موقع کارگراها اصلاً در فاز صنفی هم نبودند، چه برسد به فاز سیاسی که بعد برسند به فاز سرنگونی رژیم و مبارزه مسلحانه. محمدرضا سعادت‌نماینده رجوی در زندان قصر به ما می‌گفت شما خرده بورژوازی چپ هستید. گفتم خدا را شکر. خرده بورژوازی چپ در بیرون دارد مبارزه می‌کند. ما که خیلی مشکلی نداریم، این را به ما بگویید، ولی با همان دیدگاه طبقاتی‌تان شما در خط بورژوازی هستید. مهندس بازرگان یک تفکر بورژوازی ملی دارد، شما هم به کتاب «راه طی شده» انتقادی ندارید. می‌گفت: عجب! عجب! حالا ما شدیم بورژوا.

این سوال هنوز باقی است که چطور شهرام و دوستانش که مارکسیست شده‌اند دست به ترور هم‌زمان خود من جمله مجید شریف واقفی و دیگران می‌زنند؟ مگر از دل مارکسیسم درمی‌آید که دست به چنین جنایتی بزنند؟

با همان تحلیل مارکسیستی‌شان گفته بودند سیر جامعه به سمت اضمحلال خرده بورژوازی چپ است، اما پرولتاریا در حال رشد است. بازتاب خرده بورژوازی چپ در سازمان مجید شریف‌واقفی و مرتضی صمدیه است. خودشان را هم رهبر پرولتاریا می‌دانستند. گفته بودند اگر یک ضربه به این‌ها بزنیم، این تغییر طبقاتی انجام می‌شود. غافل از این که در یک اتاق در بسته چنین تحلیلی از جامعه خیلی ذهنی بود.

امام خمینی به میدان آمد و شعار مرگ بر شاه داد، این چپ و راست موقتاً کمرنگ شد. من خودم خیلی از این بابت خوشحال بودم. در زندان هم واکنش‌های زیادی به وجود آمد. جناحی از مارکسیست‌ها کار جریان شهرام را محکوم نکردند و این باعث شد مذهبی‌ها کمون‌شان را از آن‌ها جدا کنند.

من در قرنطینه که بودم و یقین پیدا کردم اولاً سازمان مارکسیستی شده و بیانیه داده اند و آدمکشی شده، با خودم گفتم ۳۰ سال مارکسیسم ضربه خورد. البته بعدها خودشان در مهر ۵۷ بیانیه دادند و این کار را نقد کردند. کارشان با هیچ منطقی قابل دفاع نبود. اگر صمدیه و مجید را متهم می‌کردند که اسلحه‌ها را برای خودشان مصادره کرده‌اند، اما در مورد محمد یقینی هیچ مورد تشکیلاتی نداشتند بگویند. شهرام با دستور خود او را از پشت با اسلحه می‌کشد. این ترور کاملاً نشان داد واقعاً انگیزه شهرام رهبری طلبی بوده است. این جریان بعد اسم‌شان را عوض کردند، شدند سازمان پیکار برای رهایی طبقه کارگر.

بر سر این واقعه تلاطم شدیدی در میان نیروها افتاد. هر کسی تحلیلی کرد. بعضی‌ها گفتند سازمان از اول مارکسیست بوده و رو نمی‌کرده است، حالا ماهیتش رو شده، بعضی‌ها گفتند مساله خصلتی بوده، شما خودتان چه تحلیلی نسبت به این قضیه داشتید؟

مارکسیسم را می‌شود گفت مکتب جبر است، چون ماتریالیسم تاریخی می‌گوید پنج دوره تاریخی جبراً باید تکرار شود و برگشت‌ناپذیر هم هست. من اسمش را گذاشتم مکتب جبر. ولی در قرآن می‌بینیم انسان به اوج هم که برسد ممکن است برگردد. به قله عرفان هم که برسد ممکن است برگردد. به افول هم که برسد و به هر درجه از انحطاط دچار شود می‌تواند برگردد. یعنی اصل بازگشت‌پذیری انسان را قبول کرده است. من این را معجزه قرآن می‌دانم که آدم می‌تواند توبه کند و خودش را اصلاح کند و توان‌سازی کند و برگردد. از دیدگاه من، انسان چنین موجودی است.

سازمانی که آن همه کار کمی کیفی کرده بود، کار اخلاقی کرده بود، چنان الگو شده بود که ساواک هم نمی‌خواست بچه‌ها را اعدام کند. می‌گفت اگر هر کدام از این مذهبی‌ها را اعدام کنیم دوهزار تا چریک می‌جوشد. ولی در نهایت به این رسیدند که این سازمانی که در شرایط خفقان ۲۰ تا کادر توانسته تربیت کند، اگر این‌ها بمانند هم خطرناک است و خود را بازسازی می‌کنند و رشد می‌کنند. سرانجام دست به اعدام آن کادرهای اولیه زد. آن‌ها آدم‌های کیفی،

قرآن اصل بازگشت‌پذیری انسان را قبول کرده است. من این را معجزه قرآن می‌دانم که آدم می‌تواند توبه کند و خودش را اصلاح کند و توان‌سازی کند و برگردد. از دیدگاه من، انسان چنین موجودی است

باتجربه و مومن بودند و تا وقتی بودند، روی رعایت اصول کنترل داشتند. مثلاً کسی غرور داشت پیش‌بینی می‌کردند. درباره مسعود رجوی گفته بودند غرورش ضربه می‌زند. هم بدیع‌زادگان می‌گفت، هم حنیف‌نژاد می‌گفت، هم سعید هم... حتی خودش جلو همه گفت من نمی‌دانم چرا مشهدی‌ها مغرورند. مثل فلانی و فلانی. یعنی غرورش را هم به جغرافیا نسبت داد. این مسائل مورد توجه بود. به هر حال رهبرها کنترل می‌کردند. خصلت‌ها را با پرورش و کادرسازی کنترل می‌کردند. ولی وقتی آن‌ها اعدام شدند، کیفیت پایین آمد، خیلی خصائل رو شد.

به لحاظ سیاسی این واقعه چه پیامدهایی در میان بچه‌ها داشت؟
در قرنطینه زندان قصر که بودم جریانی فکری شکل گرفته بود که خیلی مایوس

بودند. می‌گفتند در صدر اسلام که پیامبر رحلت کرد و منجر به تشکیل ثقیفه شد و دیگر حضرت علی را در شورا دعوت نکردند. در داستان امام حسین که آن جور شد و امویان غالب شدند. در دوره معاصر هم انقلاب مشروطیت به آن سرنوشت ناهنجار کشیده شد. نهضت ملی هم آن طور شکست خورد و کودتای ۲۸ مرداد شد. قیام پانزده خرداد هم که سرکوب شد. امیدمان هم که به مجاهدین بود این طوری از آب درآمد، این جمع‌بندی‌ها یک کپسول یأس بود که با انسجام تاریخی توجیه می‌شد. ما می‌گفتیم تکامل ماریپیچی است، در هر ضربه‌ای که آدم بخورد، مدار بالاتری است. آن‌ها را این طور قانع می‌کردیم. نفس امید دادن خیلی مطرح بود. یک دیدگاه مارکسیستی هم از این واقعه خوشحال بود؛ می‌گفت ویژگی جامعه ایران مارکسیستی شده است. برخی مارکسیست‌ها هم بودند که این ترور را محکوم می‌کردند. یک دیدگاه هم این بود که یک نارسایی‌هایی در درون سازمان بوده و کشف این نارسایی‌ها خودش یک معجزه بود. یعنی به دلیل این‌که بچه‌ها صادق بودند و خون داده بودند، مثل کوره ذوب آهن که ناخالصی‌ها رو می‌شود، ناخالصی‌های تفکر سنتی و دیدگاه‌هایی که داشتیم رو شده بود و این بزرگ‌ترین پیروزی بود که بعد ما آمدیم رویش کار کردیم.

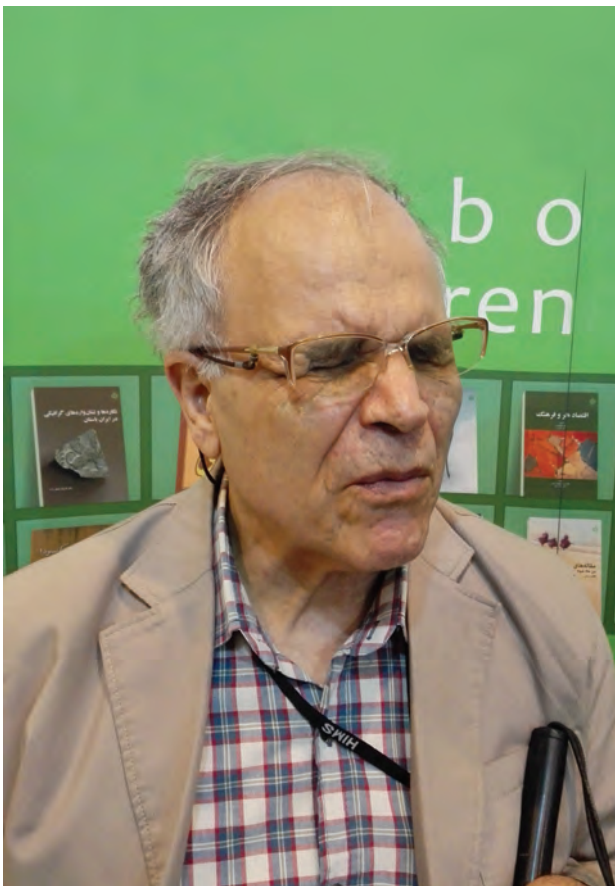
مارکسیست‌ها این مشکلات را نداشتند؟
انتقادی به نحوه ورود مارکسیسم به ایران دارم که از راه فلسفی وارد شد. یعنی گروه ارانی همه تلاش‌شان این بود که بگویند خدا نیست. جنبه فلسفی و ماتریالیستی مارکسیسم بیشتر برایشان مهم بود. به کاسترو گفته بودند اسم خدا را بگذاریم بالای بیانیه؟ گفت بگذار باشد، اگر خدا هست که باید باشد و اگر نیست که طوری نمی‌شود. ولی این‌ها اصرار داشتند که همه را بی‌خدا کنند و این تاکید بر جنبه فلسفی خیلی در ایران ضربه زد.

مارکس را واقعاً باید بازخوانی کرد. دیدگاه‌های اقتصادی و اجتماعی‌اش خیلی قابل تامل است. الان در غرب هم روی آن کار می‌کنند و نتیجه‌های خیلی خوبی از آن

دکتر سروش رسماً می‌گوید قرآن کتاب روش و استدلال نیست. آن موقع هم همین بود. ما چیزی را می‌گفتیم جنبه زیربنایی دارد که روش و استدلال داشته باشد. با این دیدگاه این دو مولفه در مارکسیسم بود، روش داشت از ماده ازلی ابدی که مبنای فلسفه‌اش بود می‌رسید به چهار اصل دیالکتیک در جهان، بعد می‌رسید به تقدم ماده بر ایده، پنج دوره تاریخ را تعریف می‌کرد تا برسد به شکل حکومت که دیکتاتوری پرولتاریا است. ولی آیا ما می‌توانستیم این کار را بکنیم، یعنی از

طالقانی بیشتر می‌ترسیدم تا خدا. این برای خود من هم در سلول مساله شده بود. یک مدتی در همه چیز شک کردم و به یک جایی رسیدم که خدا اگر هستی کمک کن. واقعاً بهترین و لذت‌بخش‌ترین دوران زندگی‌ام بود. این را نمی‌شود منکر شد. به هر حال جوشیده از متن خود بچه مسلمان‌ها بود. از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۸۸، ۳۵ سال می‌گذرد. بعد از ۳۵ سال آقای دکتر سروش پیدا شده، می‌گوید این قرآن کلام خداست یا کلام محمد است. این بحث آن موقع هم بود. بهرام آرام می‌گفت

گرفته‌اند. اما مارکس در ایران بازخوانی نشده و بیشتر جنبه‌های فلسفی آن مدنظر بوده است. در میان مذهبی‌ها هم سوالاتی در همین رابطه وجود داشت که خدا چه نقشی در کار ما دارد؟ مارکسیست‌ها می‌گفتند امام زمان چه نقشی در خطمشی شما دارد؟ این‌ها کار نشده بود. ولی یک مساله بود که خیلی ریشه‌ای بود. یعنی کاری به مارکسیسم نداشت و یک جوشش طبیعی در بچه مسلمان‌ها بود، می‌گفتند وقتی خدا مبنای تفکر و فلسفه‌مان است، می‌خواهیم از او کمک بگیریم و حضورش را احساس کنیم. جان به کف شده بودند، فداکار شده بودند. این یک تعالی بود، ولی می‌خواستند از خدا مدد بگیرند، همان‌طور که ابراهیم و انبیا مدد می‌گرفتند. این گم شده ما بود. دعا می‌کردند خدا کمک‌شان کند ولی تبیینی نبود.



یک جوشش طبیعی در بچه مسلمان‌ها بود، می‌گفتند وقتی خدا مبنای تفکر و فلسفه‌مان است، می‌خواهیم از او کمک بگیریم و حضورش را احساس کنیم. جان به کف شده بودند، فداکار شده بودند. این یک تعالی بود، ولی می‌خواستند از خدا مدد بگیرند، همان‌طور که ابراهیم و انبیا مدد می‌گرفتند

الان خیلی از آقایانی که اهل تزکیه هستند می‌گویند بروید تزکیه کنید، ارتباط پیدا می‌کنید.

تزکیه فردی آن موقع مورد قبول نبود. مکانیسم‌اش هم مرید و مرادی بود و معلوم نبود آن عرفانی که مصطلح بود به کجا می‌رسید. مراد روی مرید کار می‌کرد، شخصیت او را تخلیه می‌کرد، خودش را به جای خدا در ذهنش می‌کاشت. این‌ها مسائلی است که آموزش‌های رایج مذهبی جوابگویش نبود. مثلاً ما خدا را از طریق براهین علمی و عقلی اثبات می‌کردیم. بحثی بین بچه‌ها بود که طرف می‌گفت تو داری نیم ساعت از نیستی به هستی می‌رسی. از بی‌خدایی به خدا می‌رسی، در این نیم ساعت که استدلال می‌کنی برای رسیدن به خدا، داری به کسی امتیاز می‌دهی که ماتریالیست است و خدا را قبول ندارد. چون از نیستی و بی‌خدایی شروع کردی و براساس آن استدلال می‌کنی. پس با بی‌خدایی هم می‌شود استدلال کرد. اثبات این خدا هم آن خدایی که بر آدم اشراف داشته باشد، نبود.

من خودم در معرض همه آموزش‌های سازمان بودم، روی بحث‌های خدا و ذره بی‌انتهای خیلی کار کرده بودم، کتاب دکتر صادقی را هم خوانده بودم، ولی وقتی در سلول بودم از

مکتب‌مان روش و استدلال داشته باشیم؟ همین امروز هم اگر شما به حوزه علمیه بروید می‌گویند قرآن کتاب روش و استدلال نیست. اگر با آقای سروش صحبت کنید می‌گوید کتاب روش و استدلال نیست. خیلی از متفکران مذهبی‌مان می‌گویند کتاب روش و استدلال نیست. در هفتم مرحوم بازرگان در ارشاد آقای سروش گفت: آقای بازرگان اواخر عمرش تلاش داشت بگوید دین برای حکومت کردن نیامده ولی اشتباهش این بود که این کار را

این قرآن یک مجموعه ضدظلم است، انسجام هم دارد ولی از کجا معلوم مال خدا باشد. ما جوابی به او می‌دادیم و می‌گفتیم حضرت محمد را قبول داری صادق است؟ می‌گفت بلی. می‌گفتیم او خودش می‌گوید قرآن مال خداست. حضرت علی را قبول داری ۵۰ سال در پراتیک مستمر بوده است؟ می‌گفت بلی. ولی نه او قانع می‌شد نه ما جوابی قانع‌کننده برای خودمان داشتیم. این جواب فقط بحث را متوقف می‌کرد. حالا این مساله هست. یا

می‌خواست از طریق آیات قرآن از درون دین اثبات کند. در حالی که قرآن کتاب روش و استدلال نیست، از بیرون دین باید این کار را کرد. حالا متفکران اسلامی که مورد تایید نظام جمهوری اسلامی بودند چنین دیدگاهی دارند. این مسائل آن موقع مطرح بود. پس واقعاً ما نمی‌توانیم صرفاً با محکوم کردن یا نادیده گرفتن و عبور کردن از آن مسائل مشکل را حل کنیم. کار باید کرد. سوال‌هایی بود که جواب نداشت و در آن مقطع هم واقعاً کسی نبود جواب بدهد.

آقای سروش که مدعی است به جواب رسیده است.

ولی این پاسخ‌ها تناقضات زیادی دارد. حالا بگویم قرآن روش و استدلالش چیست؟ می‌گویند منطق ارسطو کلید فهم قرآن است.

نکته‌ای که بعدها مطرح شد این بود که این خشونت‌گرایی بین گروه‌های سیاسی ناشی از ایدئولوژی‌گرایی بود. چون طرفین دارای یک ایدئولوژی دگم و متصلب بودند ایدئولوژی‌ها همدیگر را نفی می‌کردند و نتیجه‌اش این درگیری‌ها و خشونت‌ها می‌شد. از درون این جمع‌بندی‌ها رسیدند به این‌که اصلاً ایدئولوژی را کنار بگذارند.

ایدئولوژی معمولاً سیاه سفید است. می‌گویند هر کی با ما نیست دشمن ماست. مراتبی نمی‌توانند برخورد کنند. معمولاً این طور است. ولی ماجرای خشونت سال ۵۴ بنا بر ادعای آن‌ها شکل تشکیلاتی هم داشت و می‌گفتند چون آن‌ها از تشکیلات عدول کرده‌اند باید اعدام شوند. درحالی که تشکیلات هویتی داشت به نام اسلام و هر کس این هویت را زیر پا می‌گذاشت مشکل داشت. بعداً در سال ۵۷ انتقاد کردند از خودشان که باید سازمان را می‌گذاشتند به حال خودش و آن‌ها که مارکسیست شدند انشعاب می‌کردند. یک عامل دیگر هم رهبری طلبی بود، به اضافه یک ایدئولوژی تناقضی. این عوامل با هم جور شده بود. البته وقتی شهرام توسط حسین سیاه‌کلاه، محمد یقینی را کشت هیچ دلیل تشکیلاتی سیاسی

ایدئولوژیک نداشت و کاملاً رهبری طلبی بود.

گروه رجوی چه برخوردی کرد؟

گروه رجوی ابتدا باور نمی‌کرد افراد بیرون مارکسیست شده‌اند. هر چی که کریم رستگار به آن‌ها گفته بود و دیگران، باور نمی‌کردند بیرون دارند مارکسیست می‌شوند. وقتی یقین کردند و تلویزیون مصاحبه‌ها را نشان داد.

بعد به این نتیجه رسیدند که ایدئولوژی سازمان ایرادی نداشته و یک کودتای خارجی

رهبران و بنیانگذاران سازمان که شهید شدند ما قدرمان تمام شد.

می‌گفتیم کش ۱۰ سانتی

را می‌شود ۱۲ سانت

کشید اما اگر ۲۰ سانت

بکشی پاره می‌شود. قدر

ما این قدرها نبود که در

همه این زمینه‌ها

کار کنیم

بوده و ما هم تشکیلات را به حال خود دادیم، این عناصر در آن نفوذ کردند. لذا باید برخورد قاطع می‌کردیم که برخورد قاطع تبدیل به مرکزیت صرف شد. یعنی آن‌ها هم افتادند به خط شهرام. در آن مرکزیت هر کسی انتقاد می‌کرد، می‌گفتند این همان شهرام یا همان بهرام است. من تا مدتی اصلاً حاضر نبودم نقدهایشان را به دیگران بگویم، ولی برخوردی با من کردند که گویی دشمن آن‌ها هستم. یا آقای محمدی ایراد داشت، می‌گفتند این همان شهرام است. حتی آقای ابریشم‌چی که از خودشان بود چند تا انتقاد کرده بود بایکوتش کردند. با علی زرکش و فضل‌الله تدین همین کار را کردند. من می‌گفتم این بلاهایی که به سر ما می‌آورند باعث اتحاد و انسجام‌شان نمی‌شود، بلکه به‌طور بره‌ای و گروهی از آن‌ها انشعاب می‌شود.

چندی نگذشت که آقای محمدی و سپس رئیسی از این‌ها جدا شدند، بهزاد نبوی جدا شد، موقوفه‌ها موضع‌گیری کردند، از همه طلبکار شدند. یعنی به جای این‌که چنین ضربه‌ای را که قرن‌ها اسلام را عقب انداخت و فاجعه بود ریشه‌یابی کنند و جوابی به مردم بدهند، از همه طلبکار شدند. کریم رستگار می‌گفت در آن مقطع به مسعود می‌گفتم بالاخره ما باید انتقاد از خودمان بکنیم. می‌گفت اگر سازمان را نقد کنیم راست‌ها روی سرمان سوار می‌شوند. یعنی تکبر دارد باعث می‌شود نتوانیم از خودمان انتقاد کنیم. این جاست که من می‌گویم بحران طبیعی است.

هر پدیده‌ای قدری دارد، ما قدرمان تمام شده بود. چهار تا جوان می‌خواستیم هم مبارزه مسلحانه را تدوین کنیم، هم قوانین مبارزه مسلحانه چریکی را تدوین کنیم، هم دانش سازماندهی، هم نوآوری در دین داشته باشیم، هم مبارزه مکتبی را نهادینه کنیم. در چند شاخه داشتیم کار می‌کردیم. بعد هم رهبران و بنیانگذاران که شهید شدند ما قدرمان تمام شد. می‌گفتیم کش ۱۰ سانتی را می‌شود ۱۲ سانت کشید اما اگر ۲۰ سانت بکشی پاره می‌شود. قدر ما این قدرها نبود که در همه این زمینه‌ها کار کنیم. جامعه هم نمی‌توانست به ما کمک کند. اوج انتقادی که هست این است که چرا برادرکشی شده؟ می‌گویند در سازمان دیکتاتوری پیش آمد. در یک سازمان فرهنگی مثلاً قضیه فلان آقا که مطرح می‌شود و کسی بخواید این‌جا حرفی مخالف بزند، نمی‌تواند نقد کند. می‌گویند بابا او یک دنیا علم دارد، در انجمن اسلامی مهندسین یکی به من می‌گفت یک آدمی که اسلام را بلد است، زبان عربی را بلد است، غرب را می‌شناسد، شما چه حقی داری به او انتقاد کنی؟ گفتم ایشان بت که نیست. اسلام برای همه مشترک است، اگر این حالت پیش بیاید آن‌جا هم دیکتاتوری می‌شود. در آن‌جا هم پروسه نقد بسته می‌شود. من در خانه تیمی یک روز همه را نشاندم سر حوض نقدهایم را بگویم، دلم نیامد. دیدم یکی اسلحه به کمرش است، آن دیگری قرص توی دهنش است، همه جان به کفاند. دلم

بحران می‌کرد. رسیدیم به این‌که نه خدا را می‌شود اثبات کرد، نه انکار کرد، نه تعریف کرد، نه شک کرد.

نقطه عطفی بود، به مجید شریف‌واقفی گفته بودند تشکیلات جدیدی درست کنیم. گفته بود این فایده ندارد، دو مرتبه ما تشکیلاتی راه می‌اندازیم باز تضاد علم و دین مطرح می‌شود و انشعاب جدیدی صورت می‌گیرد. ما اگر روی رابطه علم و دین کار نکنیم فایده ندارد.

بعد از آن واقعه شما روی زمینه‌ها و نارسایی‌های درون سازمان که باعث بروز چنین پدیده‌ای شده بود، چه کردید؟

بله، وجه خصلتی و اخلاقی‌اش و همچنین وجه معرفتی‌اش را مورد توجه قرار دادیم. وجه خصلتی‌اش را که بالاخره همه تکرار می‌شود، ولی وجه معرفتی‌اش را ما خیلی کار کردیم. مثلاً علم‌آفرینی قرآن بخشی از تحقیقات‌مان بود. عقلانیت وحی مقاله دیگری بود که در این زمینه منتشر کردیم. آن‌هایی که در آن فضا نبودند مساله را خیلی ساده برگزار می‌کنند.

همین اکنون هم اگر کسی آن ضعف‌ها و سوالات را حل کرده است، بگوید. آن موقع آقای هاشمی رفسنجانی با آقای رجایی ارتباط داشت، به ما پیغام داده بود که این اقتصاد به زبان ساده کمونیستی است، راه انبیا راه بشر بد نیست. ما جواب دادیم این اقتصاد به زبان ساده مبتنی بر نظریه سه تا دانشمند اقتصاد است؛ یکی لاسال، یکی ریکاردو، یکی هم مارکس به عنوان یک اقتصاددان. اصلاً حرف فلسفی در آن مورد توجه نبود. مارکس می‌گوید یک مداد ۱۰ شاهی هزینه‌اش شده، شما دو ریال می‌فروشید. این ۳۰ شاهی ارزش اضافی است.

سوال می‌کنند که حق کارفرما چه می‌شود؟ می‌گویند سود کارفرما در آن ۱۰ شاهی است. مزد کارگر هم در آن ۱۰ شاهی حساب شده است، استهلاک ساختمان هم در همان است، استهلاک ابزار در آن ۱۰ شاهی است، آن ۳۰ شاهی می‌شود ارزش اضافی. اگر نقدی داری به این نظریه ارزش اضافی به ما بده، ما آن را در رادیو میهن‌پرستان به عنوان تئوری آقای رفسنجانی می‌گوییم. به هر حال جوابی داده نشد. ■

حرف‌هایتان را بزیند. ولی آن موقع که استالین بمب اتم ساخت و سوسیالیسم را تحکیم کرد و ۲۰ میلیون آدم در استالینگراد کشته داد و جلو فاشیسم ایستاد چنین رهبری را من جرات داشتم جلویش بایستم؟ چطور چنین می‌شود؟ من می‌گویم این بستگی به انسان دارد که چه تبیینی دارد.

انسان از همین جا به خدا می‌رسد؛ خدایی که سمیع و علیم و خالق است. این نقطه وحدت و اشتراک جهانیان است. کسی که خالق است عالم هم هست. آدم می‌تواند

**نقطه عطفی بود، به
مجید شریف‌واقفی
گفته بودند تشکیلات
جدیدی درست کنیم.
گفته بود این فایده
ندارد، دو مرتبه
ما تشکیلاتی راه
می‌اندازیم باز تضاد علم
و دین مطرح می‌شود و
انشعاب جدیدی صورت
می‌گیرد. ما اگر روی
رابطه علم و دین کار
نکنیم فایده ندارد**

مقاومت کند و به جریان‌ات خود به خودی تن ندهد. این مساله به تبیین انسان در قرآن ربط دارد. اولاً انسان برگشت‌پذیر است هرچند هم که خالص باشد. ما ۱۲ بار در قرآن داریم که می‌گوید ان الشیطان للانسان عدو مبین، شیطان برای انسان دشمنی آشکار است. از انبیا گرفته تا همه مردم در معرض وسوسه قرار گرفته‌اند. ولی راه توبه هم باز است. این طور نیست که بگوییم جبری است و خودسازی هم ندارد و بازگشت هم نمی‌شود کرد. با همین دیدگاه بود که گفتیم ضربه ۵۴، تازیانه تکامل است. هرچند فاجعه‌ای است که قرن‌ها ما را عقب انداخت ولی تازیانه تکامل است و از آن هم خیلی برکات درآوردیم. یکی همین مساله خدا بود که قبلاً همه را دچار

نیامد نقد‌هایم را بگویم. این روحیه مربوط به من انسان است. در هر سازماندهی اگر آزادی نباشد دیکتاتوری پیش می‌آید. آقای ال‌گور تحلیلی از جامعه دموکراتیک امریکا می‌کند، می‌گوید در جامعه دموکراتیک امریکا جنگ ویتنام با یک گزارش دروغ از یک کارمند «سیا» شروع شد، به امید این‌که مافوقش دوست داشت این طوری گزارش بیاورد بالا و می‌گفت چرا در یک جامعه دموکراتیک این انسان به این‌جا می‌رسد، یا مثلاً یک گزارش دروغ کارمند اف‌بی‌آی باعث ترور لوترکینگ شد که همه اطرافیان‌ش کمونیست هستند یا همین عراق می‌گفت گزارش‌های دروغ «سیا» باعث جنگ عراق شد. همه این‌ها هم در یک جامعه دموکراتیک است. در سازمان عده‌ای گفتند هر چی سازمان بگوید همان درست است. یعنی جرات این‌که مقابله کنند نداشتند. یا آزادی لازم را نداشتند، ولی در تشکیلاتی که صددرصد سانترالیستی هم باشد، افراد می‌بینند با هویت‌شان نمی‌خواند. هویتی که مورد پذیرش من است، اسلامی که مورد پذیرش من است نمی‌خواند، باید مقاومت کند. در هر تشکیلات فرهنگی و علنی و در هر تشکیلات مخفی این راه عدول وجود دارد. حزب کمونیست شوروی یک سازمان سراسری علنی بود.

استالین آخرین نفری بوده که با افراد تصفیه شده آخرین روبروسی را می‌کرده و به او دلداری می‌داده است که من نمی‌دانستم، قربانت شوم کی تو را تصفیه کرده است؟ استالین را این طوری نبینید که خشن بوده است. مکانیسم‌هایی داشت و در حزب این جوروی ایجاب می‌کرده که این نباشد، آن یکی باشد. حدود ۴۰، ۵۰ تایشان ماندند بقیه از بین رفتند. یا وقتی که در کنگره بیستم ۱۹۶۰ خروش‌چف آمد آزادیخواهی را مطرح کرد، همه پچ پچ کردند و گفتند این خودش قبلاً جزو این کارها بوده، حالا دارد آزادیخواه می‌شود. او محکم می‌زند روی میز و می‌گوید سکوت. سپس می‌گوید بیاید حرف‌هایتان را بلند بزیند. هیچ کس در سالن بلند نمی‌شود حرف بزیند.

خروش‌چف می‌گوید من که دارم به شما آزادی می‌دهم، حالا هم نمی‌آید



محمد عطریانفر از مبارزان و فعالان سیاسی پیش از انقلاب است که با اختلاف چند سال از شهید شریف واقفی، همچون او قدم به دانشگاه صنعتی شریف گذاشت. تلاش نیروهای مذهبی برای ورود به این دانشگاه که نقطه امید شاه برای پرورش نیروهای قابل اعتمادش بود، دانشگاه صنعتی را به کانون مبارزات نیروهای مذهبی تبدیل کرد. کیفیت مبارزات این نیروها با توجه به معیارها و معارف دینی، متمایز از سایر جریان‌های سیاسی و گروه‌های مبارز بود.

همچنین عوامل مبارزه طبقه متوسط در شهرهایی نظیر اصفهان فراتر از مطالبات ناشی از فقر و کم‌برخورداری. در که در گفت و گوی با محمد عطریانفر به تحلیل شرایط اشاره شده پرداخته شده است.

ریشه‌های اجتماعی گرایش شهید شریف واقفی به مبارزات سیاسی از زبان محمد عطریانفر مبارز سیاسی هم دوره شهید

شریف واقفی با معرفت و مبتنی بر یک آرمان و اعتقاد حرکت کرد

فقیر می‌بینید، در شهر اصفهان این فاصله‌ها خیلی بزرگ نیست و اندک افرادی را می‌توان یافت که خیلی ثروتمند هستند، و نیز اندک افرادی هستند که فقیرند. در واقع می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم؛ شهر اصفهان شهری است با طبقه متوسط گسترده و اساساً اتفاقاتی که در سیر تحولات سیاسی این شهر رخ داده نوعاً برخاسته از طبقه متوسط آن است.

- چرا؟

زیرا شما در برخی جوامع می‌توانید مواردی را مشاهده کنید که به دلیل فقر اقتصادی یا گسست‌های اجتماعی، تحولات و رویدادهایی مانند انقلاب بروز می‌کند و منشا پیدایش این دگرگونی‌های اجتماعی، فقر اقتصادی و فاصله طبقاتی است. اما در اصفهان شما با چنین پدیده‌ای مواجه نیستید و فاصله طبقاتی

سیاسی پیش از انقلاب و جریان‌های مبارز در شهر اصفهان، لطفاً فضای مبارزات سیاسی این شهر را در دوره پیش از انقلاب تشریح بفرمایید.

به هر حال برای این که شما فضای کلی و نوع رویکرد چهره‌های انقلابی و مذهبی را درک کنید، لازم است یک مطالعه تاریخی داشته باشید. همچنین برای این که از مجموعه تحولاتی که در نیم قرن گذشته در لایه‌های اجتماعی رخ داده مطلع شویم و نقش مبارزانی نظیر مجید شریف واقفی را که از شهر اصفهان برخاسته‌اند مطالعه کنیم، باید شهر اصفهان و ساختار اجتماعی آن را خوب بشناسیم.

اصفهان یک شهر مذهبی دارای طبقه متوسط است که مردم آن فاصله طبقاتی چندانی با هم ندارند. بر خلاف بسیاری از شهرهای دیگر که شهروندان بسیار مرفه یا شهروندان بسیار

- ابتدا لطفاً بفرمایید آشنایی تان با شهید شریف واقفی مربوط به چه زمانی و به چه شکلی بوده است؟

بسم الله الرحمن الرحيم. مرحوم مجید شریف واقفی به هر حال از دوستان خانوادگی ما بود و شاید عامل اصلی آشنایی من با ایشان به همشهری بودنمان باز گردد.

- آیا با شهید شریف واقفی در ارتباط مستقیم بودید؟

با وجود فاصله‌ی سنی ۵-۶ ساله، از نظر سنی در یک نسل یا طبقه سنی نیستیم و از این نظر نمی‌توانم در مورد شخصیت ایشان تحلیل داشته باشم. ورود ما به دانشگاه صنعتی شریف هم با فاصله بوده و ارتباط مستقیم نداشتیم.

- با توجه به اشراف شما بر محیط

در رهبری و آموزش آن‌ها نقش بزرگی داشتند. در مجموعه کسانی که در دوران پیش از انقلاب به زندان افتادند ما کمتر کسانی را نظیر آقای صلواتی سراغ داریم. ایشان در برابر شکنجه‌ها و فشارهای سختی که ساواک برایشان اعمال می‌کرد لب از لب باز نکرد، به این معنا که هنر ما در آن دوران این بود که اگر گرفتار ساواک شدیم، سعی کنیم حرف‌مان را به گونه‌ای بزنیم که ساواک تصور کند همه حرف‌مان را گفته‌ایم و دیگر چیزی برای گفتن نداریم. کمتر کسی را از آن دوران سراغ داریم که مثل آقای صلواتی رو در روی ساواک می‌گفتند می‌دانم ولی نمی‌گوییم. چنین پدیده‌ای در ساواک و عرصه فعالان مبارزات سیاسی بی‌سابقه بود و ایشان خیلی تحت فشار بودند. می‌خواهم عرض کنم چنین شخصیت مستحکم و پرانگیزه‌ای از جمله عناصر موثر بر مبارزان بود که تأثیر روانی زیادی روی ما داشت. شهید مجید شریف واقفی هم تربیت شده چنین نهضتی بود.

- نقش افرادی مانند دکتر صلواتی در شکل‌گیری شخصیت انقلابی شهید شریف واقفی و هم‌نسل‌های ایشان چه بوده است؟

فارغ از تأثیرات روانی که پیام‌های عمومی سیاسی مثل نهضت ملی نفت، نهضت امام خمینی در سال ۱۳۴۲ و نظایر آن در کشور داشته، این‌که جوانی مانند مجید شریف واقفی بتواند نقش‌آفرین باشد نیازمند هدایت بود و معلمی را می‌طلبید که رو در روی او و پیش چشم او، دستش را بگیرد و آموزش بدهد و او را به همه‌ی صفات لازم تجهیز کند و این وظیفه را دکتر صلواتی بر عهده داشتند.

هدایت فکری حلقه‌ای از دوستانی که در اصفهان داشتیم را این عزیز بزرگوار انجام می‌داد. بعد از انقلاب خاطریم هست جناب آقای مهدوی کنی مدیر داخلی بودند و ایشان نیز در پیوند نیروهایی که فعالیت سیاسی داشتند، موثر بودند.

- با توجه به این‌که شما نیز در دانشگاه صنعتی تحصیل کردید، آیا از روند فعالیت‌های دوران دانشجویی شهید شریف واقفی اطلاع دارید؟

به پشتوانه هوش و استعدادشان وارد فعالیت‌های مبارزاتی شدند. این افراد به لحاظ زیرساخت اعتقادی و گرایش‌های مذهبی بسیار محکم بودند و به اعتبار پایگاه خانوادگی‌شان و به اعتبار تعلق خاطری که در جهت کسب آموزش‌های بیشتر و تربیت دینی داشتند، در جهت مبارزات انقلابی اقدام می‌کردند.

مجید شریف واقفی هم بالیده و پرورش یافته چنین فضایی در شهر اصفهان بود. ایشان اصالتاً کاشانی بودند و پدرشان به اصفهان نقل مکان کرد. خانواده‌های واقفی‌ها از جمله شریف

**طبقه متوسط شهر اصفهان
که مرحوم مجید شریف
واقفی نیز متعلق به آن
هستند، تحت تأثیر
آموزه‌های دینی و مبارزه‌های
ضد ستم و ضد ظلم
حرکت‌هایی از خودشان بروز
دادند و با معرفت و مبتنی بر
یک آرمان و اعتقاد حرکت
کردند**

واقفی از سادات کاشان بودند و شما از کاشان به سمت نطنز که بروید مقابر اجداد ایشان را می‌بینید. اصالت مذهبی و گرایش‌های دینی در خانواده سادات شریف واقفی مشهود است و با همین ریشه خانوادگی، پرورش و تربیت خانوادگی ایشان نیز مذهبی بود.

- آیا این فعالیت‌های مبارزاتی صرفاً در خود مدارس برنامه‌ریزی و مدیریت می‌شد یا به واسطه محتوای مذهبی آن، تشکل‌های مذهبی مسبب آن بودند؟

دوستانی که در اصفهان بودند در یک حلقه و رینگ با هم مرتبط شده بودند که سر حلقه‌ی این شبکه در یک سطحی آقای دکتر صلواتی بود که شخصیت قابل احترامی بود و همواره در صدر انقلابیون قرار داشت. ایشان از کسانی بودند که با شعور و درک روشن در عرصه مبارزه، جماعتی را با خود همراه کرده بودند و

که بتواند منجر به بروز فضای انقلابی شود، وجود ندارد.

آن چه که در طبقه متوسط جامعه رخ می‌دهد ناشی از یک مطالبه بر اساس یک جبر تاریخی یا یک انقباض و انبساط نیست. طبقه متوسط شهر اصفهان هم عموماً از یک سطح زندگی و معیشت نسبتاً قابل قبول برخوردار بودند. ما از مقطع سال‌های نهضت ملی نفت که عبور می‌کنیم، آثار برخی تحولات سیاسی را در جوامع شهری می‌توانیم مشاهده کنیم. شهرها خاستگاه انقلاب جوامع مدنی هستند و در این میان، شهر اصفهان به دلیل ساختار درونی خودش و به لحاظ تمدن و پیشینه تاریخی‌ای که داشته و نیز نزدیکی به مرکزیت سیاسی کشور، نقش مهمی در تحولات انقلاب داشته است.

از این نظر اصفهان موقعیتی ممتاز در میان همه شهرهای ایران در ۵۰ ساله اخیر داشته است.

- پس به نظر شما محرک اصلی فعالیت‌های انقلابی و مبارزات سیاسی چیزی فراتر از مطالبات ناشی از تضاد طبقاتی بوده؟

بله، نتیجه‌گیری می‌کنیم که طبقه متوسط شهری در اصفهان که مرحوم مجید شریف واقفی و انقلابیون هم‌نسل ایشان نیز متعلق به آن هستند، تحت تأثیر آموزه‌های دینی و مبارزه‌های ضد ستم و ضد ظلم حرکت‌هایی از خودشان بروز دادند و مبارزات آن‌ها ناشی از یک قهر اجتماعی یا بن بست سیاسی یا یک سرخوردگی نبوده، بلکه با معرفت و مبتنی بر یک آرمان و اعتقاد حرکت کردند.

- طبعاً در تضادهای ناشی از فاصله طبقاتی نیز مراتبی از آرمان‌خواهی و عدالت‌طلبی ایجاد می‌شود که می‌تواند به مطالبات اجتماعی بیانجامد، اما در فقدان این نوع فاصله طبقاتی، نقش گرایش‌های مذهبی در بروز مبارزات سیاسی چگونه است؟

در شهر اصفهان که به بحث ما مربوط می‌شود، جماعتی از بچه‌هایی که در مدارس و دبیرستان‌های اصفهان درس می‌خواندند و شاگردان ممتازی بودند، به دلیل همین وجه غالب بودن فضا و جو منطقه‌ای و در عین حال

مجید شریف واقفی به اعتبار هوش سیاسی و تربیت دینی در بهترین دانشگاه کشور در رشته برق برگزیده شد. تصور می‌کنم ایشان در شان را ناتمام گذاشتند، چون در سال ۱۳۵۱ که من وارد دانشگاه شدم، مجید رفته بود.

**- شما در چه رشته‌ای پذیرفته شدید؟
من نفت خواندم.**

- آیا ضرورت خاصی از سوی نیروهای انقلابی برای حضور در دانشگاه احساس می‌شد یا این یک روند طبیعی و شخصی بود که برخی مبارزان وارد عرصه دانشگاه می‌شدند؟

در دوره‌ی پهلوی دوم تلاش حکومت بر این بود که دانشگاه‌ها بتوانند تامین‌کننده نیروی انسانی مورد نیاز جریان توسعه کشور باشند. تاکید شاه هم بیشتر بر روی دانشگاه فنی تهران و پلی تکنیک و برخی دانشگاه‌های دیگر مثل علم و صنعت و برخی واحدها در شیراز بود. با بروز مبارزات دانشجویی و روی گرداندن دانشجویان از حکومت، شاه تصمیم به راه اندازی دانشگاهی کرد که بتواند نیروی متخصص قابل اعتمادش را تربیت کند.

تصور اولیه این بود که یک دانشگاهی با سطح علمی بالاتر از دانشگاه‌های دیگر تشکیل شده است و واقعیت هم همین‌طور بود. کتاب‌های ام‌ای‌تی ارابه می‌شد و به زبان اصلی تدریس می‌شد. اما نیروهای مسلمان هوشمند در سراسر کشور که نقش کلیدی دانشگاه صنعتی آریانه‌مهر را تشخیص داده بودند، به ورود به این دانشگاه اهتمام می‌ورزیدند و در نهایت، دانشگاه صنعتی به محل تحصیل نیروهای مذهبی تبدیل شد.

به قول مولوی؛ از قضا سرکه انگبین صفرا فزود. با این اوصاف، نه تنها تمکین قطعی و صد در صدی از سیاست‌های فرهنگی و نظام شاهنشاهی نداشت، بلکه خود به یکی از کانون‌های مهم مبارزاتی نیروهای مذهبی تبدیل شد. دانشگاه شریف به همت شخصیت‌هایی چون مرحوم مجید و دیگر دوستان که در آن مقاطع بودند، عرصه مبارزه را به صورت جنبشی فراگیر درآورد.

مبارزات سیاسی دانشگاه صنعتی آریانه‌مهر زیربنایی مذهبی داشت و نقش موثر زیرساختی

پیدا کرد. اگر به سرگذشت سازمان مجاهدین خلق مراجعه کنید، می‌بینید که یکی از پایه‌ها و حوزه‌های مهم جذب نیروی این سازمان، دانشگاه صنعتی آریانه‌مهر بود.

- آیا وقتی یک دانشگاه که با هدف ویژه توسط حکومت شاه تشکیل شده بود تا خواست حاکمیت را در پرورش منابع انسانی مورد نیازش محقق کند وارد جریان‌های مبارزاتی شد، این مساله برای دیگر دانشگاه‌ها و محافل انقلابی هم

زیربنای مبارزات دانشگاه شریف برخلاف سایر دانشگاه‌ها که از طیفی از رویکردهای مختلف تشکیل می‌شد، کاملاً مذهبی بود. حضور نیروهای مذهبی در این دانشگاه که با درایت و هوشمندی خاصی جامه عمل پوشید، آن را به کانون فعال نیروهای مذهبی تبدیل کرده بود

می‌توانست روحیه‌ساز باشد؟

ورود دانشگاه صنعتی به فضای مبارزات انقلابی هم می‌توانست منجر به داغ‌تر شدن تنور مبارزات شود و هم نوعی رقابت را در بین دانشگاه‌ها به وجود بیاورد. در میان دانشگاه‌ها، دانشگاه صنعتی پیشگام مبارزات دارای ریشه مذهبی بود.

- منظورتان این است که فعالیت‌های دانشگاه صنعتی از دانشکده فنی دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها بیشتر بود؟

اگر بخواهیم بر اساس بازه زمانی بررسی کنیم و در نظر داشته باشیم و دانشکده فنی را با قدمت چندین دهه در کنار دانشگاه نوپای صنعتی قرار دهیم، قطعاً به لحاظ بازه زمانی، دانشگاه صنعتی بالاتر بود.

همچنین، زیربنای مبارزات دانشگاه شریف برخلاف سایر دانشگاه‌ها که از طیفی از

رویکردهای مختلف تشکیل می‌شد، کاملاً مذهبی بود. حضور نیروهای مذهبی در این دانشگاه که اشاره کردم با درایت و هوشمندی خاصی جامه عمل پوشید، آن را به کانون فعال نیروهای مذهبی تبدیل کرده بود.

عامل مهم دیگر در ارزیابی و مقایسه نقش مبارزاتی دانشگاه‌ها، هدف‌گذاری سازمان‌های مبارز در عضوگیری از دانشگاه شریف بود و این مساله باعث می‌شد تا ضریب نفوذ این دانشگاه در حوزه مبارزات سیاسی و مسلحانه افزایش یابد.

- با توجه به روندی که از آن به عنوان تغییر رویه ناشی از ورود بچه مذهبی‌ها به دانشگاه شریف نام بردید، لطفاً نقش شهید شریف واقفی را توضیح دهید؟

در سال ۴۴ یا ۴۵ برای ۸ دانشکده دانشگاه صنعتی تعداد اندکی دانشجوی پذیرفته شد که فکر نمی‌کنم از ۳۰۰-۴۰۰ نفر بیشتر بوده باشد. در این دوره بخشی از کسانی که پذیرفته شدند، صرفاً برای درس خواندن وارد شدند و بخشی هم برای مبارزه و با هدف گسترش عرصه مبارزه دانشگاه‌ها وارد شدند، اما آن بخشی که می‌خواستند مبارزه کنند، تاثیر و نقش‌شان غالب بود.

مجید هم جزو دانشجویانی بود که با انگیزه مبارزاتی بالا وارد دانشگاه شده بود و عملاً از همان سال‌های اول جذب سازمان مجاهدین خلق شده و به عضویت این سازمان در آمد. در سال ۴۵ یا ۴۶ وابستگی و عضویت مستقیم در درون یک سازمان نوپا که داشت توسط بنیان‌گذاران آن پایه‌گذاری می‌شد، فرصت خودنمایی را از فرد می‌گرفت، چرا که در این دوره، سازمان [به دلیل ساختار و نوع فعالیت‌هایش] در صدد صیانت سازمانی بود و مدل‌ها و چهارچوب‌هایی را در اعضایش اعمال می‌کرد که به‌خاطر رعایت آن‌ها، اعضا نمی‌توانستند فرصت خودنمایی و حضور عملی داشته باشند.

با توجه به این که مجید شریف واقفی از ارکان اصلی سازمان به حساب می‌آمد، هیچ‌گاه ماموریت سازمانی و نوع نظارت‌های داخلی و درونی تشکیلات مسلح به مجید اجازه نمی‌داد که در عرصه دانشگاه نقش علنی و آشکار داشته باشد.



شهادت نسبت می‌دهند. این‌ها مجموعه فعالیت‌هایی است که در لایه دوم و سوم هم قابل انجام بوده است. یک نمازخانه‌ای در دانشگاه بود که اعضای انجمن اسلامی در آن فعال بودند، اما این‌که در این عرصه حتماً باید نقش مرحوم مجید برجسته بوده باشد، نه لایه‌های پایین‌تر بخش‌ها فعالیت می‌کردند و نه تنها در این دانشگاه، بلکه همه‌ی دانشگاه‌های دیگر هم همین رویه بود. بهترین روش که در یک پوشش امنیتی قابل قبول می‌توانستیم به آن تاکید کنیم، برنامه‌های منظم هفتگی بود که افرادی در یک شبکه ارتباطی گزینش می‌شدند و به برنامه‌های ورزشی دعوت می‌شدند. در صدر فعالیت‌های ورزشی، کوه‌نوردی بود که فرد را برای مواجهه با مشکلات و پوییش پر از

برنامه‌ریزی می‌شد. هر موقع که یکی از اعضا شخصیتی موثر در دانشگاه و موقعیت ممتازی در میدان مبارزه پیدا می‌کرد، حضور خود را در فعالیت‌های جمعی عمومی کم‌رنگ می‌کرد. در واقع فعالیت‌هایی با تعدادی اندک‌تر مثلاً در حد ۲ یا ۳ نفر صورت می‌گرفت. وقت افرادی در این تراز کمتر برای کوه‌نوردی و این‌گونه برنامه‌ها اختصاص داشت.

در مجموع، اهداف عمده کوه‌نوردی این بود که فردی که با او همراه هستند را برای قابلیت عضویت همراه کنند. دیدگاه‌هایش را بدانند و ابعاد روحیش را بسنجند و ضعف‌هایش را شناسایی کنند. در مقام یک برنامه کوه‌نوردی می‌شد واکنش افراد را نسبت به مشکلاتی که در مسیر مبارزه پیدا خواهند کرد، مشاهده کرد و دانست افراد در مواجهه با آن مشکلات چه خواهند کرد.

-یکی از خلائهای شناختی درباره شهید

سختی و مشقت مهیا می‌ساخت. شما یک مسیر می‌رفتید با سختی و کوله بار سنگین و کم‌ترین تغذیه و دور از چشم پلیس مخفی و ساواک، در عین حال فرصتی بود برای گفت و گوی دو نفری یا چند نفره.

وقتی در زمینه شخصیت مجید متمرکز می‌شویم در واقع باید از تنزل وی به فعالیت‌های عمومی پرهیز کنیم، چرا که وی نقش منحصر به فردی داشت. آقای مجید شریف واقفی و دیگر دوستان مشابه ایشان در میان فضای مبارزات مذهبی دانشگاه نقش منحصر به فردی داشتند.

-روال کار برنامه‌های کوه‌نوردی به چه صورت بود؟

باید اشاره کنم برنامه کوه‌نوردی دانشگاه در دو-سه رده فعالیت داشت. یک لایه عمومی بود در تیم‌های ۱۵ تا ۳۰ نفری که تجهیز می‌کردیم. برای برنامه ۱ تا ۲ روزه و حتی چند روزه

- بنابراین فقدان ردپای مشخص در مبارزات و تحرکات دانشگاه، ناشی از نوع برنامه‌ریزی‌های سازمانی در مبارزه مسلحانه بود؟

هر نقشی که از مرحوم مجید در دانشگاه دنبال می‌کنید، نقشی نهفته و پشت صحنه است. می‌توان استنباط کرد نقش مجید در کلیات و حفظ فضای مذهبی دانشگاه بوده و این‌که در کدام تظاهرات و درگیری چقدر نقش داشته در مرحله بعدی اهمیت قرار دارد. حضور یک عضو تمام عیار و عضو کادر اصلی سازمان مجاهدین خلق به این صورت که در کف درگیری‌ها باشد، چندان عاقلانه نبوده و باید نقش افرادی نظیر مجید را در لایه‌های عمیق‌تر تحولات جست.

علاوه بر این، حضور مجید در دانشگاه دوره‌ای طولانی نیست و مجموعه زمانی که در دانشگاه بود ۳ یا ۴ سال است. ضمن این‌که محیط هم، محیطی بسته و شناخته شده بود. در محیط دانشگاهی که ۳۰۰ نفر جذب کرده و خیلی‌هایشان هم شناخته شده‌اند، نمی‌توانستند به‌صورت علنی حضور داشته باشند و نقش‌شان بیشتر پشت صحنه‌ای بود.

-از جمله آن چه که از فعالیت‌های شهید شریف واقفی در دانشگاه بازگو شده است، برگزاری تورهای بیرون دانشگاه مانند کوه‌نوردی است که به بهانه آن، بحث‌های مذهبی عنوان می‌شده.

مسئله‌ای که به آن اشاره می‌کنید مقوله‌ای نبوده که برای فردی در تراز مرحوم مجید خیلی مهم باشد، چون هدف‌گیری سازمان مجاهدین خلق عمدتاً جذب نیرو بود و از طریق تقویت روحیه‌ی انقلابی، نیروها را برای مبارزه علیه رژیم آماده می‌ساخت. با عنایت به وجوه احساس مذهبی که در درون آن نوعی انقطاع از حیات فیزیکی وجود دارد، به این معنا که طرف آماده بشود برای شهادت و مرگ، طبعاً نیروهای مذهبی برای مبارزات سخت کارآمدی بیشتری می‌توانستند داشته باشند.

- و یا تلاش‌هایی مانند تاسیس کتابخانه‌های کوچک بین گروه‌ها و خوابگاه‌ها با هدف مبادله کتاب را به

شریف واقفی، اطلاع از کم و کیف فعالیت‌های مبارزاتی اوست. عمده‌ی روایت‌ها و نقل‌قول‌ها منحصر به این است ایشان مذهبی بوده و در حسینیه‌ها، انجمن اسلامی و مراکز مذهبی فعالیت داشته. علت آن چیست؟ ماهیت مبارزات مخفیانه و به‌ویژه مبارزات مسلحانه طوری بود که تا وقتی که فرد به دست ساواک نمی‌افتاد، هیچ اطلاعی از آن بروز داده نمی‌شد، چرا که اگر می‌خواستند بروز دهند، خودش مانع از ادامه فعالیت می‌شد. شما وقتی می‌روید سراغ بخشی از مبارزین و خاطرات شفاهی آن‌ها را می‌شنوید، این‌ها نوعاً به بخش‌هایی اشاره می‌کنند که در یک چالش سنگین مبارزاتی به دست ساواک افشا شده بوده است.

مجید شریف واقفی فاقد سابقه‌ی بازداشت بود و این از ویژگی‌های ممتاز و محسنات ایشان است. بسیاری از مبارزان، دوره‌های زندان و دستگیری را بخش‌های پررنگ مبارزاتی خود می‌دانند، اما اگر کسی در روند مبارزه بوده و دستگیر نشده باشد، به نظرم یک گام جلوتر است، چرا که تدبیر و هوشمندی لازم را در دستگیر نشدن داشته است. بنابراین نداشتن دوره حبس و زندانی برای مجید از جمله محسنات وی است نه معایبش. و چون مجید چنین تجربه‌ای نداشت (دستگیری و افشای اطلاعات مبارزاتی)، طبیعتاً اطلاعات چندانی از روند کار تشکیلاتی و مبارزاتی وی منتشر نشده است.

نکته‌ی دیگری که می‌توانیم به آن اشاره کنیم، این است که ایشان در دوره‌ای وارد کانون راهبردی سازمان شدند که در کادر سازمان به دلیل اعدام بزرگانشان، یک خلا هویت رهبری وجود داشت و سازمان از این خلا رنج می‌برد. دو عارضه بازدارنده در آن دوران گریبانگیر سازمان بود. نخست، ناهنجاری و سردرگمی در درون و دیگری تعقیب و گریز سخت در بیرون.

عارضه نخست، در درون سازمان اتفاقاتی رخ می‌دهد که آن را از یک مسیر مبارزات مذهبی مطلق که با بدنه‌ی عمومی جامعه مذهبی ایران پیوند دارد قیچی می‌کند و به حوزه دیگری با تفکراتی از جنس مارکسیسم می‌کشاند.

عارضه دوم، سازمانی که ده‌ها نفر از چهره‌های شاخصش در یک مدت زمان کوتاه گرفتار ساواک می‌شوند، شالوده‌اش سست می‌شود. عملاً آن نهاد نو پا که عمر چندانی

هم نداشت - کمتر از ۶-۷ سال - در جنگ و گریز سختی قرار می‌گیرد که می‌خواهد مواریث گذشته خود را به شکلی حفظ کند و از خودش صیانت کند. مجید شریف واقفی وارث چنین وضعیتی بود.

- در آخرین نامه برجای مانده از لیلا زمردیان همسر سازمانی شهید می‌توان این سردرگمی را به عنوان عاملی بازدارنده مشاهده کرد. کما این که جدال همسر ایشان با این دوگانگی در نهایت منجر به

مجید شریف واقفی فاقد سابقه‌ی بازداشت بود و این از ویژگی‌های ممتاز و محسنات ایشان است. نداشتن دوره حبس و زندانی برای مجید از جمله محسنات وی است نه معایبش. و چون مجید چنین تجربه‌ای نداشت (دستگیری و افشای اطلاعات مبارزاتی)، طبیعتاً اطلاعات چندانی از روند کار تشکیلاتی و مبارزاتی وی منتشر نشده است.

نگارش نامه‌ای برای سران دیگر سازمان درباره فعالیت‌های انشعابی مجید می‌شود. از رابطه شهید شریف واقفی با لیلا زمردیان چه استنباط می‌کنید؟

حداقل این رویداد آن است که لیلا زمردیان صداقت معنوی، اعتقادی و زناشویی خودش را در مرتبه دوم از تعهدات سازمانی‌اش قرار داده است. به خصوص که شما فرض کنید از نظر رتبه‌بندی حتماً مجید شریف واقفی به مراتب جایگاه بالاتری نسبت به لیلا زمردیان داشته است. بنابراین در هر صورت دودلی و دوگانگی زمردیان چه از نظر تعهدات زناشویی و چه از نظر سلسله مراتب سازمانی قابل توجیه نبوده است.

- عبارت ناهنجاری‌های درونی که به آن اشاره کردید در روایت لیلا زمردیان از درگیری‌های روزانه بین او و همسرش به

عنوان دو عضو فعال سازمان، روشن است. در مورد ترور ایشان و پیامدهای آن توضیح بفرمایید.

مجید قربانی یک حادثه و دسیسه تلخ شد. آنچه از حدود ۴۰ سال پیش روایت شده یک روایت تقریباً سربسته است که بسامدهای آن‌چنانی نداشته. در مورد همسر وی نیز شما از کسی روایت می‌کنید که خودش در میانه‌ی میدان یک مبارز جان بر کف بوده و جانفش را در مسیر مبارزه گذاشته است.

- در مورد علل و چگونگی نام‌گذاری دانشگاه صنعتی آریامهر به نام شهید چه اطلاعاتی دارید؟

مبتکر و پیشنهاد دهنده نام‌گذاری دانشگاه آقای دکتر صلواتی بودند و مجری این کار بنده. به یاد دارم زمانی که از زندان آزاد شدیم، در دیداری با آقای دکتر صلواتی که گفت و گو درباره دانشگاه و شهید شریف واقفی صورت گرفت، ایشان گفتند تو چه رفیقی هستی که اسم ننگین شاه روی دانشگاهی هست که مجید در آن درس خوانده.

گفتم: یعنی چه باید بکنم؟

دکتر صلواتی گفتند: اسم دانشگاه را می‌گذاریم شهید شریف واقفی.

این پیشنهاد خیلی به دل من نشست و ما آن را در قالب شب‌نامه‌هایی آماده و منتشر کردیم و فکر می‌کنم شهریور سال ۵۷ در سایت دانشگاهی پخش کردیم.

- یعنی پیش از پیروزی انقلاب به شکل غیر رسمی نام دانشگاه شریف مطرح شد؟

بله. از همان زمان به بعد از عنوان دانشگاه شهید شریف استفاده می‌شد و با وجود این که نام رسمی آن چیز دیگری بود، در محافل انقلابی از آن به نام دانشگاه شریف نام برده می‌شد و آقای مهدی روحانی هم یک آرم برای دانشگاه طراحی کردند.

این گونه بود که نام دانشگاه صنعتی با پیشنهاد دکتر صلواتی و استقبال دانشجویان انقلابی از دوره پیش از پیروزی انقلاب به نام شهید شریف واقفی تغییر کرد.

- از همکاری شما در انجام این گفت و گو سپاسگزاریم. ■

شرفی
واقفی

درباره
لیلا
زمردیان

به داستان زندگی من گوش کنید

درآمد

این نامه خطاب به مرکزیت مارکسیست سازمان مجاهدین به رهبری تقی شاهرام است. این نامه در حقیقت گزارشی از تحولات روحی لیلاز مردیان در نوسان اعتقادی به جریان همسرش مجید شریف واقفی و جریان مرکزیت سازمان به رهبری تقی شاهرام است. سر درگمی های وی در این نامه به خوبی مشهود است. وی در مقابل شرایط پیش آمده در مقابل دفاع از همسرش و یا سازمان به بن بست رسیده است. در این میان از خود انتقاد می کند و تقاضای مرگ می کند.

خلقم کار کنم. علی [بهرام آرام] و خواهر شبها برای خودشان می رفتند. B هم همین طور. من و حسن [محمدطاهر رحیمی] و A [مجید] می ماندیم. تا چند شب حسن [محمدطاهر رحیمی] مسئولیت با من بودن را به عهده گرفت و درست یادم می آید که همیشه این را می گفت که من خودم جا و مکان دارم، ولی تو چکار می کنی. و اگر تو جایی پیدا کنی من هم کارم ساده تر می شد. به هر صورت، بعد از این که چند شبی حسن [محمدطاهر رحیمی] ما را تحمل کرد و هر دو این جا و آن جا می رفتیم، بالاخره قرار شد که A [مجید] مسئول حفظ من شود. چون او هم مسئولیت مرا به عهده گرفته بود و هم این که جای درست و حسابی ای نداشت. بالاخره شناسنامهها را جور کردیم و به مسافرخانه رفتیم. صبحها من به خانه می آمدم و علامت می زدم تا همه جمع شوند و جمع و جور می کردم تا شب که دیگر به منزل احتیاجی نبود و بعد از آن شب همراه A [مجید] به مسافرخانه می رفتم. یکی از این شبها که هنوز همراه A [مجید] منزل را ترک نکرده بودیم. A [مجید]

و جوش عجیبی بودید. وسائل را می بستیم از خانه می فرستادیم بیرون و شب را در کوچهها و خیابان صبح می کردیم. به هر صورت وضع خودم را می گویم. ابتدا قرار شد بروم. A [مجید] مسئول من شده بود. خواهر هم همین کار را می کرد. ولی بعد A [مجید] به من گفت که دیگر لزومی ندارد بروم. اما خواهر به کارش ادامه می داد. گویا وضع من تغییری کرده بود. بعد هم همین طور شد. A [مجید] گفت که من و تو به نظر بچهها برای حفظ بیشتر باید به شهرستان برویم. من به عنوان دستور سازمانی قبول کردم، ولی راستش را بخواهید در ته دل غصه می خوردم. به هر صورت من به عنوان محمل باید تا زمانی که شما به خانه احتیاج داشتید آن جا می ماندم. کار من کمک کردن به شماها در جمع آوری چیزها بود. ولی موضع خودم را می دانستم که دیگر جایی در کنار شما ندارم و باید به اطاق تکی و کار پردازم. تنها چیزی که به آن امید داشتم و مرا خوشحال می کرد، تغییرم در دوران کار بود و فکر می کردم که باید مبارزه سختی را با خصلت های غیر انقلابی و خرده بورژوازی خودم بکنم تا بتوانم من هم مثل شما برای

مطالبی که بر این کاغذ می نویسم شاید در خیالتان هم نمی گنجد. اما در حال حاضر که قرار است روی مسائل ما وقت بگذارید و مرا و اعمال و کردارم را تحلیل کنید و موضع اصلی ام را مشخص نمایید، بهتر است به طور واقعی تر با مسائلم آشنا شوید. چرا که از این شناخت به تجربیات زیادی می رسید و مطمئناً آن را در برخورد با دیگر رزمندگان به کار خواهید بست و در آنها انحرافی نظیر انحرافات من پیدا نخواهند کرد و در سنگرتان افرادی مانند من پیدا نخواهند شد. نوشتن این مطالب برایم دشوارترین کار است. ابتدا فکر می کردم که فرار کنم، ولی بعد از تامل زیاد به این فکر افتادم که باید بمانم و هر تصمیمی که در مورد من می گیرید ولو کشتن، با جان و دل بپذیرم. در هر صورت من می دانم که جز انتقام و نفرین و دشنام شما و خلق چیز دیگری نخواهم شنفت ولی با این وجود آماده آنم. از اولین روز شروع این تاریخ سقوط خودم می نویسم: خانه (ایکس) شلوغ و پلوغ بود. هر ساعت از گوشه ای خبری مبنی بر شهرگردی [مامورین ساواک] می رسید و شما در جنب

نمی‌توانیم به تو کار بدهیم. او پذیرفت که مدتی فکر کند و تصمیم بگیرد و برای حفظ مشغول به کار شود. مساله اساسی آن وقت حفظ کادرها مطرح بود. به هر صورت من با آن‌که ناراحت بودم با او باشم و به شما گفتم. گفتید که مساله اساسی حفظ است و بعد کار کردن تو و چون تضادی با وضع A [مجید] ندارد بهتر است با هم باشید و من گفتم که شما او را عضو محسوب نمی‌کنید و تمام افرادش را گرفته‌اید و کاری نمی‌کنند. اگر من هم برای شما مثل دیگر افرادتان باشم، پس من هم نباید با او باشم. اما شما گفتید تو بر اساس مساله حفظ و کار کردن با او قرار می‌گیری والا بعد از مدت کوتاهی از ۲ تا ۱ ماه برای تو مسئولی قرار خواهیم داد که به کارهایت رسیدگی کند و...

من شب با A [مجید] صحبت کردم و ناراحتی خودم را از این‌که بچه‌ها با این‌که من گفته‌ام نمی‌خواهم با تو بیایم ولی مرا با تو گذاشتند مطرح کردم و به او گفتم که بروم و بگویم ولی بعد فکر کردم که من باید هر طور شده خودم را اصلاح کنم و دیگر سر بار بچه‌ها نباشم. در جایی که آن‌ها برای حفظ کادرها به مشکلات زیادی دچار شدند، من دیگر نباید در این مرحله احساس خودم را اصل قرار بدهم، بلکه باید بپذیرم که با او باشم و با او کار کنم و امیدم همه به این بود که بچه‌ها برایم مسئولی قرار خواهند داد.

... در آخرین شبی که در مسافرخانه بودیم، A [مجید] مطرح کرد که راهنمایی و کمک من برایش خیلی مهم بوده و باعث شده که او بتواند به مبارزه‌اش ادامه دهد. بعد از یک سری صحبت به من گفت که رفیقی را که او هم گرایش مذهبی دارد و او هم از سازمان انتقاد دارد دیده، بدون این‌که بچه‌ها بدانند. او همین‌طور که صحبت می‌کرد بر وحشتم افزوده می‌شد و یک‌باره من به او گفتم چطور کاری کرده که بچه‌ها نمی‌دانند، شاید بچه‌ها مخالف باشند و...

گفت نه. ظاهراً ممکن است بچه‌ها مخالفت کنند، اما وقتی بفهمند که من واقعاً از زیر بار کار و مبارزه جا خالی نکرده‌ام خوشحال خواهند شد. او گفت که من مساله

بدهید تا فردا. علی [بهرام آرام] قبول کرد. شب با او بحث زیادی کردم. عقیده خودم را به او گفتم که به نظر من نمی‌تواند، اختلافات ایدئولوژیک تو را به موضع انفعال بکشاند. اگر واقعاً و صرفاً این اختلاف است باید تو صادقانه دستور سازمان را بپذیری و در مقابل دشمن با سازمان وحدت داشته باشی، نه این‌که تنها بروی یک گوشه و در این مدت مسائلات را مطرح کنی و امید حل آن‌را داشته باشی. وقتی که سازمان در این مرحله که فقط حفظ لازم است، به کمک همه احتیاج دارد و به یک سمپات کنارافتاده پناه

بعد از تامل زیاد به این فکر افتادم که باید بمانم و هر تصمیمی که در مورد من می‌گیرید ولو کشتن، با جان و دل بپذیرم. در هر صورت من می‌دانم که جز انتقام و نفرین و دشنام شما و خلق چیز دیگری نخواهم شنفت ولی با این وجود آماده‌ام

می‌برد، یک عضو بالای سازمان چرا نباید کمک کند.

به او گفتم از نظر من خیانت به خلق و حتی به ایدئولوژی خودت است. اگر می‌گویی دارای ایدئولوژی هستی، این ایدئولوژی هرگز نباید موافق این موضع منفعل تو باشد.

به هر صورت، او بعد از بحث زیاد با من به این نتیجه رسید که نظرات سازمان را ولو شهرستان باشد، بپذیرد و در این مرحله کار کند. فردای آن روز بعد از مطرح کردن این مساله با شما، شما گفته بودید دیگر به شهرستان هم نباید بروی و صحبت دیروز تو به منزله یک مساله بزرگ در وجود توست. حرف تو نمی‌تواند ما را معتقد کند. ما فقط مسئولیت حفظ تو را به عهده داریم، ولی همان‌که خودت خواستی برو. دیگر ما

به یکی از نشریات ماهانه که تازه آمده بود نظری انداخت و یک‌باره عصبانی شد و به من گفت که دیگر از این به بعد مسئول من نیست و من که در مورد وضعیت و کارمان از او سؤال کرده بودم، مرا نه تنها بی‌جواب گذاشت، بلکه گفت از این به بعد تکلیف تو با بچه‌هاست. با صحبت‌هایی که کرد متوجه شدم مقاله‌ای در آن نشریه بود که او نمی‌خواست و موافق چاپ آن نبوده و آن را دلیلی بر عدم صداقت سازمان می‌دانسته. به هر صورت آن شب در مسافرخانه با هم صحبت کردیم و او گفت که با شما اختلاف ایدئولوژیک دارد و کسی که دارای اختلاف ایدئولوژیک باشد، جایی برای کار کردن در سازمان ندارد و تصمیمش را گرفته که دیگر از سازمان کنار بکشد.

فردا صبح بود که به منزل رفتم و بعد از جمع شدن بچه‌ها، او و علی [بهرام آرام] با هم صحبت کردند. بعد علی [بهرام آرام] مرا خواست و گفت A [مجید] در این شرایط بحرانی که باید صرفاً متحد بود و کار کرد گفته که می‌خواهد برود کناری و فکر کند. به نظر ما او دیگر عضو ما محسوب نمی‌شود و بنابراین بنا به دلیل وابستگی تو به او این مساله را با تو مطرح می‌کنیم. تو تصمیم خودت را بگیر که همراه او می‌روی یا با ما می‌مانی.

من به او گفتم که من فقط می‌خواهم کار کنم و از مسائل او و شما چیز زیادی نمی‌دانم، اما به نظر من درست نیست که او برود و این لحظه همه را تنها بگذارد. من فقط می‌خواهم کار کنم و با سازمان باقی بمانم و فکر می‌کردم که می‌توانم اختلافات گذشته را در برخورد با او پیش‌نیازم و خود را تصحیح کنم. اما به نظر می‌رسد او راه دیگری را انتخاب کرده. من تا امروز بیش از هر زمان دیگر به او علاقه پیدا کرده بودم، اما با وجود این نمی‌خواهم به دنبال صرفاً رابطه عاطفی خودم و او کشیده شوم. من اگر می‌خواستم صرفاً ازدواج کنم، قبل از مخفی شدن شرایط بود اما همه را رها کردم.

بالاخره این که من با سازمان اختلافی ندارم و معتقد به مبارزه جمعی هستم نه فردی. او برود. اما با تمام این حرف‌ها باز هم بهتر فکر می‌کنم و شما به من فرصت

رفتن و تنها کار کردن را به عنوان فقط یک تهدید به کار بردم که آن‌ها را متوجه ریشه انتقادات کنم و بگویم که مساله اختلافات ایدئولوژیک از نظر من چقدر مهم است. اما آن‌ها آن را تحلیل به ضعف من کرده‌اند، در صورتی که حقیقتاً این‌طور نبوده است.

من گفتم که خوب چرا بچه‌ها نباید بدانند که تو فلان رفیق را دیده‌ای. به نظر من کار بدی است و من از همین حالا نسبت به این مساله که پی بردم احساس مسئولیت می‌کنم و فکر می‌کنم باید بروم و به بچه‌ها بگویم. من اگر سکوت کنم احساس خیانت می‌کنم و... در حالی که گریه می‌کردم. او ابتدا موضع خشمگین و عصبانی گرفت [گرفت] و گفت اصلاً در تو ظرفیت و صلاحیت هیچ چیزی نیست.

من فکر می‌کردم تو می‌فهمی و تشخیص می‌دهی که این کار به نفع سازمان و خلق است. در صورتی که منافع فردی باعث می‌شود تو که منافع خلق را مطرح می‌کنی احساس نکنی. آن‌قدر عصبانی بود که به صورت من سیلی زد و بسیار عصبانی شد و دیگر با من حرف نزد.

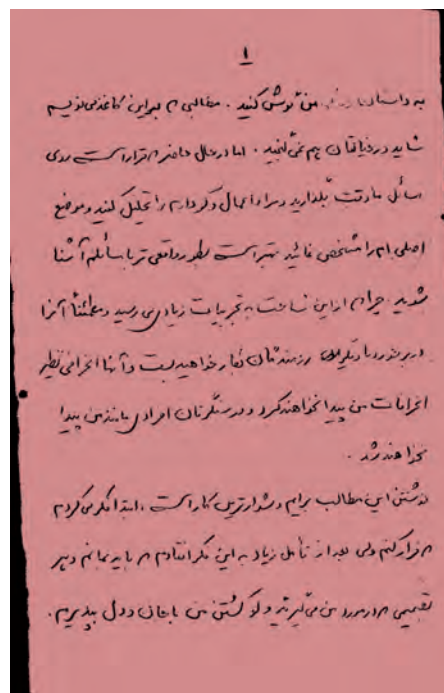
من در ناراحتی زیادی به سر بردم نمی‌دانستم چه کار کنم. وجدانم و احساس مسئولیت به سازمان حکم می‌کرد که مساله را مطرح کنم. [گزارش کنم] ولی آیا کار درستی کردم؟

آیا منافع جمع را در نظر گرفته بودم و این احساس من از آن‌جا ناشی می‌شد؟ به خودم حق می‌دادم و گفتم که باید مطرح کنم.

بعد از مدتی که بر اعصابش کنترل پیدا کرد شرح کاملی از تضادهای خودش و شما را برای من مطرح کرد و گفت تمام این‌ها به خاطر این است که من دارای ایدئولوژی مذهبی هستم. همان ایدئولوژی که محمد آقا، رضا و... به خاطرش شهید شدند و الان هم من نسبت به تو بیشتر به سازمان احساس مسئولیت می‌کنم و همین عملم از احساس مسئولیت سرچشمه می‌گیرد.

تو فقط به یک اختلاف ظاهری فکر می‌کنی و به خودت حق می‌دهی که جانب بچه‌ها را بگیری، ولی من عمیق‌تر از تو فکر می‌کنم. بچه‌ها نمی‌دانند که مساله ایدئولوژی مذهبی چقدر مهم است و به خاطر

این، اکثر کادرها و مردم از وقتی فهمیدند که سازمان مارکسیست شده پراکنده شدند. اگر بچه‌ها بفهمند که این جریان واقعی است، تحلیل علمی صحیح‌تری خواهند کرد و این ایدئولوژی را از بین نمی‌برند. چون افرادی هستند مثل خود من که فقط با داشتن این ایدئولوژی می‌توانند مبارزه کنند و... تو فکر می‌کنی که به خاطر ضعف‌هایم بچه‌ها مرا کنار زده‌اند. ولی این‌طور نیست و اگر من آن‌ها این ایدئولوژی جدید را بپذیرم و از خودم در آن محور انتقاد کنم، موضع مستحکم باقی می‌ماند.



او گفت تو برخلاف احساسات هیچ گونه مسئولیتی نداری که به بچه‌ها بگویی و این که مطرح می‌کنی از مسئولیت تو و صداقت تو به سازمان باید مساله را بگویی. توجیهی است برای رسیدن به منافع فردی. تو فکر می‌کنی خوب اگر بچه‌ها بفهمند به خاطر صداقت به تو آفرین می‌گویند و تو را روی چشمشان قرار خواهند داد؟

اما نمی‌دانی که اگر بچه‌ها بفهمند، بعداً به خاطر این عملت که باز با منافع فردی خود سازش کردی تو را محکوم خواهند کرد.

ما تا نیمه‌های شب با هم جُر و بحث می‌کردیم و من شب سخت و تعیین‌کننده‌ای

را از سر سرگذراندم. نتیجه بحث‌ها این شد که من فکر کنم و فکر من در این جهت بود:

او راست می‌گوید. او از من به سازمان نزدیک‌تر است و صداقتش را در اعمال گذشته‌اش نشان داده و این من هستم که بی‌صداقت بودم. من آن‌قدر خود کم بین شده بودم که به این احساس واقعی و درست در خودم که باید به سازمان اطلاع بدهم هم شک کردم و گفتم شاید همین‌طور که او می‌گوید به خاطر منافع فردی من باشد. به خاطر این باشد که بخوام خودم را پیش بچه‌ها صادق جلوه دهم. پس من یک فرصت طلب چیزی بیش نیستم و باید با این فرصت طلبی مبارزه کنم. او می‌گوید من هیچ مسئولیتی ندارم.

دردسرتان ندهم در افکار درهم و برهمی غوطه می‌خوردم. من آن‌قدر تنگ‌نظر و ترسو شده بودم که به این فکر نمی‌کردم که منافع سازمان اصل است یا منافع من. و اگر هم من عمیقاً به خاطر به خطر افتادن منافع سازمان قصد گفتن دارم، نباید از تهمت منافع فردی و اهمه داشته باشم. به این‌ها فکر نمی‌کردم.

مثل همیشه فقط به خودم فکر می‌کردم و خودم را اصل قرار می‌دادم. حتی قضاوت خودم را یعنی مورد دومی که در تصمیم دخالت داشت و مهم بود این بود که واقعاً من مساله ایدئولوژیک را اصل قرار دادم و حرف‌های A [مجید] برای من احساس مسئولیت در برابر خدا و ایدئولوژی گذشته سازمان ایجاد کرد. من که حالا دین درستی نداشتم. نه مسلمان بودم و نه مارکسیست. اسلام قبلم را از دست داده بودم، ولی چیزی هم جایشان نشانده بودم. صرفاً مساله طبقات و مبارزه با خصلت‌های بورژوازی برایم اصل قرار گرفته بود.

قبول کرده بودم که اسلامی که من قبلاً داشتم یک اسلام خرده بورژوازی بود ولی در این که اصلاً اسلام رو بنای طبقه متوسط و خرده بورژوازی است یا این که آیا اسلام می‌تواند ایدئولوژی طبقه کارگر هم باشد یا نه و آیا ایدئولوژی طبقه کارگر فقط مارکسیست است و ایدئولوژی مارکسیست از زیر بنای طبقه پرولتاریا زاده شده و... هنوز

من به همان شدت قبلی وجود دارد و این دلیلی باشد بر این که من اصلاً در این مدت تغییری نکرده‌ام و مثل گذشته می‌خواهم سربار سازمان باشم و خودم مساله‌ای را حل نکنم.

به هر جهت، در خفای از شما همیشه نارضایتی خودم را با A [مجید] بودن، با A [خود وی] مطرح می‌کردم و می‌توانید از او پرسید. من به او گفتم تو با داشتن ایدئولوژی مخالف بچه‌ها و وجود ضعف و به خصوص کنار کشیدن از نظر سازمان، حداقل اگر فرد خائنی محسوب نشوی، فرد مورد اطمینانی هم نیستی و به این دلیل تمام افرادی که تو مسئول آن‌ها بودی از تو گرفته شده. این به این معنی است که تو اثرات مثبتی روی آن‌ها نخواهی گذاشت، اما در مورد من این طور نبوده. من برای سازمان فرقی نمی‌کنم که تو مرا تحت تاثیر خودت قرار بدهی یا نه و...

این حرف‌ها نشان‌دهنده یک عقده من نسبت به عدم پذیرش سازمان از من بود و یکی این که بدبینی مرا نسبت به او نشان می‌داد و این مساله در صحبت با او افزایش پیدا کرد و به حدی که او هم این مسائل را تایید می‌کرد.

در طول سه ماه یعنی مدتی که ما کار می‌کردیم، وظیفه دیگری که او داشت علامت زدن بود و در این میان ارتباط‌های ما قطع شد و من اصرار زیادی می‌کردم که سعی کنم ارتباط وصل شود و دردسری پیش نیاید. گاهی اصرارهای من برای تلفن زدن مجدد و علامت زدن و... وضع من و او را به دعوا می‌کشاند. او معتقد بود که شما از موضع قدرت برخورد می‌کنید و اهمیتی برای کوتاهی‌های خود در امر علامت قائل نیستید و او معتقد بود که ما هم برای مدتی تلفن نزنیم و یا خبر ندهیم و تلاشی نکنیم تا از این طریق مساله را درک کنید.

ولی من معتقد بودم ولو این که شما به دلایل خودتان ولو اذیت کردن ما هم که باشد [با ما تماس نگیرید] ما نباید برخورد متقابل کنیم و ما وظیفه خودمان را انجام می‌دهیم. در این جریان گاهی به برخوردهای شدید و دعوا می‌رسیدیم و او مرا سرزنش می‌کرد که من آدم ترسو و... هستم.

در ضمن این تفکر فعلی و شناخت فعلی را نداشتیم و فکر می‌کردم در نهایت این‌ها مسائلمان را می‌خواهند به‌طور جمعی و متحد با سازمان مطرح کنند و باز در سازمان به کار ادامه دهند و هیچ وقت به شکل فعلی دو دستگی و جدایی را در ذهنم نمی‌دیدیم.

به هر صورت، ما آمدیم به خارج از شهر و مشغول به کار شدیم. در این مدت من کاملاً جدا مسائلمان را در نظر می‌گرفتم. برخورد من با اصغر [نام دیگر مجید] به جز مسائل مربوط به کارخانه و مسائل در حول و حوش محل‌سازی برای صاحب‌خانه و

او راست می‌گوید. او از من به سازمان نزدیک‌تر است و صداقتش را در اعمال گذشته‌اش نشان داده و این من هستم که بی‌صداقت بودم. من آن قدر خود کم بین شده بودم که به این احساس واقعی و درست در خودم که باید به سازمان اطلاع بدهم هم شک کردم

رفتن و علامت زدن برای شما چیز دیگری نبود. من هنوز آرزو داشتیم که مسؤلی داشته باشم و کسانی با طرز فکر سازمان به من آموزش بدهند و برخورد داشته باشند. این مساله را در دیداری که بعد از حدود یک و نیم ماه برای اولین بار با علی [بهرام آرام] داشتیم در کوچه پس کوچه‌های بازار مطرح کردم ولی بلافاصله او گفت مگر باز مساله‌ای بین شما به وجود آمده. تو باز هم با A [مجید] نتوانستی مسائلت را حل کنی؟ و من گفتم نه، به‌طور فردی و عاطفی درگیری خاصی ندارم. او هم گفت پس حالا هم نباید دیگر انتظار داشته باشی تو این شلوغی باز یکی بیاید و به‌تو آموزش بدهد.

من این آرزو و خواست را قورت دادم و دیگر از آن با علی [بهرام آرام] صحبتی نکردم، چون می‌ترسیدم او فکر کند که باز مسائل

مفهوم درستی نداشتیم و حتی حالا هم ندارم. و از نوشته‌هایم می‌توانید بفهمید. با مطالعه فقط کتاب سیر تحولات فلسفه و فلسفه مارکسیسم تقریباً قبول کرده بودم که ماده بر فکر تقدم داشته ولی مساله تکامل و جهت‌دار بودن آن و مساله وحی و قیامت و یا این که ماده چطور نیرویی است و... شک داشتیم و این‌ها مسائلی بود که برایم سوال بود و حل نشده بود.

هنوز مساله قیامت و خدا در اعماق ذهنم بود. لازم است بگویم که مسئول من در جواب به این سوالات، سیر تحولات و سوالات مطروحه من و حل آن‌ها قادر نبود (ج) زیرا خودش هم برایش این مسائل وجود داشت. به هر جهت در برخورد با مسائلی که A [مجید] مطرح می‌کرد احساس مسئولیت نسبت به خدا و قرآن و ترس از خیانت به اسلام... رشد می‌کرد و رنج می‌داد. به همان اندازه که صداقتم به سازمان در نگفتن مساله رنج می‌داد.

آرزو می‌کردم یک مقدار دانش بیشتری می‌داشتیم و حداقل ایدئولوژی می‌داشتیم تا با آن عمل خودم را تحلیل کنم و به سمتی که اعتقاد دارم بروم و عذاب وجدان ناراحت نمی‌توانستم تصمیم بگیرم و این عدم تصمیم‌گیری خصلتی بود که در تمام زندگی گذشته‌ام می‌دیدم و آن‌هم ناشی از خصلت بینابینی من که خصلت خرده بورژوازی است، سرچشمه می‌گرفت.

اما من باز هم با توجیهات خودم و توضیحات A [مجید] در مورد این که... عموماً این افکار از منافع فردی تو می‌آید و آنچه که واقعی است این است که تو مسئولیتی نداری. تو فقط می‌خواهی کار کنی و می‌توانی و کسی به‌تو کاری ندارد و عمل من تناقضی با وضع تو ندارد...

من تصمیم گرفتم که به خاطر این که صلاحیت تشخیص این که کدام [یک از] دو طرف حق دارند را ندارم از A [مجید] خواستم [بخواهم] تا دیگر کوچکترین اطلاعی از کارش و فعالیت‌هایش به من ندهد و اگر چنانچه من هم کنجکاوری کردم مرا تنبیه کند. به این ترتیب من قبول کردم که در مقابل شما سکوت کنم تا خود دو طرف تضاد سازمان، A [مجید] و رفقای خودشان حل کنند.

او می‌گفت اگر خودش تنها بود مجبور نبود به‌خاطر من باز هم علامت بزند و بالاخره از این‌که من نظراتم را بر او و عقایدش مقدم شمردم و عمل کردم ناراحت بود.

اما من هرچه بود کار خودم را کردم و در این موارد اولین جرعه‌های آتش تضاد ما که تا به‌حال در زیر سرپوش مسالمت بود جوانه می‌زد و باعث اختلاف و عدم تفاهم و ناراحتی در همه زمینه‌ها شده بود.

از لحاظ ایدئولوژیکی در این سه ماه فقط یک بار بحث شد و آن‌هم به‌خاطر این‌که من روی نظرات مادی و تحلیل‌های مادی تکیه داشتم و او من را مثل کسی که صم و بکم و عمی شده باشد و چیزی به گوشش نخواهد رفت تلقی کرد و گفت بقیه بحث باشد برای بعد، که این بعد در آن مورد هرگز نیامد. این بحث در مورد کارگران و فرهنگ و روینای آن‌ها بود.

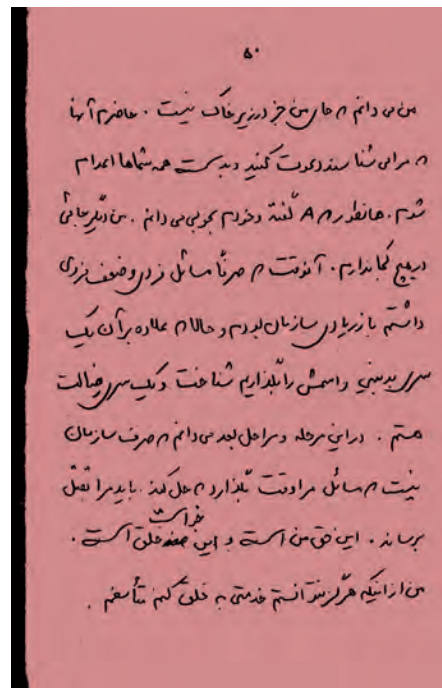
در همین موقع‌ها بود، من از شما تقاضای کتاب کرده بودم، اما چیزی به من ندادید و من دلیلی برای عمل شما نداشتم. شما حتی گاهی به ما خبرهای موجود را هم نمی‌دادید و من مثلاً از طریق یک کارگر که وابسته ساواکی بود اخبار ترور را می‌شنیدم. A [مجید] برای این‌که من بر اساس آگاهی سکوت کنم و تضادهای ما منجر به این بشود که به‌سمت شما گرایش پیدا کنم و مطالب را رو کنم، با سیاست خاصی بعضی مطالب را بدون این‌که من بخوام مطرح می‌کرد که من فکر کنم اختلافات ایدئولوژی صرفاً از ناحیه ضعف‌های فردی نیست.

در همین موقع بود که A [مجید] با مطالبی که مطرح می‌کرد بدبینی‌های من به شما بیشتر می‌شد. مثلاً در مورد رفیقی [صمدیه لباف] که او می‌دیدش، می‌گفت که او رفیقی بود که صداقت کامل داشته ولی از وقتی که روی مسائل ایدئولوژیک پافشاری کرده رفقا حتی اسبل [اسلحه] او را تغییر داده‌اند. بدون این‌که دلیل این کار را گفته باشند و تا آن‌جا رسیده که دیگر به‌جز کارهای عملی به او کاری ندارند و دیگر با او برخورد زیادی نمی‌کنند و اخبار و مطالب را در اختیارش نمی‌گذارند. به او هم دیگر

کتابی نمی‌دهند....

بعد از یک مدت مطرح می‌کرد که این رفیق گفته که می‌خواهد با فدایی‌ها کار کند و از آن موقع برخورد فعال‌تری با او شده.

به‌هر حال من که نمی‌توانستم عمیقاً این مطالب و تضاد ناشی از ایدئولوژیک [ایدئولوژی] را در جریان عمل درک کنم و خوب فکر می‌کردم بچه‌های ما در قبل از شهریور و بعد از آن مثلاً با فدایی‌ها اختلاف ایدئولوژیک داشتند، اما عناصر ناصادقی هم نبودند و پا به‌پای جریان مبارزه، تکامل کرده‌اند و چون دیدم نسبت به A [مجید]



با وجود ضعف‌هایی که در او دیده بودم تغییر کرده بود. روز اولی که او گفت از سازمان می‌خواهد جدا بشود، من به او به‌شکل یک فرد جا زده نگاه می‌کردم که دیگر نمی‌خواهد مبارزه کند. اما بعد که او گفت انگیزه مبارزاتیش نه تنها تضعیف نشده بلکه راسخ‌تر شده و به‌همین دلیل می‌خواهد عمیقاً با ضعف‌هایش مبارزه کند و کار را قبول کرده و.... دیگر به او به‌شکل یک خائن نگاه نمی‌کردم و عمل او را برای خودم به‌شکل یک برخورد تاکتیکی [ارزیابی می‌کردم] که ظاهراً بر خلاف جهت مبارزه است ولی اثرش در جهت وحدت بیشتر نیروها و جلوگیری از پراکندگی و چنددستگی

است و در بعد ظاهر خواهد شد.

او می‌گفت برای من مهم نیست که بچه‌ها در یک مرحله بدترین اتهامات را به من بزنند، بعد آن‌ها خواهند فهمید که تحلیلشان در مورد من درست نبوده.

به‌خصوص که از اولین روز مسائل و شرح کامل به‌وجود آمدن مسائل خودش و سازمان را برای من گفته بود و من احساس می‌کردم که گویا در این جریان به A [مجید] ظلم شده و این ظلم شدن نه به‌خاطر ضعف‌هایش بلکه به‌خاطر این [است] که او هماهنگی و وحدت ایدئولوژیک با شما ایجاد نکرده. پس شما این عدم حل‌شدگی را مطلقاً پای ضعف‌هایش گذاشته‌اید و حرف او را که اثبات حقانیت اسلام بوده توجهی نکرده که مثلاً به این شکل است که نیکخواه هم ادعا می‌کند که یک مارکسیست است ولی با تحلیل مارکسیستی او یک خائن است نه مارکسیست و مارکسیست چیز دیگری است. جدا از ضعف‌های او این هم می‌خواهد بگوید که اسلام یک حقانیتی دارد و ممکن است که این با وجود ضعف‌هایش یک مسلمان خوبی نبوده ولی ضعف او دلیل بر ضعف دین او نمی‌شود که اسلام روینای خرده بورژوازی است و ضعف‌های A [مجید] ناشی از ایدئولوژی‌اش باشد. او منکر ضعف‌هایش که از خصلت‌های خرده بورژوازی ناشی شده و مبارزه پیگیری با آن‌ها نکرده نیست، اما از نظر او ضعف‌هایش ارتباطی با اسلام ندارد. بلکه او معتقد است که اگر مسلمان واقعی بود کمتر این ضعف‌ها درش بود و بیشتر و قوی‌تر با آن‌ها مبارزه می‌کرد.

او ضعف‌هایش را به‌خاطر عدم شناخت صحیح اسلام و حل‌نشده‌گی در آن ایدئولوژی می‌دانست.

در بحث این موارد من یک مقدار سعی می‌کردم از اطلاعاتم در مورد مارکسیست که بسیار ناچیز بود استفاده کرده و بخوام تحلیل کنم که ایدئولوژی اسلام ریشه خرده بورژوازی داشته و یا این‌که ایدئولوژی که نتواند تو را تصحیح کند پس به چه درد می‌خورد، یا ایدئولوژی که نتواند شیوه مبارزه با ضعف‌ها را به‌دست دهد پس چه فایده.

این‌ها نمی‌توانست در مقابل او دلایل

أسبل [اسلحه] می‌بندد و تصور می‌کردم که شاید او با سازمانی همکاری می‌کند و عضو شده و همین‌طور خود او گفت که اگر مثلاً باز ما مجبور شویم در کنار هم باشیم، من دیگر نمی‌توانم کار کارگری کنم و وقتی من به فکر این مسائل افتادم و قبول کردم که ظرفیت همکاری و سکوت با او را ندارم و قبول کردم که راه من از او جداست و باید جدا شویم.

حالا مساله بر سر این بود که چطور به شما بگویم جدا شویم. اگر من می‌خواستم عنوان کنم، دلیل بر این بود که نتوانسته بودم ضعف‌های خودم را در این جریان سه ماه حل کنم و حالا به بن‌بست رسیدم. در صورتی که من به‌طور ظاهری تغییراتی کرده بودم و اگر می‌خواستم بگویم که او نمی‌خواهد با من باشد باید دلایل کافی می‌داشت و با این‌که ما هنوز به راه روشنی نرسیده بودیم او مساله جدایی خودش و من را برای شما مطرح کرد و علتش را مسائل عاطفی قلمداد کرد، در صورتی که این مساله واقعیت نداشت. بعد همان لحظه شما از من خواستید که نظرم را بدهم و چون من نمی‌خواستم بگویم که مسائل من و او حل نشده، گفتم که از نظر من ما با هم تفاهم داریم ولی خوب او نمی‌خواهد با من باشد و این خودش گند مساله را شدیدتر کرد. در واقع شما از ما دلایل محکم می‌خواستید و ما این دلایل را نداشتیم. از A [مجید] خواستید بنویسد و بدهد، ولی او صحیح ندید و همان زمان بود که مسائل خواهر [موردی] که مجید دچار خطا شده بود را با من مطرح کرد.

در این زمان مساله لاینحل مانده بود. کار نمی‌رفتیم و شما هم بدون دلیل ما را از هم جدا نمی‌کردید و بودن پهلوی هم بر همکاری روز به‌روز بیشتر من می‌افزود. کتاب خرده بورژوازی را آورد که من بخوانم و در این مدت من مشغول نوشتن خاطرات کارگری بودم. با خواندن آن کتاب بر خودم لرزیدم.

این مساله برای من پیش آمده بود که من حال به شما دروغ گفتم شما هم پذیرفتید، ولی آیا من صداقت کامل با شما داشتم. آیا با خصوصیات خرده بورژوازی خودم مبارزه

بعداً با یک چنین کاری (سکوت) کرده بودم یعنی با او همکاری کرده بودم.

من در حال حاضر با خوب فکر کردن به مساله اصلی یعنی نقش سکوت خودم رسیدم و حالا می‌فهمم سکوت من به معنی همکاری با این‌ها قلمداد می‌شود، در صورتی که در ابتدا سکوت خودم را به جهت خاصی نمی‌دیدم و اصلاً فکر نمی‌کردم در طرفی متضاد باشند. به نفع کلی می‌دیدم در صورتی که من در طول این سه ماه به نفس سکوت خودم که مساوی است با همکاری و توافق و گرایش به سمت A [مجید] پی

از لحاظ ایدئولوژیکی در این سه ماه فقط یک بار بحث شد و آن هم به خاطر این که من روی نظرات مادی و تحلیل‌های مادی تکیه داشتم و او من را مثل کسی که صم و بکم و عمی شده باشد و چیزی به گوشش نخواهد رفت تلقی کرد و گفت بقیه بحث باشد برای بعد

نبرده بودم.

می‌توانید نمونه‌های گرایش خودم را به سمت شما و برخوردهای شدید و ناراحتی‌هایی که برای A [مجید] به وجود آورد که نشان‌دهنده عدم همکاری و همراهی با او بود از او سوال کنید.

به خیال خودم و با تحلیل A [مجید] من در این مورد مسئولیتی نداشتیم. جریان به این جا که رسید که چون می‌دیدم در کنار هم ماندن منجر به این می‌شود که روز به‌روز اطلاعات من نسبت به کارهای A [مجید] بیشتر خواهد شد و تقریباً مرا در مقابل شما به همکاری کامل با آن‌ها می‌کشاند. من از این لحاظ وحشت داشتم. مثلاً من در عید بعد از این‌که با بهروز [؟] مطرح کردیم که به دلیل فشار و حاکمیت اصغر ما کار را قطع کردیم، فهمیدم که A [مجید] از این به‌بعد

منطقی باشد. چه او بلافاصله می‌گفت؛ مارکسیستی که نتواند نیکخواه را حل کند چه ایدئولوژی است.

در هر صورت او شناختش از من به مارکسیسم بیشتر بود و همین‌طور شناختش از من به اسلام و من نمی‌توانستم تشخیص بدهم و با قاطعیت تمام حرف‌های او را پای مسائل فردی‌اش بگذارم و یک‌باره به سمت شما میل کنم.

... به‌خاطر این عدم شناخت صحیح بود که من موضع بینابین را انتخاب کردم. ولی هرچقدر که پیش می‌رفتم می‌بایست نقش خودم را معین کنم که من یا جهت به سمت حل شدگی در A [مجید] و رفقاییش است و یا شما را خواهم پذیرفت.

یعنی سیر جریان شدید تکامل و واقعیت‌ها هیچ انسانی را نمی‌گذارد که در مرحله سازش باقی بماند، باید موضع خود را تعیین کند.

من این چنین تعیین کرده بودم: به دلیل این‌که از ابتدا نمی‌توانستم تشخیص درستی بدهم که فاش کردن ارتباط A [مجید] با رفقاییش برای سازمان چیزی در جهت منافع فردی است یا در جهت منافع خلق و سازمان، پس سکوت کردم و به قول خودم با منافع فردی‌ام به مبارزه افتادم.

... حال نیز من برای کارکردن سازمان را انتخاب می‌کنم و به سکوت ادامه می‌دهم تا

مساله خود به‌خود رو شود و در نظر داشتم که تا ابد سکوت کنم و در واقع یک واقعیت که نقش خودم باشد را بپوشانم و این هم به این دلیل بود که من با دید شما و تحلیل شما در مورد خودم آشنایی داشتم و می‌دانستم که شما اگر بدانید که من چنین سکوتی کرده‌ام، دیگر مرا خائن می‌دانید و دیگر با من کار نخواهید کرد. و چه بسا دیگر نتوانم مبارزه کنم. این فکر شدیدترین ضربه دردناکی بود که مرا تا حد یک مرده می‌کشاند و من خودم را از این‌که ناخودآگاه در این جریان کشیده شده بودم سرزنش می‌کردم و ناامید و ناراحت می‌شدم. به یاد روز اول می‌انداخت که من مبارزه در کنار شما [را] به بودن در کنار اصغر [مجید] (صرفاً) مساله عاطفی) با قاطعیت ترجیح داده بودم، اما

کرده بودم. به این فکر می‌کردم. من هرگز با یک چنین دروغی دیگر نمی‌توانم در شما کار کنم و رشد کنم. آن دروغ با رشد تضاد داشت و... آن روز تا عصر که A [مجید] آمد در آشوبی سخت به سر بردم.

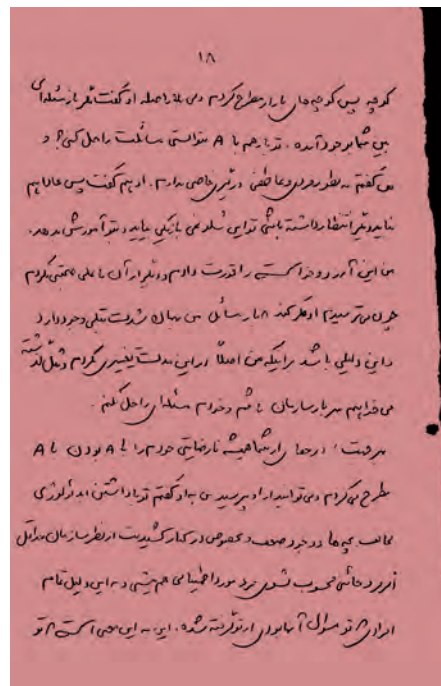
حالا بهتر به راهی که در آن بدون فکر افتاده بودم پی می‌بردم. با A [مجید] همه مسائل را مطرح کردم و گفتم که نمی‌توانم با دروغ به زندگی در کنار شما ادامه بدهم. او خیلی عصبانی شد، ولی قول داد به تضاد روحی من بیشتر فکر کند بلکه راهی بیابد. ابتدا ترجیح می‌دادم که همراه A [مجید] و رفقایش بروم و آن‌ها مرا بپذیرند، اما به دروغ وارد شما نشوم. آنرا مطرح کردم ولی او گفت که آن‌ها نمی‌توانند مرا قبول کنند زیرا برای من کاری ندارند و سازندگی من در کنار شما بهتر است و صریحاً این را گفت که هرگز نمی‌توانند مرا با خود ببرند زیرا در من گرایش به سمت شما بیشتر است.

آن‌ها از من خواستند که من به دروغ خودم ادامه بدهم ولی بعد از این که مساله از طرف خودشان فاش شد، من از خودم نزد شما انتقاد کنم.

A [مجید] می‌گفت که این رفتار واقعاً انقلابی است. اما برای من این مساله مورد قبول نبود. به این فکر می‌کردم که من باید بعداً مارکسیست شوم، در سازمان مارکسیستی که عقایدش مخالف نظرات A [مجید] است حل شوم. پس از نظر من در آینده A [مجید] و رفقایش افراد خائن و مرتجع‌ی قلمداد خواهند شد که باید با آن‌ها مبارزه کرد. پس چرا از حالا نباید مبارزه کنم. از حالا بگذارم این‌ها رشد کنند و مزاحمت بیشتر ایجاد کنند، و اگر سکوت کنم و دروغ بگویم مستلزم داشتن یک ایدئولوژی هماهنگ با A [مجید] است.

باید از این به بعد با آگاهی قدم بردارم. اگر می‌خواهم سکوت کنم، بر اساس دلیلی باشد که تشخیص می‌دهم درست است و بتوانم در برابر آن با هر نیرویی مبارزه کنم. به این خاطر دلیل قانع‌کننده‌ای برای سکوت نداشتم جز یک وحشت و ترس از خیانت به اسلام و خلق. بعد در صدد بر آمدم که ببینم این‌ها با جدایی از شما بر چه نظر استوارند. یعنی بحث کردم که

مگر مبارزه با امپریالیسم به خاطر آزادی خلق نیست. مگر ندیدیم مارکسیست تا مرحله آزادی خلق در کشورهای دیگر توانسته پیش برود. شما حالا باید بگویید که چه شیوه‌ای جدا از شیوه آن‌ها برای مبارزه دارید و در این راه خودتان زودتر خلق را پیوسته می‌کنید که مارکسیست‌ها نمی‌توانند و یا دیرتر انجام می‌دهند. من تلاش می‌کنم این بود که اگر شروع به همکاری با این‌ها می‌کنم، برای خودم بر پایه استدلال مستحکمی باشد که تا آخرین قدم تردید نداشته باشم. به هر صورت او قبول کرد که هدفشان پیدا کردن



این شیوه‌ها بوده و هنوز به جمع‌بندی آن نرسیده‌اند، ولی به‌طور استراتژیک معتقدند که شرایط مبارزه ایران خاص است و... پس من نمی‌توانستم به آن‌ها ایمان بیاورم، ولی در این زمینه به شما ایمان داشتم و شیوه مبارزه‌تان را با دشمن می‌پذیرفتم زیرا در ویتنام، چین، کره دیده بودم که با شیوه مارکسیستی دشمن خلق شکست خورده بود. در ضمن ایدئولوژی چیزی نبود که یک روزه A [مجید] به من بخوراند.

اگر می‌بایست به سمت آن‌ها می‌رفتم، باید در طول حداقل این سه ماه این‌ها مرا آموزش می‌دادند و در خودشان حل می‌کردند. این‌ها چنین کاری نکرده بودند و اصلاً من

پایگاهی در ایدئولوژی آن‌ها نداشتم و نخواهم داشت. (آن‌ها گفته بودند)

از ته مانده ایدئولوژی خودم وحشت داشتم. از این‌که به اسلام و خلق ضربه بزنم و چون این‌ها خود را حامی آن قلمداد می‌کردند می‌ترسیدم که گفتن من ضربه بر اساس یک واقعیت باشد. آن‌هم به خاطر منافع گروهی خودم. این بود که من راه اول یعنی گفتن همه مسائل در حالا را انتخاب کردم و به او گفتم این راه به‌نظرم درست‌تر است. او شدیداً عصبانی شد و گفت که من به خاطر منافع فردی‌ام این راه را انتخاب کردم و همه حقایق را زیر پا می‌گذارم. او می‌گفت، گفتن من نه به معنای صداقت با شماست، بلکه به معنای یک معامله است. یعنی من بگویم و به این خاطر بچه‌ها مرا قبول کنند.

او می‌گفت: تو به خاطر مسائل فردی این تصمیم را گرفته‌ای چون مسائل خواهر را فهمیده‌ای به ما بی‌اعتماد شده‌ای. بگذریم... ناراحتی‌های شدید و زیاد برای ما به‌وجود آمد و من به‌درستی نمی‌توانستم تصمیمی بگیرم و هر لحظه بر ملاقات من به روز دوشنبه ساعت ۲ نزدیکتر می‌شد. آرزو می‌کردم کسی کمک کند. دلم می‌خواست گفتن من [گزارش من] با ادامه حیات بچه‌ها تعارضی نداشته باشد. یعنی من به A [مجید] و رفقایش خیانتی نکرده باشم و در ضمن به شما هم خیانتی نکرده باشم.

از او کمک می‌خواستم او بعد از یک روز که با رفقایش صحبت کرده بود آمد و به من گفت که پهلوی ما بمان و ما می‌توانیم تو را نزد خود نگاه داریم.

دیگر برای من مسخره بود. آن‌ها مجبور شده بودند مرا قبول کنند زیرا که منافعیان به خطر می‌افتاد، اگر من می‌رفتم همه چیز را می‌گفتم بدتر از آن بود که آن‌ها مرا تحمل کنند. فکر می‌کردم قبول کردن من فقط به دلیل یک ضرورت است و وقتی این ضرورت معنی خودش را از دست بدهد دیگر به‌وجود من احتیاجی ندارند.

من دیگر دلم نمی‌خواست با آن‌ها بمانم. موقعی که می‌خواستم و لازم بود آن‌ها به هزار دلیل مرا به‌جانب شما پاس دادند و آموزشی ندادند، ولی حالا قبول کرده بودند

کردید که بنویسم و بعد نظر بدهید. در عین حال از A [مجید] هم خواسته بودید موضع خودش را روشن کند. اگر باز یک سری دروغ سرهم می‌کردم و می‌نوشتیم و وقت شما و عده دیگری را که که واقعا به خاطر خلق جان می‌کنید می‌گرفتم، با منافع حیاتی و فعلی خلق به خاطر یک چیز فرعی و چیزی که قادر به شناختش و تشخیص آن نیستیم و نظر روشنی ندارم به بازی گرفته بودم. من حداقل به این اعتقاد داشتم که شما منافع خلق راهنمای راهتان است و از لحظه‌ای دریغ نمی‌کنید و دارید صادقانه با دشمنان خلق دست و پنجه نرم می‌کنید. به این اعتقاد داشتم و وقت گیری بیش از حد و اندازه چیزی جدا با نظر و ایدآل اندیشه من بود. در این زمینه که بیش از این نمی‌توانم بکشم و بیش از این نمی‌توانستم به شما دروغ بگویم.

با A [مجید] صحبت کردم و او هم در اثر برخورد شما بسیار تغییر کرده بود و صداقت را در این می‌دید که مطالب را برای شما عنوان کند. او در این جا پذیرفته بود با این که از لحاظ جمع خودشان به ضررشان تمام می‌شود، ولی نمی‌تواند او هم برای ادامه دروغ به شما دلیل خلقی بیابد.

وجود من که تضاد عمیقی در بین آنها بودم و تصمیم گرفته بودم مطالب را بگویم و این تنها راهی بود که می‌توانست مرا زنده نگه دارد و لو این که به دست شماها به عنوان یک خائن بعداً کشته شوم. وجود من که مساله وقت گیری زیادی برای آنها ایجاد کرده بود و می‌توانم به عنوان اصلی ترین مساله وقت گذاری شما را در برخوردشان با خودشان نام ببرم (چون اگر من اصل بودم از ابتدا به خاطر من مسائل را مطرح می‌کردند و یا حداقل آزادم می‌گذاشتند که تصمیم بگیرم و یا در نهایت مرا در ایدئولوژی خودشان حل می‌کردند که دیگر گرایشی به سمت شما نداشته باشم و یا احساس عدم صداقت به شما مرا رنج ندهد).

آنها به خاطر این که وقت شما وقت خلق است راضی شدند (شب اول) که مطالب را بگویند. من هم که این موافق میلم بود شروع به نوشتن کردم. اما بعد

آنها هم که این را صلاح نمی‌دیدند. به هر صورت متوجه شدم فرار راه درستی نیست و پا گذاشتن روی حقایق و واقعیت است. پهلوی خودم گفتم، امروز هم دروغ می‌گویم. فو قش تمام کاسه کوزه‌ها سر من می‌شکند. فو قش این است که به من می‌گویند تو فقط منافع فردی خودت باعث شده که از اصغر [مجید] جدا شوی. فو قش سازش و بدتر از آن.

انگیزه غیر اصولی و منافع فردی است که به من نسبت داده شود، ولی این بهتر است. فو قش به من می‌گویند ارتباطت قطع تا ۲

نمی‌توانستم تصمیمی بگیرم و نزدیک ظهر بود که علی [بهرام آرام] باید به منزل ما می‌آمد. تصمیم گرفتم وقتی [مجید] رفت از خانه فرار کنم و حداکثر خودکشی کنم. ولی او نمی‌رفت. من آرزویم این بود که صداقت داشتن من برای سازمان تضادی با منافع این جمع نداشته باشد

سال کار کارگری برو. ولی خوب حداقل از این همه بند که به دورم بسته شده نجات می‌یابم.

حداقل باز چند روزی وقت دارم که راه درست را انتخاب کنم و باز با A [مجید] و رفقای حرف بزنم و قانعشان کنم که مطالب را به شما بگویند.

یا حداقل خودم بتوانم تصمیم جدی تری بگیرم. من می‌دانستم که گفتن این مطالب به شما و لو از دیدگاه فردی عنوان شود به نفع سازمان و به ضرر A [مجید] و رفقای است و اصل مطلب در این بود که آیا به نفع نهایی خلق است یا نه؟

منافع فردی من برای گفتن به شما تضادی نداشت و این سؤال برایم بود که به خاطر خودم منافع خلق را زیر پا می‌گذارم یا نه. روز جمعه با تمام دروغ‌هایی که گفتم قبول

زیرا منافعشان بود.

به این فکر می‌کردم که اگر به شما بگویم، می‌دانم که شما مرا خائن تر از [او] تلقی خواهید کرد. ممکن است دیگر نتوانم اصلاً کار کنم. حتی شما مرا طرد خواهید کرد و همین وحشت طرد باعث می‌شد که من که دلم می‌خواست باز هم به کار ادامه دهم و برای خلق مبارزه کنم از طرف شما هم به بن بست برسم. در واقع هر دو طرف به سوی من درهایشان را بسته بودند. و همین تضاد بود که آن قدر به ناراحتی فکری من دامن می‌زد که راه صحیح را نمی‌توانستم تشخیص بدهم.

من تصمیم اصلی خودم را مبنی بر صداقت کامل با شما به او گفتم، اما او گفت به چه دلیل در چند ماه گذشته چیزی مطرح نکردی ولی الان می‌خواهی مطرح کنی. نه بچه‌ها ساده هستند که بخوانند گول تو را بخورند. تو می‌خواهی نشان بدهی که در این مدت اشکالات تو رو به حل بوده، پس در آن مدت که سکوت کردی یا منافع فردی داشته‌ای و یا گرایش ایدئولوژیک و از این دو راه خارج نیست.

عمل بعدی تو تعیین کننده است. بچه‌ها هم همین‌طور تحلیل خواهند کرد و به صداقت کاذب تو گول نخواهند خورد. حداقل خودت هم خودت را گول نزن. راهی که برای تو می‌ماند یکی این است که نگویی و هرچه پیش آمد، حداکثر در بعد از خودت انتقاد کنی. ولی اگر بگویی نشان دادی که در آن مدت و هم حالا جز منافع فردیت چیز دیگری را نمی‌بینی و حضری به خاطر آن، حیات همه را زیر پا بگذاری. نه سازمان برای تو اصل است و نه ما. و در آن موقع احیاناً تضاد با سازمان بوده که به ما گرایش داشتی.

راهی به نظرم نمی‌آمد و نمی‌توانستم تصمیمی بگیرم و نزدیک ظهر بود که علی [بهرام آرام] باید به منزل ما می‌آمد. تصمیم گرفتم وقتی A [مجید] رفت از خانه فرار کنم و حداکثر خودکشی کنم. ولی او نمی‌رفت. من آرزویم این بود که صداقت داشتن من برای سازمان تضادی با منافع این جمع نداشته باشد و آنها راضی بشوند که خودشان مسائل را با شما مطرح کنند.

آن‌ها دیگر کاری به کار من نداشتند. من که تصمیم گرفتم به شما بگویم، حالا از نظر آن‌ها یک فرد نفع‌پرست و یک فرد خائن هم به شما و همه به آن‌ها تلقی می‌شوم. آن‌ها بعداً به گفتند که دلشان نمی‌خواهد مسائل رو شود و می‌توانند باز هم در مقابل شما دروغ بگویند، ولی دیگر بس است. وجود من اصل آن‌ها را نمی‌تواند به کار اصلی‌شان برساند. آن‌ها از این به بعد می‌بینند که اول از همه از وجود من راحت شوند بهتر است و به این منظور من آزادم که هرکاری که می‌خواهم بکنم.

A [مجید] می‌گفت تو نشان دادی که فقط منافع خودت را می‌بینی و ایدئولوژی ندادی به هیچ چیز پابند نیستی.

حتی عاملی که باعث شد من این نوشته‌ها را به شما برای روز سه شنبه تحویل ندهم، دوباره احساس گناه من از این بود که نکند به خاطر منافع فردی حیات این‌ها و منافع خلق و... را به بازی گرفته باشم. در نهایت می‌دیدیم که باز در وجود احساس گناه به اسلام، به خلق، به خدا به وجود آمده. این‌ها همه مال این است که در من اصلاً ایدئولوژی وجود ندارد یک موجود به تمام معنی بدبخت و متلاشی هستم.

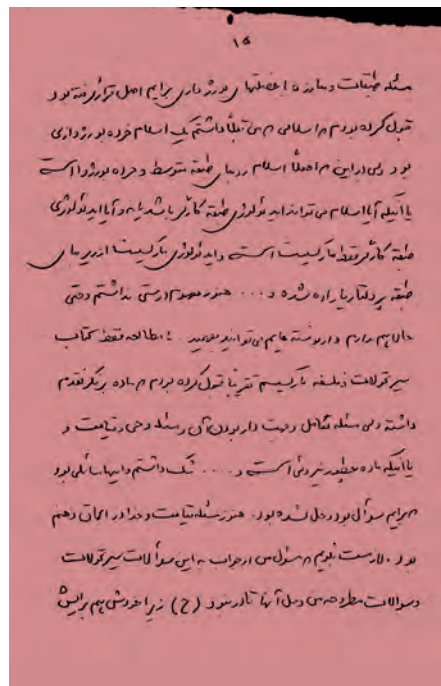
اگر از ابتدا ایدئولوژی داشتم، با قاطعیت راهی را انتخاب می‌کردم و از این باکی نداشتم که ایدئولوژی مخالفم روی من بد قضاوت کند. تحلیل می‌کردم که عملم درست است و ناراحتی وجدان رنجم نمی‌داد. اما حال در هر دو صورت رنج می‌برم. و این مال این است که نمی‌دانم واقعاً کدام راه درست است. من فقط می‌دانستم که مبارزه با رژیم و مبارزه با خصلت‌های خرده بورژوازی درست است، ولی این که این مبارزه به خاطر مارکسیسم یا به خاطر اسلام باشد، نمی‌دانستم.

حالا می‌گویم من فقط در صورتی که از این تضاد بیرون می‌آمدم راحت بودم، در صورتی که می‌توانستم و باز اجازه داشتم که مبارزه کنم راحت بودم، در صورتی که دروغ گفتن به شما بی‌صدافتی نبود راحت بودم. قبول می‌کنم که نمی‌دانم چه هستم و چه موجود متعفن.

...

من هم به شما خیانت کردم و هم به A [مجید] و رفقایش و می‌دانم اگر من هم مثل A [مجید] و رفقایش دارای ایدئولوژی آن‌ها بودم رنج نمی‌بردم که دارم به شما خیانت می‌کنم.

چنانچه آن‌ها از تماس‌های غیر تشکیلاتی‌شان رنج نمی‌برند، بلکه به راحتی کار می‌کنند و یا این که اگر از همان ابتدا می‌توانستم این را تشخیص بدهم که مثلاً افکار A [مجید] و رفقایش یک افکار صرفاً خرده بورژوازی است و خیانت در جهت خلق است آن را به شما می‌گفتم و واهمه‌ای



از تهمت منافع فردی نداشتم.

من در تمام این مدت رنج کشیدم و روزگاری به سیاهی روزگار من نبوده. من آدم بدبختی هستم. مثل ثروتمندی که آرزو دارد نان بخورد ولی او راه‌ش سازش ندارد. من آرزو داشتم مبارزه کنم ولی مبارزه با مرزهای فردی من سازش ندارد.

راه برایم بوده که مبارزه کنم ولی نتوانستم و حالا هم باید بمیرم نه به خاطر این که از انقلابیون دور هستم، نه به خاطر این که درون من صلاحیت نان خوردن را نداشته. من از سه ماه کار کارگری حرفی هم نمی‌زنم. زیرا چه فایده هزار سال کار می‌کردم و یا یک روز کار می‌کردم. مهم این بود که خائن

نبودم. آنچه که برای من افسوس در بر دارد، نگاه به گذشته دو سال پیشم نیست. نگاه به گذشته ۴ ماه پیش است. آن وقت که من واقعاً می‌خواستم با امراض درونی‌ام مبارزه کنم. آن وقت که راضی بودم کار کارگری کنم ولی برای خلقم ساخته شوم. آن وقت که آخرین فرصت را خلق به من می‌داد که خودم را در دامنش پاک کنم. اما من باز هم توجهی به عمق نکردم.

(می‌دانم باز هم خواهید گفت و حق دارید همان‌طور که در گذشته گفتید و راست گفتید) هنوز هم به درستی نفهمیدم.

می‌توانم بگویم این سکوت من به خاطر A [مجید] نبود.

می‌توانم بگویم دانستن موضوع خواهر از لحاظ فردی چیز مهمی برای من نبود.

چون من عمیقاً می‌دانستم که A [مجید] هیچوقت مرا دوست نداشت. من بیشتر از این که برای خودم دلم بسوزد، برای خواهر و ضربه روحی او ناراحت بودم.

می‌توانم بگویم که این برخورد A [مجید] با خواهر برایم در مورد A [مجید] شک به وجود آورد که در ایدئولوژی او هم این نمی‌گنجد. اما وقتی رفقای او را فکر می‌کردم می‌دیدیم که آن‌ها که این‌طور نبودند و تازه او از خودش هم انتقاد کرده بود.

در حال حاضر احتیاجی نیست که زیاد روی من وقت بگذارید. من می‌دانم که جای من جز در زیر خاک نیست.

حاضر آن‌ها که مرا می‌شناسند دعوت کنید و به دست همه شما اعدام شوم. همان‌طور که A [مجید] گفته بود و خودم به خوبی می‌دانم. من دیگر جایی در هیچ کجا ندارم. آن وقت که صرفاً مسائل فردی و ضعف فردی داشتم، بار زیادی سازمان بودم و حالا که علاوه بر آن یک سر بدبینی و اسمش را بگذاریم شناخت و یک سری رذالت هستم.

در این مرحله و مراحل بعد می‌دانم که صرف سازمان نیست که مسائل مرا وقت بگذارد که حل کند. باید مرا به قتل برساند. این حق من است و این خواست خلق است. من از این که هرگز نتوانستم خدمتی به خلق کنم. متأسفم. ■

شعر
واقفی

شعر

سروده دکتر فضل‌الله صلواتی برای شهید مجید شریف‌واقفی

کتاب بهار آزادی
اردی بهشت ۱۳۵۸

گم کرده خویش‌ها
در بندهای شهوت و در دام خود اسیر
بیگانگان ز خود
نه پایگاه ز مردم برایشان
نه تکیه‌ای به خالق و نه اتکا به خلق
خود را فروخته به طاغوت آن زمان
دور از محبت و بیزار از وفا
کشتند یار مردم و مرد خدای را
دور از دروغ مجاهد پاکیزه رای را
آری مجید ما
شریف عزیز ما
دل‌هایمان کباب
چشمانمان پر آب
ای کاش زنده بود
در این صبح زندگی
در این پگاه صلح و مسلمانی و جهاد
در این طلوعه‌ای که ستم سوخت
ظلم رفت
در سرزمین ما همه جا بانگ زندگی است
در شهرها همه جا می‌رسد به گوش
فریاد پایداری و آزادی بشر
در سایه عدالت و توحید
اسلام جاودان
ای کاش زنده بود
یادش بود گرمی
نامش بود بلند
از ما بر او درود
از ما بر او سلام

یادش به خیر باد
شریف عزیز ما
آن مهربان برادر و آن باوفا رفیق
آن مظهر عطوفت و اخلاق و مردمی
از خود گذشته مرد
انسان پاک طینت و شایسته درود
سرشار از فضیلت و حق‌جویی و صفا
جاوید گشت و در ره حق
جان فدا نمود
با یک جهان امید
دریایی از خلوص و صمیمیت و تلاش
ایمان و عشق و دین
شور و نشاط و جهد
از خود گذشته
جان به کف و پایدار و گرد
دشمن از او به وحشت و ناحق از او به خشم
آخر...
شهید شد در راه دین
پرستش حق
وحدت خدا
مستضعفین خلق
دینداری و حقیقت و و انصاف و عدل و داد

آری
منافقین
آن هم‌رهان بنست عناصر
از راه ماندگان

به مبارز شهید مجید شریف واقفی

بر گرفته از کتاب میراث فرهنگی نطنز، ناموران و سخنوران، نوشته حسین اعظم واقفی
چاپ بهار ۱۳۸۴

در آن جا که دست خویشتن را باز شناسی
در آن دریای ظلمانی
امید و نور حق، دست خدا، پیکار آزادی
به بن بست تکامل می دهد پاسخ
به دورانی که نیرنگ و دورویی ها
به زیر چتر جنبش می شود پنهان
و هر سو عرصه فرصت طلب هاست
و روح پهلوانی، فارغ از عشقی عبث پیما
مجاهد واقفی بر همزه رزمنده می گوید
توان خویشتن ارزان مده از کف
چرا هر جا که این جا نیست ای همزه
بیا با هم قدم در راه با فرجام بگذاریم
همسو با طریق کل هستی مان
شهید خاطرات خلق کانک تیر باران شد
به دست آویز بس ننگین
هلا من با شماهایم، می پرسم
کسی آیا تواند خون من نادیده انگارد؟
کدامین ناجوانمردی تواند این خیانت کرد
من این جا دیده بان اعتقاد هستم
اصولی را که تجدید نظر دادی
اصولی را که با خون شهیدان سینه تاریخ بشکافت
و در مرز خدایی گشتن انسان فرود آید

نخستین مرحله باید
ضرورت های عصر خویش بشناسی
سپس هم ارزیابی از توان خود
و آن گه بر تمام مشکلات رزم پردازیم
پیامت را به جان بردارم ای رهبر
مجاهدوار در سنگر
در آن ایام که هر سو سیاهی سایه گستر بود و
دستی ز آستین بیرون نمی آید
ز بعد نیمه خرداد و اوج خشم خلق ما
به برخی تنگ می آمد، سترون صحنه پیکار این خطه
و برخی پرخروش راهور، بی دانش لازم
و دور از واقعیت های تاریخ
که هر خلقی نبرد خویش بگذارد
و تنها عده ای ژرفا به تاریخ اصیل خود
و مالا مال از ایمان
و مومن گش نبرد مکتبی، همساز با این مرز و بوم افتد
نبردی انقلابی، اسلحه دانش، و فن نفی اهریمن
....

در رثای شهید مجید شریف واقفی

سروده جعفر ربانی

اردی بهشت ۱۳۵۸

از پشت بر پشت
بر آن مجاهد آن شریف خلق
و آن پاک و صادق مرد آن دیگر چریک، آن شیر رزم‌آور
شیران به روز و زاهدان در شب
آنان که همچون آذرخش آوار می‌گشتند
خنجر فرود آمد
بر خیل دشمن، هر زمان، هر جا
چرخید در مشت منافق خنجری خونین
فرو آمد
بر پشت مردی، جان به کف بنهاده، در راه خدا، در راه ایمان
اسطوره‌های جاودان همت و ایثار
خنجر فرود آمد
از پشت پرده تاری و خاموشی
بنشست بر پشت مجاهد
مظهر خشم و خروش مردمان مانده در بیداد
پاک و شریف آن یادهاشان جاودان
...

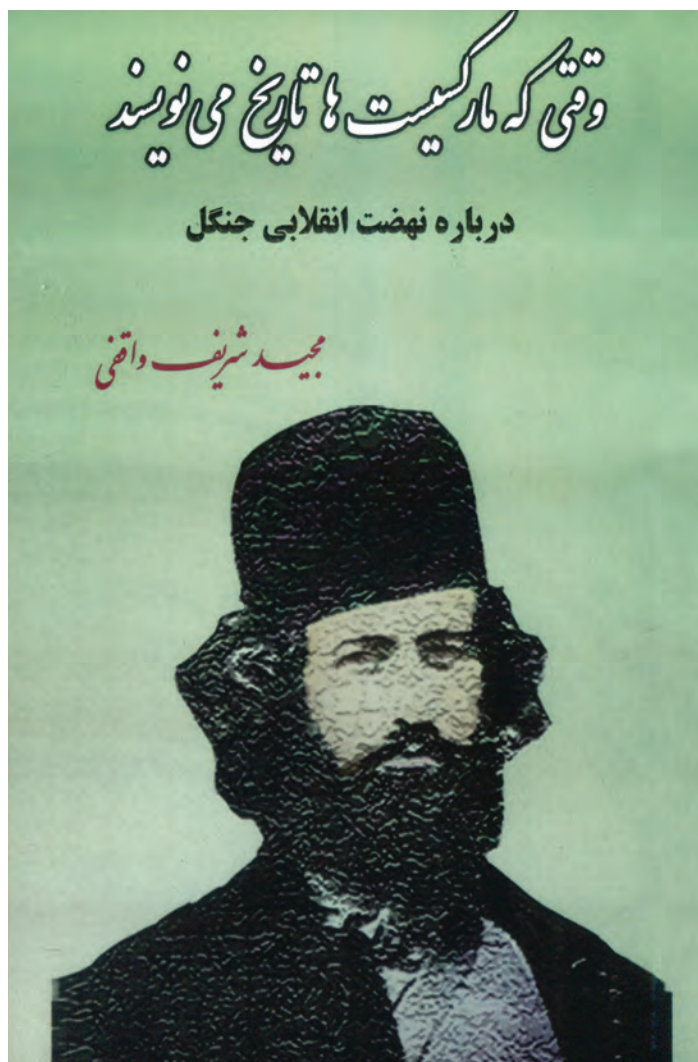
شب بود
وحشت سراسر سایه گستر بود
شب بود
میهن به قعر خشم و کین و آتش دیوانیان می‌سوخت
در کوهساران لاله می‌روید از خون شهیدان وطن
گلگون
در آن حصار آجین، سکوت و غم
شب چیره بود و اختران در بند
ایام بس غمبار و طاغوت حاکم بود
گاهی خروسی بی‌محل فریاد بر می‌داشت
خاموشی شب می‌درید و بامدادان را خیر می‌داد
اما، نمی‌پایید دیری، جغد شب آوای شوم خویش سر می‌داد
تیغ مجاهد گاه گاهی خط سرخی در فضای تار شب می‌ساخت
خطی پیام‌آور ز صبح روشن و خورشید
سرشار از امید
خطی که درهای امید و روشنایی را به روی خلق
خلقی سراسر رنج و اندوه شکست و درد
خلقی اسیر نابکاران
باز می‌کرد
لیکن نپایید این امید مردمان تا دیرگاهی
شب سیه‌تر، تیره‌تر، افکند روح خویش روی شهر
چرخید در مشت منافق خنجری خونین فرود آمد

شہادت
واقعی

کتاب
واسناد

وقتی مارکسیست‌ها تاریخ می‌نویسند درباره نهضت انقلابی جنگل

کتابی از شهید مجید شریف واقفی
ناشر: مدیریت امور فرهنگی و فوق برنامه دانشگاه شریف



گردید، به عنوان مرجع قوی تحلیل تاریخ معاصر ایران توسط گروه‌های چپ (مارکسیست) مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در این کتاب ایوانف در تحلیل انقلاب جنگل می‌نویسد:

میرزا کوچک خان، عملاً و علناً تغییر ماهیت داده و به خیانت کشیده شد! شهید شریف واقفی در این کتاب به تحلیل انقلاب جنگل به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی و خیانت‌های عناصر چپ مارکسیست وابسته شوروی و سردمداران مارکسیست روسیه در به خاموشی کشاندن آن نهضت و معاملات و توافقات پشت صحنه آن‌ها در جریانات صد ساله اخیر همچون ماجرای فرقه دموکرات در آذربایجان و نقش حزب توده در ملی شدن صنعت نفت می‌پردازد.

شهید شریف واقفی در ابتدای کتاب می‌نویسد:

کلمه شوم خیانت و محتوی شوم‌تر آن چه در روابط فردی و خصوصی و چه در زمینه‌های انقلابی، اجتماعی و سیاسی مشمئزکننده و نفرت‌انگیز است. در طول تاریخ توده‌های مردم و دشمنان مردم هر یک با معیارها و انگیزه‌ها و هدف‌های خود این کلمه را به‌کار برده‌اند. در معیارهای مردمی کسانی که به خاطر حفظ و نگهداری منافع طبقاتی و ادامه استثمار توده‌ها و ارضای تمایلات جاه‌طلبی و مقام پرستی، سر بر آستان بیگانگان نهاده و به در یوزگی بارگاه استبدادیان شتافته و یا در کمین جنبش‌های مردمی نقاب بر چهره و در لباس دوستان مردم خنجر از پشت بر سینه مردم نهاده‌اند، خائن نامیده می‌شوند.

در معیارهای دشمنان مردم نیز تکلیف روشن است و خیانت به هر شکل از حرکت‌های مردمی و توده‌ای با محتوای ضد بیگانه‌پرستی و ضد استثمار و ضد

مسلمان سازمان چون شهید سیدمجید شریف واقفی در صدد برمی‌آیند به شبهات و اتهامات مطرح شده در این جزوات پاسخ بدهند. کتاب «وقتی که مارکسیست‌ها تاریخ می‌نویسند» یادداشت‌های شریف واقفی است که به نقد و بررسی کتاب «تاریخ نوین ایران» نوشته پروفیسور ایوانف استاد دانشگاه مسکو می‌پردازد. این کتاب که توسط حزب توده چاپ و منتشر

وقتی که سران مارکسیست سازمان مجاهدین خلق در سال‌های ۵۳ و ۵۴ و قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ تلاش می‌کنند پروژه تغییر ایدئولوژی سازمان را به مرحله اجرا بگذارند، جزواتی چون «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم» و «بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» را تهیه و در بین اعضای سازمان منتشر می‌کنند. اعضای

استبداد در هر زمان و مکان که باشد اطلاق می‌شود. گفتنی است که در فرهنگ مغشوش دشمنان مردم، کلمه خیانت همراه با تهمت‌های دیگر از قبیل: تروریست، خرابکار، اجنبی‌پرست، مزدور بیگانه، دشمن استقلال و حاکمیت، دشمن امنیت، وطن فروش و... در حق توده‌های مردم فراوان به کار می‌رود.

در این رابطه آگاهی و رشد سیاسی و اجتماعی توده‌های مردم و رشد جنبش‌های مردمی نقش قاطع و تعیین کننده دارد و چنان که دیده‌ایم و می‌بینیم، توده‌های مردم در اولین فرصت بوق و کرناهای چندین قرنی و قرنی و نیم قرنی را رسوا و با معیارهای خود، دوست و دشمن را انتخاب می‌کنند.

در رابطه با آگاهی و رشد سیاسی مردمی، تاریخ در برگیرنده حرکت‌ها و جنبش‌های مردم، رودررویی مردم و ضد مردم، نفوذ بیگانگان و سیاست‌های خارجی، توطئه‌ها و دسیسه‌ها و زجر و حبس‌ها، قتل و موضع‌گیری طبقات مختلف اجتماعی در قبال جنبش‌های مردم [است] و در مجموع درک ویژگی‌های روند تکاملی تاریخ جنبش‌های مردم نقش والایی خواهد داشت.

نسل جوان ما وقتی خواهد توانست در مقابل توطئه‌ها و دسیسه‌های تاریخی و تاریخ‌نویسی بیگانگان و دشمنان مردم، حقایق تاریخی را درک نماید که حداقل تاریخ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی صد سال اخیر را با نظری کاوشگرانه و انتقادی و تحلیلی بررسی نماید.

نسل جوان ما در مطالعه تاریخی که مدعیان تاریخ نویسی علمی نوشته و دار و دسته میراث‌خوار حزب مدعی رهبری طبقه کارگر ترجمه و منتشر ساخته است، آیا جز از طریق آگاهی از تاریخ، از دام تحریف ناجوانمردانه تاریخ

راه‌گیری دارد؟

نسل جوان وقتی از قلم تحریفگر پروفیسور میخائیل سرگه ایویچ ایوانف ایران‌شناس معروف اتحاد جماهیر شوروی و کارشناس معتبر تاریخ معاصر ایران با ترجمه و انتشار آن حزب می‌خواند که: «میرزا کوچک خان از ترس گسترش و رشد بعدی انقلاب و به دلیل آن که جاسوسان امپریالیست‌ها و ارتجاع ایران او را از کمونیست‌ها ترسانده بودند، عملاً و علناً تغییر ماهیت داد و به خیانت کشیده شد.» چه باید بکنند؟ چگونه به این سوال‌ها پاسخ دهد؟ میرزا کوچک‌خان از ترس چه کسی به خیانت کشیده شد؟ از ترس خالو قربان؟ به نوشته کتاب «رهبر» گروه کارگران مزدگیر کشاورزی انقلاب جنگل؟ که سر بریده میرزا کوچک‌خان را به رسم خیانت و جنایت در حق مردم و دیروزگی و پستی و بی‌شرفی در بارگاه استبدادیان، به دشمنان مردم هدیه کرد و دست در دست دشمن به دشمنی و کینه‌توزی با انقلاب پرداخت؟

میرزا کوچک‌خان از ترس چه کسی به خیانت کشیده شد؟ از ترس احسان‌اله خان؟ به نوشته کتاب «رهبر کمونیست» گروه روشنفکران خرده بورژوازی که چپ روی‌های بیگانه‌اش ضربه‌های سهمگینی بر پیکر جنبش انقلابی جنگل زد؟

نسل جوان باید از رمز و راز این سر بریده که شهر به شهر و منزل به منزل، کوس رسوایی دشمنان مردم و کمونیسم خالو قربانی و احسان‌اله خان از یک سو و سیاست‌های خیانت‌کارانه و مزدورانه روتشتین وزیر مختار لنین را سر داده بود و آگاه شوند. آن‌گاه از پروفیسور میخائیل سرگه ایویچ ایوانف و آن حزب سوال کنند: چه کسی به خیانت کشیده شد؟ مگر نامه‌هایی که وزیر لنین به

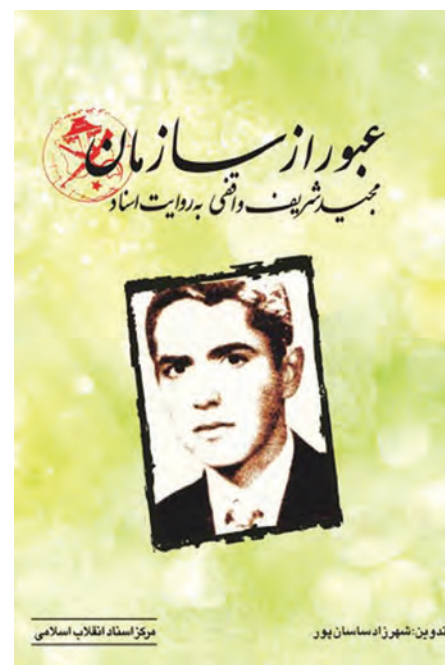
میرزا کوچک‌خان نوشته است بر سینه تاریخ سنگینی می‌کند که شما و قیاحانه تاریخ را تحریف می‌کنید؟

نسل جوان تنها با آگاهی بر تاریخ معاصر می‌تواند از آقای پروفیسور که می‌نویسد: «مدرس روحانی صاحب نفوذ و شخصیت ارتجاعی معروف در راس مخالفین جمهوری قرار داشت و آن‌ها را رهبری می‌کرد». سوال نماید چه کسی مرتجع بود؟ مدرس که در حد توانایی خود با کودتای ۱۲۹۹ و عواقب آن به مخالفت برخاست و در این راه به شهادت رسید یا سیاست لنینی شما که با پشتیبانی بی‌قید و شرط خود از کودتا و عواقب آن در پی تامین منافع اقتصاد و زد و بندهای سیاسی با حریف قدرتمند خود انگلیس بودید؟ کتاب که در واقع پاسخ قاطعی به تحریف نهضت جنگل توسط پروفیسور ایوانف روسی است، با اشراف کامل از رویدادهای این نهضت، اتهامات و تشکیکات ایوانف را به خوبی پاسخ می‌دهد و خطاب به وی می‌گوید:

آقای پروفیسور آیا شرافتمندانه نبود که به جای متهم ساختن میرزا کوچک خان به خیانت می‌نوشتید: انقلاب ۱۹۱۷ و اتحاد جماهیر شوروی بر آن بود که انقلاب سوسیالیستی خود را در چهارچوب یک دولت ملی محدود نماید و در این راه ناگزیر از همزیستی با سرمایه‌داری امپریالیسم بود؟

می‌نوشتید که انقلاب ۱۹۱۷ ما انقلابی نبود که بلشویک‌های ایرانی و حتی در ابتدای کار، میرزا کوچک خان، آن همه امید و آرزو بر آن بسته بودند. انقلاب ما یک انقلاب به خیانت کشیده شده بود، می‌نوشتید که انقلاب ما وقتی حاکم و مستقر شد، برای زنده ماندنش، برای صنعتی شدنش و برای شکوفایی اقتصادی‌اش بر همه آنچه که همبستگی جهانی رنجبران گفته می‌شد قلم سرخ کشید؟

عبور از سازمان مجید شریف واقفی به روایت اسناد

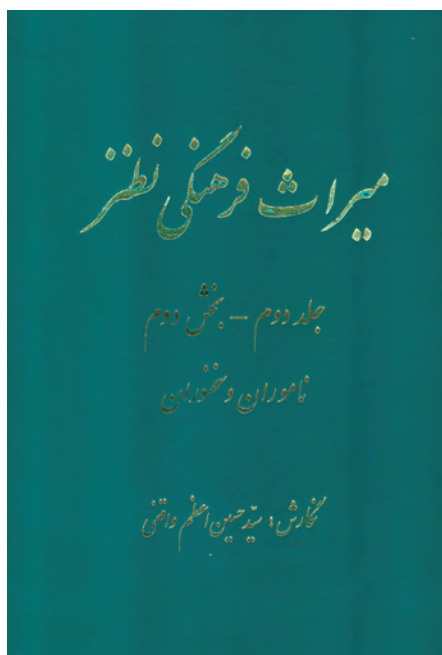


نویسنده: شهرزاد ساسان پور
ناشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی در پی بررسی و تبیین تاریخچه و بررسی تحولات درونی سازمان مجاهدین، در ادامه آثاری که در همین رابطه منتشر کرده است، پژوهش پیرامون زندگی مجید شریف واقفی را با تمرکز بر تغییر مواضع این سازمان به انجام رسانده و کتاب منتشره را با عنوان «عبور از سازمان» در اختیار پژوهشگران تاریخ معاصر ایران قرار داده است. سازمان مجاهدین خلق علیرغم تقید بنیانگذاران آن به شریعت، در سیر خود ایدئولوژی اسلامی را کنار گذاشت و در سال ۱۳۵۴ به سوی مواضع مارکسیستی سوق یافت. مجاهدین مسلمانی نظیر مجید شریف واقفی، صمدیه لباف و دکتر لبافی نژاد هم که در مقابل این تغییر ایستادگی نمودند، توسط سران سازمان به قتل رسیدند.

در این کتاب علاوه بر زندگینامه و فعالیت‌های مجید شریف واقفی در سازمان، مقاومت او در برابر تغییر مواضع و چگونگی ترور وی به روایت خاطرات و اسناد به عنوان بخشی از تاریخ معاصر ایران بیان گردیده است.

میراث فرهنگی نطنز جلد دوم: ناموران و سخنوران



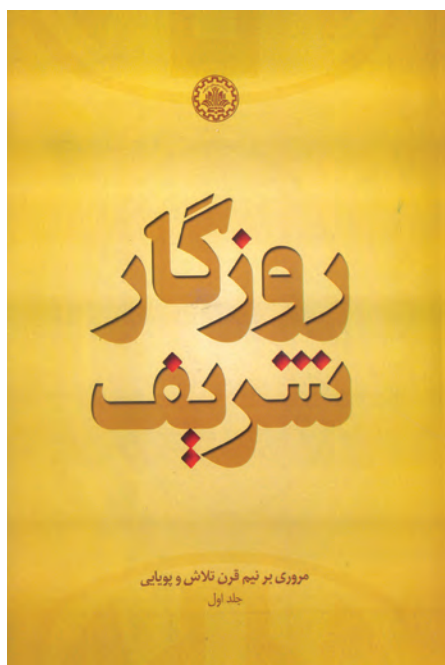
نویسنده: سید حسین اعظم واقفی
ناشر: اندیشه پویا

این کتاب که توسط نطنزپژوه معاصر، حسین اعظم واقفی نگاشته شده است، از مجموعه ۶جلدی تحقیقات وی در باره تاریخ و فرهنگ نطنز است. در جلد دوم این مجموعه به معرفی نام آوران، شهدای شاخص، ادبا و دانشمندان معاصر نطنز پرداخته شده که بخش قابل توجهی نیز به معرفی شهید شریف واقفی پرداخته است. با توجه به نسبت خانوادگی نویسنده با شهید، اطلاعات دقیقی از زندگی وی گردآوری و منتشر شده است.

اعظم واقفی پیشینه تاریخی سادات واقفی را از زمان مهاجرت به نطنز روایت کرده است و به عنوان فردی از این سادات، مدارک و اسناد فعالیت‌ها و جایگاه سادات واقفی را در کتاب معرفی کرده است.

خاطرات مستقیم نویسنده کتاب با شهید تا پیش از دوره زندگی و مبارزات مخفیانه او از جمله بخش‌های جذاب کتاب است که اطلاعات مفیدی در باره اوضاع و احوال شخصی و خانوادگی شهید مجید شریف واقفی در اختیار خوانندگان و محققان می‌گذارد.

روزگار شریف مروری بر نیم قرن تلاش و پویایی

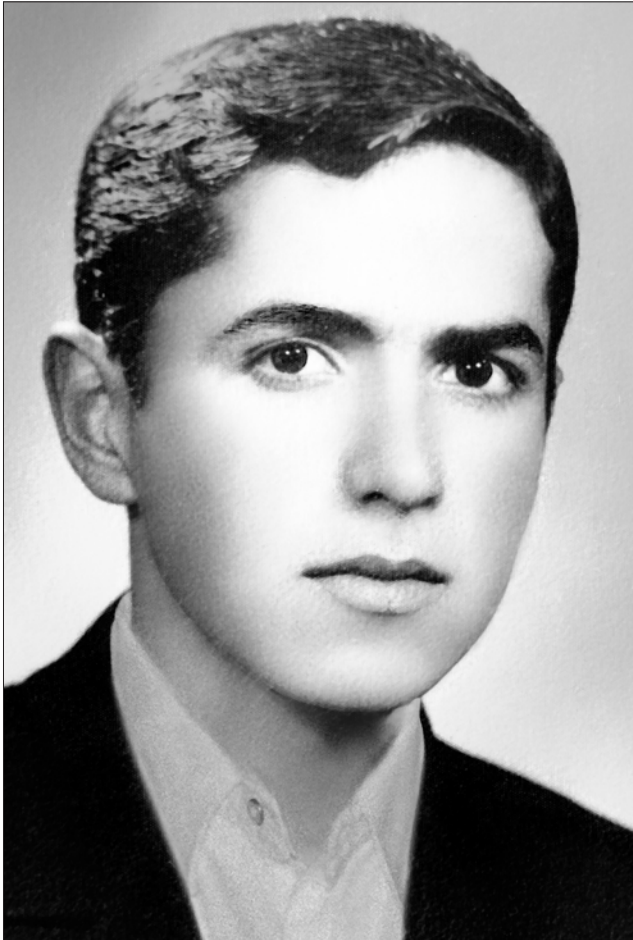


نویسنده: محمد میرزایی، محمد رستمی، علیرضا زمانی، راضیه کریمی
ناشر: موسسه انتشارات علمی دانشگاه شریف
کتاب روزگار شریف که در سال ۱۳۹۵ منتشر شده است به بررسی روند راه اندازی دانشگاه صنعتی آریامهر و سیر تحولات آن می‌پردازد. شیوه اداره، مدیریت و راهبردهای آموزشی این دانشگاه و سیاست‌های آموزشی آن در دوره‌های مختلف در کتاب مورد بررسی قرار گرفته است.

از جمله تحولات بنیادین دانشگاه فوق، بروز فعالیت‌های انقلابی دانشجویان با رنگ و بوی مذهبی است که آن را به یکی از پایگاه‌های مهم مبارزاتی تبدیل کرد.

کتاب با شرحی از فعالیت‌های انقلابی دانشگاه، به نقش مجید شریف واقفی و روند تحصیل و سوابق مبارزاتی وی می‌پردازد.

مدتی پس از ترور شریف واقفی به پیشنهاد شماری از انقلابیون و موافقت دانشجویان، نام دانشگاه صنعتی به دانشگاه شهید شریف واقفی تغییر کرد که به اختصار، عنوان «دانشگاه شریف» رایج شد. با پیروزی انقلاب اسلامی این عنوان به طور رسمی پذیرفته و تایید شد.



عکس شهید از اوان دوران جوانی



سفر گروهی به همراه همکلاسی ها



برنامه کوهنوردی جمعی دانشجویان



تصویری از بازدید
محمدرضا پهلوی از
فارغ التحصیلان دوره اول
دانشگاه شریف در جشن
فارغ التحصیلی.
نفر سوم از سمت راست،
شهید مجید شریف واقفی

آبان ۱۳۳۹ جنب کارگاههای
آموزشی دانشگاه
جشن فارغ التحصیلی دوره اول
دانشگاه و حضور شاه در جشن
از سمت راست: نامشخص،
منوچهر فدائی تهرانی، (زنده
یاد) مجید شریف واقفی،
حسین تبریزی، بهزاد سوفر،
محمد حسین اخیانی، محسن
تجارتیان، اسماعیل علی پور،
منصور روشن، عباس نقش
نیل چی، محمد علی پرتوی،
نصراله نوائیان قاسمی؟



گواهی پایان دوره تحصیلات ابتدایی شهید



کارنامه دوره تحصیلات متوسطه شهید



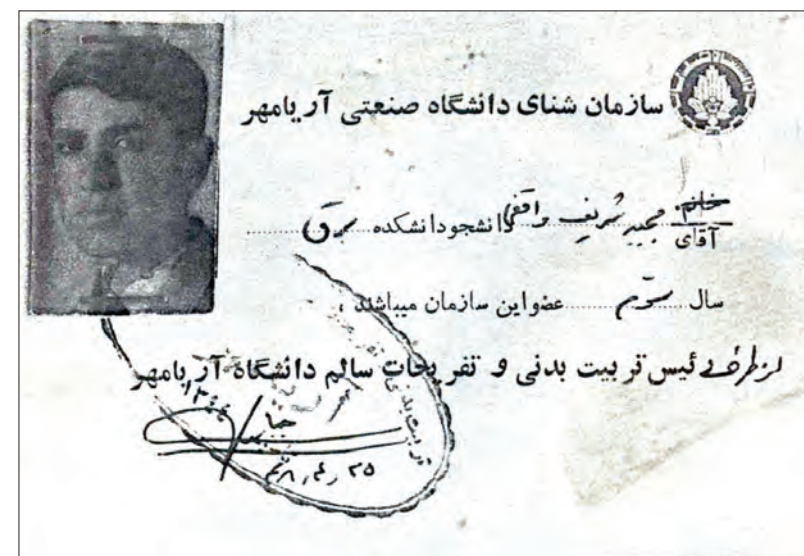
جمع دانش آموزان و همکلاسی های شهید در دوره دبستان



کارت دانشجویی شهید برای سال تحصیلی ۴۶-۴۷



کارت دانشجویی شهید برای سال تحصیلی ۴۸-۴۹



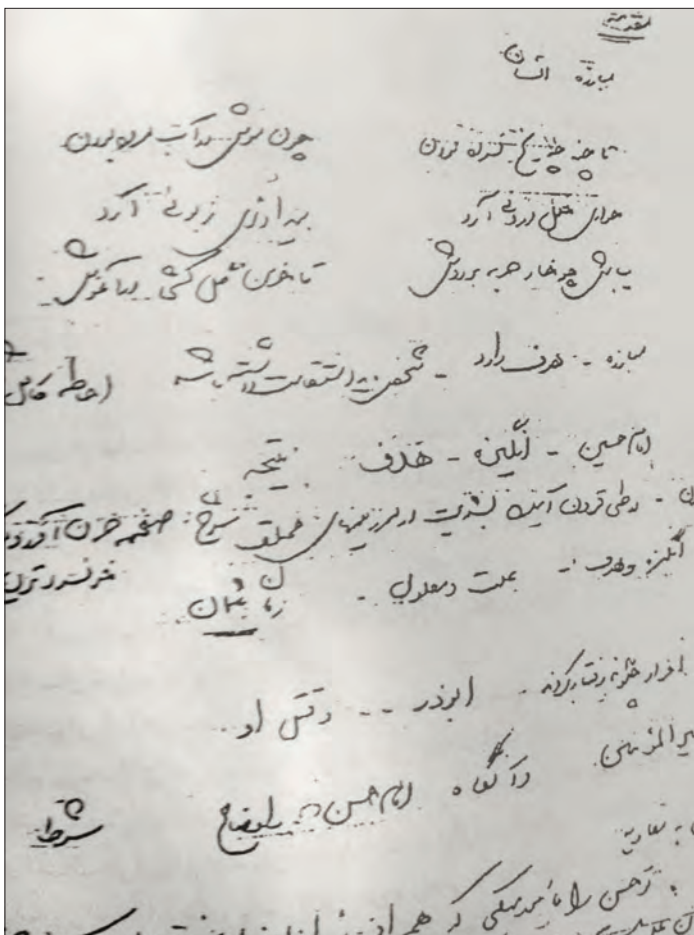
کارت عضویت شهید در باشگاه تربیت بدنی دانشگاه



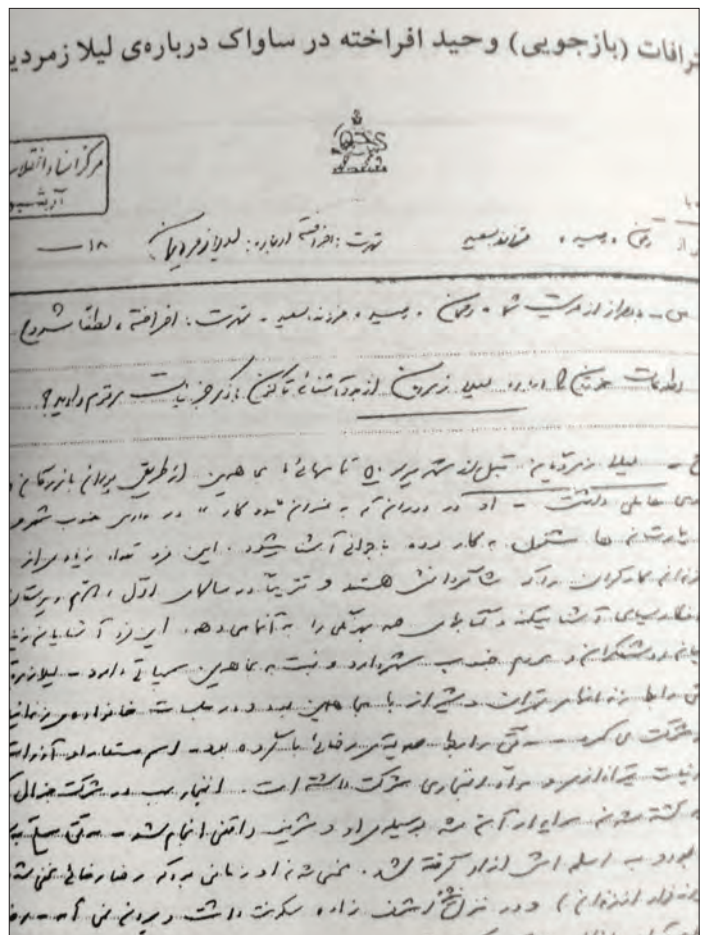
تصویر نامه دانشگاه به پدر شهید



گواهینامه پایان تحصیلات شهید از دانشگاه صنعتی



برگی از نسخه خطی مقاله شهید با عنوان مبارزه انسان



بخشی از اسناد اعترافات وحید افراخته درباره همسر سازمانی شهید

ایران سادرت آمریکا سیز شرکت داشته است. پهلایان پاره چنگش می کشند دولت

داد که فرغ اتصالی داشتند. بزگی شد است. از خود: مسره جانش را در امان داشتند



پدر و مادر و بچه حسین سالمی

سید مستشار آمریکا، زین حسن کتک

دولت کتکستان را می کشد. من نلی و زین و زین و زین را می کشد. همه دولت و من نلی و زین و زین را می کشد. من نلی و زین و زین را می کشد.

سین سالمی که در روز ۲۷ مرداد ماه پارسا، در یک محفل بود. در آن محفل حسین سالمی که در آن محفل بود. در آن محفل حسین سالمی که در آن محفل بود.



استاد شهید موسی که دست و پا شده

جزئیات سوزاندن جسد

مجید واقفی در مسگر آباد

امروز اطلاعات برای ایران

عظایات خرابکاران و نحوه بنام

انفشان محمد شریف واقفی و

کتک و او بیست آمد

بیجه تحقیقات و بررسی های

بعدی در راهرو کتک کتک حسین

شریف واقفی و سوزاندن جسد

آن هنگام سوزاندن جسد

بد از دم و وقتش هر سنگ

کریه میزدند و فریاد میزدند

عظایات و امدادها و امدادها

مشرقی بودند، نسیم میگردید به

زنگی او خانه دهند

در اهرام این نظر - شرار

مالاتی با مجید شریف واقفی

از ایران ایدالمالک - منجم

از خیابان ری - بیکارده و او

را برسد و حسین سالمی

ماتن تل - در ساعت دو بعد

از اهرام، فریاد میزدند

یک تک، یک تک، یک تک

رشته خود - در آن زمان کتک

گرم بود آنرا سوزاندن جسد

بودند، در محل ملاقات حاضر

میشدند و مجید شریف واقفی

بلافاصله بعد از آن که از اهرام

رسد - با شایستگی گلوله در

او از اهرام فریاد آورد

خرابکاران فریاد کتک میزدند

شریف واقفی جسد او را بپزند

لای لای کتک میزدند

ماتن تل - در آن زمان کتک

که کم کتک کتک فرزند و فر

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

از هفته آینده در دادگاه انقلاب: محاکمه تقی شهسرام دوشنبه آغاز میشود

از دیهشت ۵۴ هنگامی که مجید شریف واقفی به اتفاق صمدیه لباف به جمع آوری کادریهای پراکنده مسلمان سازمان اقدام کرده بودند اقدام به قتل مجید نمود و سپس

جسد وی را به اتهام خیانت به آتش کشید. شهرام به اتهام مبارزه بر علیه افراد مسلمان سازمان مجاهدین و قتل مجید شریف واقفی دستگیر و فعلاً در زندان میبندد.

روابط عمومی دادستانی انقلاب مرکز در مورد محاکمه وی اطلاعیهای بشرح زیر صادر کرد:

لا تحسن ا... غافلا عمایعمل الظالمون.

گمان میکنید که خداوند از آنچه ظالمین انجام میدهند غافل است؟ محاکمه تقی شهسرام از عصر دوشنبه ۵۹/۴/۱۶ در دادگاه انقلاب اسلامی مرکز آغاز میگردد چون گنجایش دادگاه محدود است بدینجهت بعداً محاکمه وی به وسیله مطبوعات و صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران که نمایندگانشان در دادگاه حضور خواهند داشت از نظر تمام ملت ایران خواهد گذشت.

روابط عمومی دادستانی کل انقلاب اسلامی مرکز

بریده جراید خبر محاکمه تقی شهسرام، امر قتل شهید شریف واقفی

مساجه با خانوادهها

فرهنگ مساجه خانوادهها، دادگاه استوار شهید موسی بود که هنوز هم در میان مردم رفته خود - در آن زمان کتک کتک شریف واقفی جسد او را بپزند لای لای کتک میزدند

بریده جراید

جزییات نحوه تروور شهید شریف واقفی و سوزاندن جنازه وی

بریده جراید

جزییات نحوه قتل لیلای زمریان همسر سازمانی شهید

بریده جراید

خبر اعدام تقی شهسرام و ۲۰ تن از افرادی که حکم دادگاه انقلاب

بریده جراید

خبر اعدام تقی شهسرام و ۲۰ تن از افرادی که حکم دادگاه انقلاب

بریده جراید

خبر اعدام تقی شهسرام و ۲۰ تن از افرادی که حکم دادگاه انقلاب

بریده جراید

خبر اعدام تقی شهسرام و ۲۰ تن از افرادی که حکم دادگاه انقلاب

بریده جراید

خبر اعدام تقی شهسرام و ۲۰ تن از افرادی که حکم دادگاه انقلاب

حمله شدید دانشجویان خط امام به دولت مردان

دردرگاه امروز: دادگاه انقلاب اسلامی مرکز ۲۱ نفر را به اتهام محکوم کرد

بوق آزادگان

نخست وزیر حتماً باید به مجلس معرفی شود

اسامی ۸۱ ساواکی استان بوشهر در زندان آزادگان امروز

یکی از مشاوران اصلی بیروت کار عمل کشته شد

زندانی فلسطینی در روز پس از اعتصاب غذا در زندان در گذشت

مقاومت معدنیان در مقابل کودتاگر

آخرین گزارشات از بمب گزارهای تهران

کمیته مرکزی افساء میکند

از سال خبر برای آمریکا با نام خبرگزاری دانمارک!!

سکسی پلشن میبندد!!

خبر چینی می کنند

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

شهادت علی شریعتی

علی شریعتی (۱۳۰۲-۱۳۶۷) روحانی، فقیه، و نویسنده ایرانی بود.

او یکی از بنیانگذاران نهضت اسلامی در ایران بود.

شریعتی در زندان کتک کتک شریف واقفی جسد او را بپزند

لای لای کتک میزدند

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

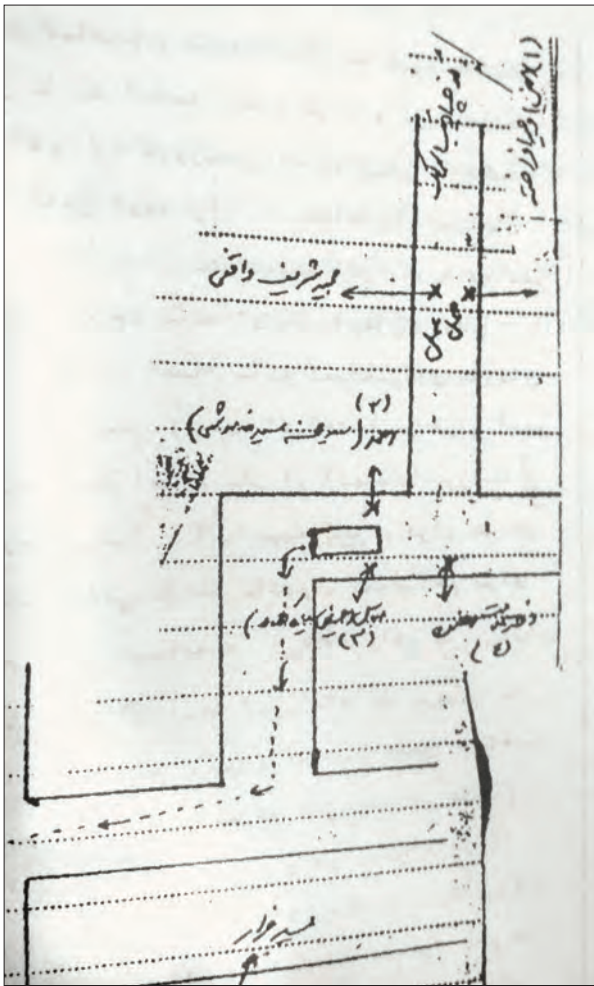
ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

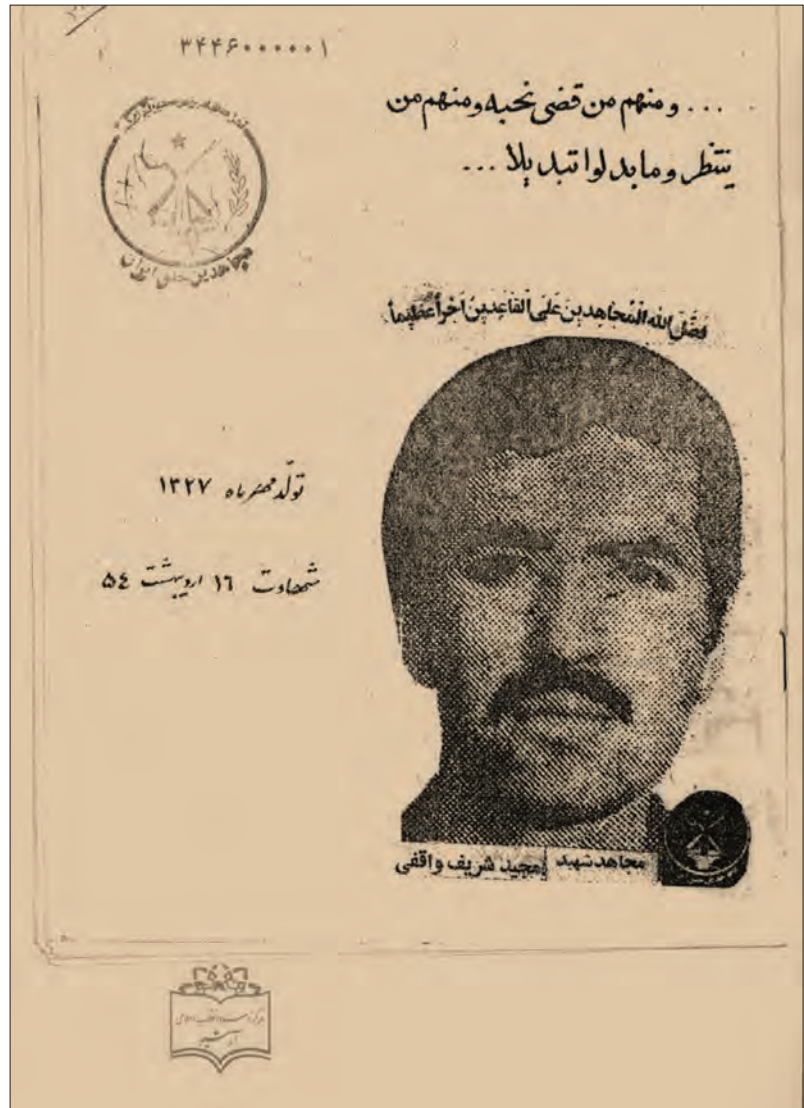
ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک

ماتن تل - در آن زمان کتک



نقشه و مسیر عملیات ترور شهید شریف واقفی



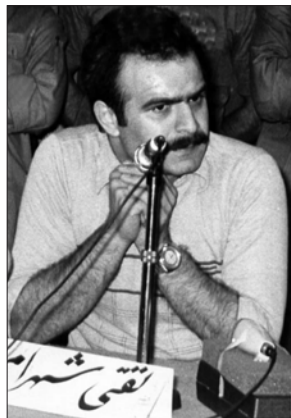
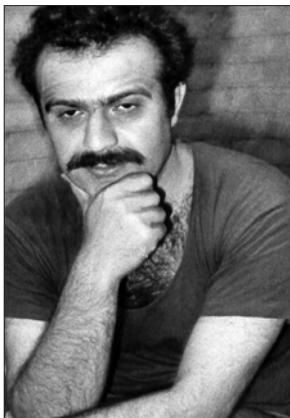
برگه تصویر شهید به عنوان عضو سازمان



بهرام آرام از سران مارکسیست سازمان و از آمران ترور شهید



تصویر منتشر شده از سوی ساواک از بقایای جسد سوخته شهید



تقی شهرام از سران مارکسیست سازمان و از آمران ترور شهید

جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

موضوع	شماره مجله	زمان انتشار
سردار شهید عباس ورامینی	۸۶	آذر ۱۳۹۱
سردار شهید اسماعیل دقایقی	۸۷	دی ۱۳۹۱
یادمان شهدای امرمعمروف و نهی از منکر	۸۸ - ۸۹	بهمن و اسفند ۱۳۹۱
سرلشگر شهید حسن باقری	۹۰ - ۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲
سرلشگر شهید حسن اقارب پرست	۹۲ - ۹۳	خرداد و تیر ۱۳۹۲
سردار شهید عبدالحمین پرو و نسبی	۹۴ - ۹۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۲
سرلشگر خلبان عباس دوران	۹۶ - ۹۷	مهر و آبان ۱۳۹۲
شهید آیت الله حاج شیخ حسین غفاری	۹۸	آذر ۱۳۹۲
شهید سیدحسین علم الهادی	۹۹	دیماه ۱۳۹۲
سردار شهید مهدی زین الدین یادمان یکصدمین شماره مجله شاهد یاران	۱۰۰	بهمن ۱۳۹۲
شهید شیخ فضل الله نوری	۱۰۲ - ۱۰۳	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳
سردار شهید حاج محمدابراهیم همت	۱۰۴	خرداد ۹۳
سردار شهید محمود کاوه	۱۰۵	تیر ۹۳
سردار شهید حاج حسین خرازی	۱۰۶	مرداد ۹۳
سرلشگر شهید ولی الله فلاحتی	۱۰۷ - ۱۰۸	شهریور و مهر ۱۳۹۳
سردار شهید حسن شفیق زاده	۱۰۹	آبان ۹۳
مرحوم حبیب الله عسگر اولادی	۱۱۰	آذر ۹۳
شهید دکتر محمدجواد باهنر	۱۱۱	دی ۹۳
شهید دکتر عبدالحمید دیالمه	۱۱۲	بهمن ۹۳
شهید حجت الاسلام مجتبی میثمی	۱۱۳	اسفند ۹۳
سرلشگر شهید خلبان احمد کشوری	۱۱۴ - ۱۱۵	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴
سردار شهید محمدرضا دستواره	۱۱۶	خرداد ۱۳۹۴
سردار شهید مهدی باقری	۱۱۷	تیر ۱۳۹۴
سردار شهید حاج ناصر کاظمی	۱۱۸	مرداد ۱۳۹۴
سردار شهید حاج عباس کریمی	۱۱۹	شهریور ۱۳۹۴
آیتالله محمدرضا مهدوی کنی	۱۲۰	مهر ۱۳۹۴
سرلشگر خلبان شهید سیدعلی اقبالی	۱۲۱	آبان ۱۳۹۴
سرلشگر شهید منصور ستاری	۱۲۲	آذر ۱۳۹۴
سردار شهید حاج حسین بصیر	۱۲۳	دی ۱۳۹۴
خلبان شهید سرتیپ جواد فکور	۱۲۴	بهمن ۱۳۹۴
سردار شهید حاج حسین همدانی	۱۲۵ - ۱۲۶	اسفند ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵
سردار شهید حاج یدالله کلهر	۱۲۷	اردیبهشت ۱۳۹۵
شهید سمیر قنطار	۱۲۸	خرداد ۱۳۹۵

موضوع	شماره مجله	زمان انتشار
شهید سیدمجتبی هاشمی	۴۳	خرداد ۱۳۸۸
شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی	۴۴	تبر ۱۳۸۸
شهید راغب حرب	۴۵	مرداد ۱۳۸۸
شهید سیدرضا پاک نژاد	۴۶	شهریور ۱۳۸۸
شهید محمدجواد تنگگویان	۴۷	مهر ۱۳۸۸
شهید حجت الاسلام محمد منتظری	۴۸	آبان ۱۳۸۸
شهید عماد مغنیه	۴۹	آذر ۱۳۸۸
شهید عارف حسینی	۵۰	دی ۱۳۸۸
شهید آیت الله محمدعلی قاضی طباطبایی	۵۱	بهمن ۱۳۸۸
شهید رئیسعلی دلواری	۵۲	اسفند ۱۳۸۸
شهید آیت الله عبدالحمین دستغیب	۵۳ - ۵۴	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹
شهید شیخ عزالدین قسام	۵۵	خرداد ۱۳۸۹
شهید آیت الله فضل الله محلاتی	۵۶	تیر ۱۳۸۹
شهید آیت الله سیداسدالله ملینی	۵۷	مرداد ۱۳۸۹
شهدای اصحاب رسانه	۵۸	شهریور ۱۳۸۹
شهید عبدالعلی مزاری	۵۹	مهر ۱۳۸۹
مرحوم علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی	۶۰ - ۶۱	آبان و آذر ۱۳۸۹
شهید حجت الاسلام والمسلمین شاه آبادی	۶۲	دی ۱۳۸۹
شهید صادق گنجی	۶۳	بهمن ۱۳۸۹
شهید علامه سیدمحمداسماعیل حسینی بلخی	۶۴	اسفند ۱۳۸۹
شهید احمدشاه مسعود	۶۵ - ۶۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰
سرلشگر شهید محمد بروجردی	۶۷	خرداد ۱۳۹۰
شهید طبیب حاج رضایی	۶۸	تیر ۱۳۹۰
شهید حاج شیخ بهاءالدین محمملی عراقی	۶۹	مرداد ۱۳۹۰
شهید سیدمحمدصادق صالح حسینی	۷۰ - ۷۱	شهریور و مهر ۱۳۹۰
سرلشگر شهید محمدعلی جهان آرا	۷۲ - ۷۳	آبان و آذر ۱۳۹۰
شهدای عرفه (سرلشگر شهید احمد کاظمی)	۷۴	دی ۱۳۹۰
شهید دکتر سیدحسین آیت	۷۵ - ۷۶	بهمن ۱۳۹۰
سردار شهید نورعلی شوشتری	۷۸ - ۷۹	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱
خلبان شهید علی اکبر شیروزی	۸۰	خرداد ۱۳۹۱
سرلشگر جاویدالانثر حاج احمد متوسلیان	۸۱	تیر ۱۳۹۱
شهید سپید سیدمحمدولی قرنی	۸۲	مرداد ۱۳۹۱
سرلشگر شهیدحسن آشناسان	۸۳	شهریور ۱۳۹۱
شهید محمدسعید جعفری	۸۴	مهر ۱۳۹۱
سرلشگر خلبان حسین لشگری	۸۵	آبان ۱۳۹۱

موضوع	شماره مجله	زمان انتشار
سالروز شهادت میرزا کوچک خان	۱	آذر ۱۳۸۴
شهید نواب صفوی	۲	دی ۱۳۸۴
زندانیان سیاسی رژیم ستم شاهی	۳	بهمن ۱۳۸۴
سالروز تاسیس بنیاد شهید	۴	اسفند ۱۳۸۴
آیت الله شهید مرتضی مطهری	۵ - ۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵
حضرت امام خمینی (ره)	۷	خرداد ۱۳۸۵
شهدای هفتم تیر (شهید بهشتی)	۸	تیر ۱۳۸۵
سالروز ورود آزادگان	۹	مرداد ۱۳۸۵
شهدای دولت	۱۰	شهریور ۱۳۸۵
علامه سیدحسین نصرالله	۱۱	مهر ۱۳۸۵
شهید آیت الله سیدمصطفی خمینی	۱۲	آبان ۱۳۸۵
میرزا کوچک خان جنگلی	۱۳	آذر ۱۳۸۵
شهید آیت الله دکتر محمدفتح عکاسان انقلاب	۱۴	دی ۱۳۸۵
عکاسان انقلاب	۱۵	بهمن ۱۳۸۵
مرحوم آیت الله سیدابوالقاسم کاشانی	۱۶	اسفند ۱۳۸۵
مرحوم حاج سیداحمد خمینی	۱۷	فروردین ۱۳۸۶
آیت الله محمدباقر صدر	۱۸	اردیبهشت ۱۳۸۶
بزرگداشت روز ملی مقاومت، ایثار و پیروزی	۱۹	خرداد ۱۳۸۶
یادمان فاجعه بمباران شیمیایی سردشت	۲۰	تیر ۱۳۸۶
یادمان شهدای جهاد سازندگی	۲۱	مرداد ۱۳۸۶
مرحوم آیت الله طالقانی	۲۲	شهریور ۱۳۸۶
مرحوم حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی	۲۳	مهر ۱۳۸۶
شهید حجت الاسلام سیدعلی اندرزگو	۲۴	آبان ۱۳۸۶
شهید آیت الله سیدحسین مدرس	۲۵	آذر ۱۳۸۶
شهید فتحی شقاقی	۲۶	دی ۱۳۸۶
یادمان شهدای زن	۲۷	بهمن ۱۳۸۶
شهید سیداسدالله لاجوردی	۲۸	اسفند ۱۳۸۶
شهید علی صیاد شیرازی	۲۹ - ۳۰	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷
شهید سیدمرتضی آوینی	۳۱	خرداد ۱۳۸۷
شهید آیت الله سیدمحمدرضا سعیدی	۳۲	تیر ۱۳۸۷
سرلشگر شهید عباس بابایی	۳۳	مرداد ۱۳۸۷
شهید آیت الله محمد صدوقی	۳۴	شهریور ۱۳۸۷
شهید حجت الاسلام والمسلمین سیدعبدالکریم هاشمی نژاد	۳۵	مهر ۱۳۸۷
شهید مهدی عراقی	۳۶	آبان ۱۳۸۷
شهید دکتر مصطفی جمران	۳۷	آذر ۱۳۸۷
شهید آیت الله علی قدوسی	۳۸	دی ۱۳۸۷
زندانیان سیاسی قبل از انقلاب	۳۹	بهمن ۱۳۸۷
شهید سیدعباس موسوی	۴۰	اسفند ۱۳۸۷
شهید آیت الله سیدمحمدباقر حکیم	۴۱ - ۴۲	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸